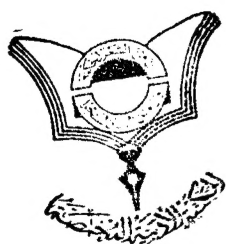


دستور زبان فارسی

کتاب

حروف اضافه و ربط

مشتمل بر

تعریف و تقسیم و شرح اصطلاحات و معانی و کاربُرد حروف

بکوشش :

دکتر خلیل خطیب رهبر

استاد دانشگاه تهران



نام‌کتاب : کتاب حروف اضافه و ربط

بکوشش : دکتر خلیل خطیب رهبر

ناشر : سعدی (سرای اخوان)

نوبت چاپ : اول ـ بهار ۶۷

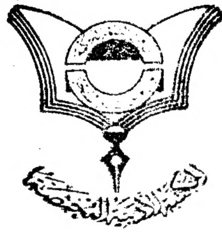
چاپ : چاپ مهارت

حروفچینی : صمدی (دستی)

لیتوگرافی : گل‌سرخ

صحافی : ستاره

تیراژ : ۲۵۰۰




انتشارات سعدی

فهرست

فهرستهای ضمیمه

بنام خداوند جان آفرین   حکیم سخن در زبان‌آفرین

پیشگفتار

زبان شیرین وتوانای فارسی که نگاهبان فرهنگ ماست از پروزده‌ترین و پیشرفته‌ترین زبانهای جهانست و جای آن داردکه پارسی زبانان گیتی دستور این زبان زندۀکهن را کـه بسی ازآثار اندیشه مندان و فـرزانگان عالم درکالبد واژه‌های خوش‌آهنگ آن صورت‌پذیرگشته ودر پناه قواعد استوارش ازگزند روزگار جاودانه برکنار مانده است نیك بیاموزند تا بتوانند دامن جان را ازگوهرهـای ارزنده و زیبائی‌که در دریای سخن گویندگان ونویسندگان پارسی‌گوی فراوانست، پرکنند.

نگارنده سالهاست‌که پـژوهش در دستور زبان فارسی را آغازکرده و دل بـاین دریای نـاپیداکران زده است و باندازۀ توان ناچیز خویش دست وپائی میزند، شایدکه روزی رخت بساحل مرادکشد واگرهم این‌آرزو دست ندهد،کمینه آنکه‌گامی فراترمینهد و راه را پویندگان جوان‌که توانائی بیشتری دارند، نشان خواهد داد.

گرچه نتوان خورد طوفان سحاب   کی توان‌کردن بتـرك خورد آب؟
آب دریـا را اگر نتـوان کشید   هـم بقدر تشنگـی بـاید چشید

کتاب حروف اضافه وربط‌که اینك ازنظرعلاقه‌مندان دانش‌پژوه میگذرد، دو بخش مهم از دستورزبان فارسی را دربر دارد. نگارنده این دومبحث دستوری را پس ازپایان دروس دورۀ دکتری زبان و ادبیات فـارسی براهنمائی استادان دانشمند دانشگـاه تهران جناب‌آقای دکترمحمد مقدم وجناب‌آقای دکترصادق‌کیا بعنوان پایان‌نامۀ دکتری برگزید و باکوشش وشوق بسیار پنج سال در فراهم‌آوردن شواهد و مثالهای‌آن صرف وقت‌کرد وازمحضرحضرت استاد محمدعلی ناصح رئیس فقید انجمن ادبی ایران برای‌کشف برخی ازمعانی حروف درنظم و نثرضمن خواندن متون معتبر برآن استاد بهره‌های فراوان بردکه زبان را توان سپاسگزاری ازلطف‌آن بزرگوار نیست.

پس ازدفاع از پایان‌نامهٔ دکتری بازهم پژوهش را دنبال‌کرد و بضبط شواهد تازه از متون دیگر پرداخت و اکنون پس ازگذشت سی سال حاصل کوشش خود را فراهم آورده بپیشگاه اهل تحقیق تقدیم داشت وازخدای بزرگ برای کاستن نقایص آن ورسیدن بکمال مطلوب یاری میجوید.

امید است همکاران دانشمند و پژوهندگان خردمند در این نامه بدیدهٔ انتقاد نگرند و نگارنده را از لغزشهائی که برقلم وی رفته است، کریمانه آگاه فرمایند تا باصلاح آنها بکوشد و جاودان رهین منت اهل نظر باشد.

قبا گرحریرست‌وگر پرنیان　　　بناچارحشوش بود درمیان

درپایان ازهمسر گرامی برای‌همکاری دریافتن اشتباهات‌چاپی سپاسگزاری مینماید.

تهران، فروردین ماه ۱۳۶۷

خلیل خطیب رهبر

سرآغاز

ای نام تو بهترین سرآغاز　　　　بی نام تو نامه کی کنم باز؟

برای آشنائی باادبیات گستردهٔ زبان فارسی و بویژه دریافت لطایف و دقایق آثار گویندگان ونویسندگان آن، بررسی وپژوهش درمباحث دستوری ضرورت دارد واگرچه تاکنون تحقیقات ارزندهٔ فراوانی شده، هنوز نکات بسیاری بدرستی روشن نیست ونیاز بجستجوی بیشتری دارد.

کتاب حاضر دو مبحث دشوار از دستور زبان فارسی، حروف اضافه وربط را در بر میگیرد. نقش حروف اضافه و ربط در زبان فارسی که پیشینهٔ کهن دارد و بخشی از بهترین آثار اندیشهٔ بزرگان جهان دانش و ادب باین زبان شیرین نوشته شده است، نیك درخور بررسی است. نگارنده پس از سی سال مطالعهٔ آثار ادبی باین نتیجه رسید که یکی از اسرار مهم رسائی و شیوائی زبان فارسی گستردگی معانی حروف اضافه و ربط است که گویندگان ونویسندگان توانای ما با احاطه‌ای که برزبان وادب فارسی داشته‌اند، درکاربرد آنها استادی نموده و سخن را در جامهٔ ایجازی که با اعجاز پهلو میزند، عرضه داشته‌اند.

در اینجا برای روشن شدن نقش معانی حروف بعنوان نمونه بآوردن چند مثال میپردازد:

اگر خواننده از پیش بداند که «از» حرف اضافه گاه برای «استعانت و واسطه» است و بمعنی «با» بکار میرود، معنی مصراع اول این بیت مثنوی براو واضحتر میشود:

کنگره ویران کنید از منجنیق　　　　تا رود فرق از میان این فریق

ص۳۶ دفتر۱ مثنوی، چاپ بروخیم

اگر بداند «که» حرف ربط گاه برای استدراك است بمعنی «لیکن» دریافت معنی این بیت از ضیاء خجندی آسانتر خواهد شد:

ای تن از اختر خود رنج که از دوست مرنج
وی دل از طالع خود نال که از یار منال

ص۸۴۱ج۲ تاریخ‌ادبیات‌در‌ایران

چون بداندکه «اگر» گاه حرف ربط برای استدراك است و بمعنی «اگرچه» بکار میرود، معنی این بیت سعدی آشکارتر میگردد:

قضا کشتی آنجاکه خواهد برد — وگر ناخدا جامه بر تن درد

ص۱۶۱ بوستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

چون بداندکه «اگر» گاه بمعنی «یا» برای تخییراست، معنی این بیت شاهنامه رابسهولت درمی‌یابد:

چنین گفت با خویشتن رشنواد — که این بانگ رعدست، اگر تندباد

ص۱۷۶۶ج۶شاهنامه، چاپ‌بروخیم

اگر بداندکه «اندر» گاه بمعنی «ازجهت و ازنظر» است و برای توضیح و تفسیر بکار میرود، معنی این بیت مثنوی روشنتر تواند شد.

رویش ازگلزار حق گلگون بود — از من او اندر مقام افزون بود

ص۷۱۳دفتر۴مثنوی، چاپ‌بروخیم

اگر بداندکه‌گاه «به» حرف اضافه برای بیان «مقدار و اندازه» است، معنی مصراع اول این بیت شاهنامه بهتر دریافته میشود:

تنش زور دارد بصد زورمند — سرش برترست از درخت بلند

ص۴۸۳ج۲شاهنامه، چاپ‌بروخیم

اگ بداندکه «به» حرف اضافه‌گاه برای «مضادت» است بمعنی «برضد»، آنگاه معنی این عبارت از تاریخ بخارا آشکارتر میگردد:

اهل بخارا جمع شدند، بنزدیك امیر رفتند وگفتند هرآینه ما را باین سپید جامگان حرب می‌بایدکرد

ص۸۱تاریخ‌بخارا، تصحیح‌مدرس‌رضوی

اگر بداند «بر» گاه بمعنی «با» برای استعانت و واسطه بکار میرود، بمعنی مصراع دوم این بیت فردوسی زودتر پی میبرد:

بدیشان چنین گفت کاین اژدها — برین خنجر تیز شد بی بها

ص۱۴۷۵ج۶شاهنامه، چاپ‌بروخیم

اگربداندکه «تا» حرف ربط، گاه برای عطف است بمعنی «حتی»، معنی این‌عبارت راحة‌الصدور را درست درمی‌یابد:

امرای سلطان را در میان گرفتند و یکی را نگذاشتند که بجهد، امیر علم را دستگیر کردند و باقی را بکشتند تا رکابدار و خربنده جان نبردند

ص۲۴۵ راحة الصدور راوندی، تصحیح محمد اقبال

اگر از پیش بداند که «تا» گاه بمعنی «یا» بکار میرود، بمعنی این عبارت تاریخ سیستان بدرستی راه میبرد:

وچنان کرد که هیچ حسینی اندر سیستان نماند، تا بخراسان رفتند یا بغربت یا بکشت ایشان را.

ص۲۲۵ تاریخ سیستان، تصحیح بهار

اگر بداند «چو» گاه بمعنی «چنانکه» بکار رفته است، مشکلی در فهم معنی مصراع دوم این بیت شاهنامه نخواهد داشت:

بپوشید قارن سلیح نبرد   چو بایست، کار سپه راست کرد

ص۲۶۲ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

اگر بداند «چه» گاه بمعنی «بلکه» برای اضراب بکار میرود، معنی این عبارت نوروزنامه بوضوح معلوم میشود:

گفت: ای خدایگان، آن سخن که حجام گفت، نه وی گفت، چه این مال بگفت.

ص۴۲ نوروزنامهٔ خیام، تصحیح مینوی

اگر بداند «در» حرف اضافه گاه برای تعلیل است و بمعنی «بعلت و بسبب» بکار میرود، آنگاه معنی مصراع اول این بیت ناصرخسرو را آسانتر درمی‌یابد:

گر درکمال و فضل بود مرد را خطر   چون خوار وزار کرد پس این بیخطرمرا؟

ص۶ دیوان ناصرخسرو، تصحیح تقوی

اگر بداند که «را» گاه بمعنی «تا» حرف اضافه بکارمیرود، معنی این عبارت بیهقی را بهتر درخواهد یافت:

نماز دیگر برداشتیم تنی هفتاد و راه غور گرفتیم وامیر براثر ما نیم شب برداشت، بامداد را منزلی رفته بودیم، بوالحسن دلشاد راآنجا یافتیم...

ص۶۲۶ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

اگر بداند که «را» حرف اضافه، گاه معنی «ازجهت وازنظر» دارد وبرای توضیح وتفسیر بکار میرود، فهم معنی این بیت مسعود سعد سلمان بر وی دشوار نخواهد بود:

بر سپهر کامگاری هست قادر عزم تو   چیره‌دستی را عطارد، تیزپائی را قمر

ص۲۰۷ دیوان مسعود سعد سلمان، تصحیح رشید یاسمی

اگر بداند «که» گاه بمعنی «چنانکه» است و برای مقایسه بکارمیرود، بمعنی مصراع دوم این بیت حافظ بهتر پی میبرد:

ز دیده‌ام شده یك چشمه درکنار روان   که آشنـا نکند در میان آن ملاح

ص۶۸دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

اگر بداند «که» گاه بمعنی «آنگاه‌که» است و بـرای بیان تقدم زمانی بکار میرود، معنی مصراع اول این بیت حافظ براو آسانتر میشود:

نبود نقش دو عالم‌که نقش الفت بـود   زمانه طرح‌محبت نه این‌زمان انداخت

ص۱۲دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

اگر‌بداند «و» حرف ربط گاه بمعنی «ولیکن» است برای «استدراك»، معنی این‌عبارت از تاریخ بیهقی واضحتر میگردد:

گفتارش (مرادگفتارحسنك)، رحمةالله علیه، این بودکه‌گفتی: مرا دعای نیشابوریان بسازد و نساخت.

ص۱۸۷تاریخ‌بیهقی، تصحیح‌دکترفیاض، چاپ‌سال۱۳۲۴

اگر بداند «یـا» گاه بمعنی «و» حرف ربط برای عطف بکار میـرود، بمعنی مصراع دوم این بیت حافظ بروشنی پی میبرد:

ای نور چشم مستان در عین انتظارم   چنگ‌حزین وجامی بنواز یا بگردان

ص۲۶۵دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

ازهمین شواهد معدودکه ازمتن‌کتاب حاضرآورده شده است، ضرورت پژوهش در معانی حروف اضافه و ربط آشکار میگردد، بنیـاد تحقیق در این‌کتاب بیشتر بر اساس معتبرترین نسخه‌های چاپی متون‌کهن است‌که در زمان‌گردآوری این مجموعه در دسترس بوده وپژوهنده‌کوشیده است‌که در استنباط معانی حروف ازموارد اتفاق نسخ شاهدآورد و بنسخه بدلها‌کمتر توجه نماید؛ علاوه براین برای کاملتر شدن این پژوهش از تحقیقات ارزندهٔ پژوهشگران پیشین نیز سود جسته وبویژه لغت‌نامه اثرگرانقدر علامهٔ فقید دهخدا را مطالعه‌کرده و در فرهنگهای عربی و فـارسی بجستجوی معانی حروف پرداخته و باب معانی حروف ازکتاب مغنی اللبیب ابن هشام را بدقت بررسی‌کرده است تا باصطلاحاتی که در آن‌کتاب بکار رفته است، دست یابد، آنگاه برای مقایسه و حصول اطمینان بیشتر معانی حروف اضافه وربط را در زبان انگلیسی‌که مانند فارسی از شاخهٔ زبانهای هندو- اروپائی است نیز با مراجعه بچند فرهنگ‌معتبر ازنظرگذرانده است.

کتاب حاضر بدو بخش بزرگ تقسیم میشود:

در بخش اول بتعریف حروف اضافه و ربط و اقسام آنها از ساده و مرکب و شبه حروف اضافه و ربط پرداخته وآنگاه فصلی را اختصاص بشرح اصطلاحات دستوری داده است تا معانی حروف ضمن مثال واضح شود.

در بخش دوم حروف اضافه و ربط وصورتهای ترکیبی وتأکیدی آنها را بترتیب

الفبائی برپی هم آورده و در هرمورد شرح و تفصیل داده و معانی حروف و طرزکاربرد آنها را روشن ساخته است. در پایان بحث مربوط ببرخی از حروف قسمتی با عنوان «پیوست» افزوده شده‌است که اگرچه جزء بحث مستقیم کتاب نیست، برای شناختن نقشهای مشترك حروف اضافه و ربط با سایر مقولات دستوری سودمند مینماید.

در پایان برای آسانی مراجعه بکتاب و آگاهی ازعناوین فرعی وجزئی آن فهرست تحلیلی و الفبائی ترتیب داده و فهرست مأخذها را نیز افزوده است تا خوانندهٔ محترم بداندکه مثالهای کتاب از چه چاپهائی ازآثار بزرگان ادب برگرفته شده است واگرگاه از یك اثر نام چند چاپ آن برده شده باشد، بسبب آنست که شواهد ازچاپهای مختلف آن کتاب فراهم شده است، در ضمن برای زودتر یافتن شاهد منظور و پیشگیری از اشتباه در موارد متشابه، برخی از حرفها و واژه‌ها را با حروف سیاه درمتن کتاب مشخص کرده است.

امید است که این کوشش مخلصانه برای رفع برخی از دشواریهای آثار منظوم و منثورکهن که بهین میراث گرانبهای نیاکان بزرگوار ماست، یاریگر دانشجویان و ادب‌دوستان باشد.

بخش یکم

در

تعریف و تقسیم حروف اضافه وربط وبیان اصطلاحات

حروف اضافه

حرف اضافه یا حرف وابستگی کلمه‌ای است که پیش از اسمی (یا هرچه جانشین اسم شود) یا پس ازاسمی یـا هم پیش وهم پس ازآن آورده میشود تا وابستگی (تعلق) اسم یا جانشین اسم را بکلمهٔ دیگرنشان دهد ، در صورت نخستین‌آن را حرف وابستگی پیشین ودرصورت دوم حرف وابستگی پسین توان نامید.

ازپیـوستن حرف اضافه باسم ، «**وابستهٔ اضافی**» ساخته میشود ؛ وابستهٔ اضافی در هرجمله یا درهرعبارت وضعی خاص دارد .

الفـ وابستهٔ اضافی اگروابستگی (تعلق) بفعل داشته باشد این وابستگی یا قیدی یا مفعولی است ودراین حالت میتوان‌آن را وابستهٔ قیدی یا وابستهٔ مفعولی نام داد .

۱ـ وابستهٔ قیدی احوال و شرایطی راکه با فعل ملازمه دارد یا فعل درآن انجام یافته است ، بیان میکند ؛ اینك چند مثال :

یعقوب لیث وسرباتك ، بتـاختن ازپس اوشدند...

ص ۱۹۹ تاریخ سیستان

بـ : حرف وابستگی ، بتاختن : وابستهٔ قیدی برای فعل «شدند» معادل قید حالت

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم   عزیز از ماندن دائم شود خوار

دقیقی‌ص۱۳ج (۱) امثال‌وحکم‌دهخدا

از: حرف وابستگی ، از ماندن دائم : وابستهٔ قیدی برای فعل «خوارشود» معادل قید علت

سرهفته را زو خرد دور شد   ز دیوانگی ماتمش سورشد

ص۱۷۴۵ ج ۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

را : حرف وابستگی، سرهفته را: وابستهٔ قیدی برای‌فعل «دورشد» معادل قیدزمان

کمر بسته خواهیم سیصد هزار ز دشت سواران نیزه گذار
هرآن کزچهل روزدر پیش شاه نیاید ، نیابد بسر برکلاه

ص ۱۱۴۶ ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

از: حرف وابستگی ، ازچهل روز: وابستهٔ قیدی برای فعل «نیاید»، معادل قیدزمان.

گفتمش آن چه حالت بود، گفت: بلبلان را دیدم که بنالش درآمده بودند ازدرخت وکبکان ازکوه وغوکان درآب وبهائم ازبیشه ...

ص۷۰ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

از: حرف وابستگی، ازدرخت، ازکوه ، ازبیشه : وابستهٔ قیدی برای فعل «بنالش درآمده بودند»، معادل قید مکان

در: حرف وابستگی ، درآب : وابستهٔ قیدی برای فعل «بنالش درآمده بودند»، معادل قید مکان

سعدیا گر روزگارت میکشد گو بکش بردست سیمین ساعدی

ص۲۹۶ غزلیات سعدی تصحیح فروغی

بر: حرف وابستگی، بردست: وابستهٔ قیدی برای فعل «بکش»، معادل قیدواسطه واستعانت

از اینگونه وابستگیهای قیدی بشمارهٔ معانی که از حروف اضافه استنباط میشود میتوان مثال آورد

۲- وابستهٔ مفعولی تجاوزفعل متعدی را بمفعول بواسطه (غیرصریح وصریح) بیان میکند ، بعبارت دیگروابستهٔ مفعولی متمم فعل میشود ؛ اینك دومثال :

دگر بهره را با برادر سپرد بزرگان ایران و مردان گرد

ص۱۵۴۷ ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

را : حرف وابستگی پسین ، با : حرف وابستگی پیشین

بهره را، با برادر: وابستهٔ مفعولی سپرد، بهره ، برادر: مفعول بواسطه

آنکه رخسارترا رنگ گل ونسرین داد صبر و آرام تواند بمن مسکین داد

ص۶۶ دیوان حافظ

را : حرف وابستگی پسین، رخسارترا : وابستهٔ مفعولی برای فعل «داد» ، رخسار ترا مفعول بواسطه

یادآوری ۱- مفعول بواسطه ازنظردستورکه ازصورت کلام بحث میکند ، مفعولی است که قبل ازآن حرف اضافهٔ پیشین یا بعد ازآن حرف اضافهٔ پسین آمده باشد، مفعول بواسطه غالباً همان مفعول غیرصریح است مگر در برخی مواردکه مفعول صریح درقدیم بشکل مفعول بواسطه با حرف اضافهٔ پیشین آورده میشد ودراین صورت اگرحرف اضافهٔ

پیشین را حذف کنیم وفعل جمله را بوجه مجهول درآوریم ، مسند الیه تواند شد . اینك چند مثال :

از جنایت کشیدن پـدرش دیدهٔ کس ندید در هنرش

ص ۸۱ هفت‌پیکر نظامی، تصحیح وحید

در: حرف وابستگی پیشین ، درهنرش : وابستهٔ مفعولی برای فعل «ندید» .

وچون فعل جمله را بشکل مجهول درآوریم چنین میشود :

هنرش بدیدهٔ کس دیده نشد ؛ هنرش : مسند الیه

بکاوس کی گفت: رستم چه کرد؟ کزایران برآوردی امروز گرد

فـراموش کردی ز هاماوران وزان کار دیـوان مازنـدران

ص ۴۶۹ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

ز: حرف وابستگی‌پیشین ، ز هاماوران ، زان‌کار دیوان، وابستهٔ مفعولی برای فعل «فراموش کردی» وچون فعل بشکل‌مجهول درآید، جمله چنین میشود :

هاماوران وکاردیوان مازندران فراموش کرده‌شد. هاماوران وکاردیوان مازندران: مسند الیه

کسری برپشت قصه توقیع کرد ... فرمان دادیم تا درشکستگیهای شما جبر کنند .

ص ۱۱۱ منتخب جوامع‌الحکایات عوفی

در: حرف وابستگی پیشین ، درشکستگیهای شما : وابستهٔ مفعولی جبر کنند

وچون فعل جمله بوجه مجهول آورده شود، چنین میگردد :

فرمان دادیم تا شکستگیهای شما جبر کرده شود ؛ شکستگیهای شما : مسند الیه

یادآوری ۲ـ درنثرهای کهن بندرت حرف اضافهٔ «را» بصورت زائد پس ازفاعل افعال معلوم ومسند الیه افعال مجهول آورده میشد ؛ مثال :

اردشیر **را** اندرین مدت بسیاری پادشاهان را قهر کرد

ص۶۰ مجمل‌التواریخ، تصحیح بهار

خان‌ترکستان خواهدآمد بالشکری‌بسیارومانیزحرکت‌کنیم‌تااین‌کار**را** دریافته‌آید

ص۶۴۵ تاریخ‌بیهقی، تصحیح دکترفیاض

بـ وابستهٔ اضافی اگربه شبه فعل (صفتهای فاعلی ومفعولی ومصدر) یا عبارت یا کلمه‌ای‌که معنی شبه فعل یا معنی فعل دارد تعلق داشته باشد ، وابستگی مفعولی یا فاعلی یا قیدی بآنها می‌یابد و در ایـن حالت وابستهٔ مفعولی یا وابستهٔ فاعلی یا وابستهٔ قیدی نامیده میشود .

۱- وابستهٔ مفعولی

دل وپشت گردان ایران توئی　　بچنگال ونیروی شیران توئی
ستاننـده‌ی شهـر مـازندران　　گشاینـده‌ی بند هامـاوران

ص۴۶۰ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

ستاننده: صفت فاعلی؛ ی: حرف وابستگی پیشین ، ی‌شهر: وابستهٔ مفعولی ستاننده

چمانندهٔ چرمه هنگام گرد　　چرانندهٔ کرگس اندرنبرد

ص۱۷۰ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

چراننده: صفت‌فاعلی؛ ی: حرف وابستگی‌پیشین، ی کرگس: وابستهٔ‌مفعولی‌چراننده

ای طالب روزی بنشین‌که بخوری

ص۲۰۵ گلستان‌سعدی، تصحیح‌قریب

طالب : اسم فاعل؛ کسرهٔ اضافه : حرف وابستگی پیشین ،کسرهٔ اضافه+روزی : وابستهٔ مفعولی طالب

هرکس ازمهرهٔ مهرتو بنقشی مشغول　　عاقبت باهمه‌کج باخته‌ای یعنی‌چه؟

ص۲۹۱ دیوان‌حافظ

مشغول: صفت مفعولی ؛ بـ : حرف وابستگی پیشین، بنقشی: وابستهٔ‌مفعولی مشغول

۲- وابستهٔ فاعلی

نباید که اندیشهٔ شهریـار　　بود جز پسندیده‌ی کردگار

ص۲۳۸۸ ج۸ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

پسندیده : صفت مفعولی ؛ ی : حرف وابستگی پیشین ، ی‌کردگار: وابستهٔ فاعلی پسندیده

دل تو بستهٔ تدبیر و نالد از تقدیر　　تن تو سخرهٔ آمال وغافل ازآجال

ص۲۰۸ دیوان‌قطران‌تبریزی، تصحیح‌محمد‌نخجوانی

بسته : صفت مفعولی ؛ ء (ی) : حـرف وابستگی پیشین ، ی تدبیر: وابستهٔ فاعلی بسته ، سخره : بمعنی مقهور معـادل صفت مفعولی ؛ ء (ی) : حرف وابستگی پیشین ، ی آمال : وابستهٔ فاعلی سخره

ای مطلوب اجل مروکه جان نبری

ص۲۰۵ گلستان، تصحیح‌قریب

مطلوب : صفت مفعولی ؛ کسرهٔ اضافـه : حرف وابستگی پیشین ،کسرهٔ اضافه+ اجل : وابستهٔ فاعلی مطلوب

مراکه پروردهٔ نعمت بزرگانم این سخن سخت‌آمد

ص۱۷۷ گلستان، تصحیح‌قریب

پرورده : صفت مفعولی ؛ ء (ی) : حرف وابستگی پیشین، ی نعمت: وابستهٔفاعلی پرورده

یادآوری ۳ـ کسرهٔ اضافه یکی ازحروف اضافـه است که درکلمات مختوم بهای غیرملفوظ تکیه‌گاه‌آن«ی» است که دررسم‌الخط بشکل همزه (ء) بربالای های غیرملفوظ نوشته میشود ودررسم الخط امروزگاه کسرهٔ اضافه را بشکل «ی» درکنار های غیرملفوظ نویسند .

۳ـ وابستهٔ قیدی

چمانندهٔ چرمه هنگام گـرد چـرانندهٔ کرگس اندر نبرد

ص ۱۷۰ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

چرانننده : صفت فاعلی؛ اندر : حرف وابستگی پیشین ، اندر نبرد : وابستهٔ قیدی چراننده (معادل قید مکان)

مـرد محنت‌کشیدهٔ شب دوش چون تنومند شد بطاقت وهوش

ص۲۴۵ هفت‌پیکر نظامی، تصحیح‌وحید

محنت‌کشیده : صفت مفعولی ، ء (ی) : حـرف وابستگی پیشین ، ی شب دوش : وابستهٔ قیدی محنت‌کشیده (معادل قید زمان)

نگارندهٔ کودك انـدر شکم نویسندهٔ عمر و روزیست هم

ص۱۷۲ بوستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

نگارنده : صفت فاعلی؛ اندر : حرف وابستگی پیشین ، اندر شکم : وابستهٔ قیدی نگارنده (معادل قید مکان)

یادآوری ۴ـ مصدر فارسی ومصدر مأخوذ اززبان عربی هم مانند صفات فاعلی و مفعولی وابستهٔ اضافی می‌پذیرد ؛ اینك چند مثال :

رو بگرداند چو بیند زخمها رفتن او بشکند پشت تـرا

ص ۱۲۲ دفتردوم‌مثنوی، چاپ خاور

رفتن : مصدر؛کسرهٔ اضافه : حـرف وابستگی پیشین ،کسرهٔ اضافه + او: وابستهٔ فاعلی رفتن

ایـن ثنا گفتن ز من تـرك ثناست کاین دلیل هستی وهستی خطاست

ص۲۸ دفتراول‌مثنوی، چاپ‌بروخیم

ثنا گفتن : مصدر؛ ز: حرف وابستگی پیشین ؛ زمن : وابستهٔ فاعلی ثنا گفتن

دراین مدت‌که تلاطم امواج فتنه‌کارجهان برهم شورانیده است

ص۱ نفثةالمصدور، تصحیح‌دکتریزدگردی

تلاطم : مصدر؛کسرهٔ اضافه : حرف وابستگی پیشین،کسرهٔ‌اضافه+امواج: وابستهٔ فاعلی تلاطم

امروزافضل پادشاهان وقت است باصل ونسب ... وپیراستن ملك وآراستن ولایت وپروردن دوست وقهرکردن دشمن وبرداشتن لشکرونگاه‌داشتن رعیت وامن داشتن‌مسالك وساکن داشتن ممالك

ص۲ چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی، تصحیح‌قزوینی

پیراستن : مصدر؛کسرهٔ اضافه : حرف وابستگی پیشین،کسرهٔ اضافه+ملك: وابستهٔ مفعولی پیراستن وبرین قیاس است : آراستن ولایت ، پروردن دوست ، قهرکردن دشمن ... الخ

با ناسپاسان نیکی‌کردن ، از خیرگی باشد

ص۱۸ باب‌پنجم قابوس‌نامه، تصحیح‌بدوی

نیکی‌کردن : مصدر؛ با : حرف اضافه ، با ناسپاسان : وابستهٔ مفعولی نیکی‌کردن

بمادر چنین گفت پس جنگجوی — که نابردن‌کودکان نیست روی

ص۱۶۴۲ ج۶ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

نابردن : مصدر؛کسرهٔ اضافه : حـرف وابستگی پیشین ،کسرهٔ اضافه+کودکان : وابستهٔ مفعولی نابردن

ج۔ وابستهٔ اضافی اگرتعلق باسمی یاجانشین اسمی‌داشته باشد، دراین‌حالت متمم اسم یا جانشین اسم است ودربیشترموارد میتوان آن‌را وابستهٔ وصفی نامید ودرمعنی‌معادل صفت دانست ؛ اینك چند مثال :

رسیدآنگهی تنگ درشاه روم — خروشیدکای مـرد بیداد شوم

ص۱۲۱ ج۱ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

کسرهٔ اضافه : حرف وابستگی پیشین ،کسرهٔ اضافه+ بیداد : وابستهٔ وصفی مرد

من نه مرد زن وزر وجاهم — بخدا گرکنم دگـر خواهم

سنائی‌ص۴۱۴ امثال‌وحکم دهخدا

کسرهٔ اضافه : حرف وابستگی پیشین ،کسرهٔ اضافه+زن : وابستهٔ وصفی مرد

آن ملك عدل و آفتاب زمانه — زنده بدو داد وروشنائی‌کیهان

رودکی ص۳۱۹ تاریخ‌سیستان

کسرهٔ اضافه : حرف وابستگی پیشین ،کسرهٔ اضافه+عدل : وابستهٔ وصفی ملك

بشعرحافظ شیراز میرقصند و می‌نازند — سیه‌چشمان‌کشمیری و ترکان سمرقندی

ص۳۰۸ دیوان‌حافظ

کسرهٔ اضافه : حرف وابستگی پیشین ،کسرهٔ اضافه+شیراز: وابسته وصفی حافظ.
چنان‌خوانده‌ام دراخبارسامانیان‌که نصراحمدسامانی هشت‌ساله بودکه ازپدر بماند.
ص۱۰۶ تاریخ بیهقی، تصحیح دکترفیاض

کسرهٔ اضافه : حرف وابستگی پیشین ، کسرهٔ اضافه+احمد : وابستهٔ وصفی نصر.

یك امیری زان امیران پیش رفت   پیش آن قـوم وفا اندیش رفت

ز : حرف وابستگی پیشین ، ز+آن امیران : وابستهٔ وصفی امیری

یادآوری ۵ـ وابستهٔ اضافی‌گاه حالت عطف بیان دارد ومیتوان‌آن‌را وابستهٔ‌بیانی نام داد ؛ اینك چند مثال :

شهر غزنین نه همانست که من دیدم پار   چه فتاده است‌که امسال دگرگون‌شده‌کار
ص۹۰ دیوان‌فرخی

کسرهٔ اضافه : حرف وابستگی پیشین،کسرهٔ اضافه+غزنین : وابستهٔ بیانی، غزنین عطف بیان شهر

هست زنجیر زلف چون قیرت   مـن ز دیوانگان زنجیـرت
ص ۱۶۹ هفت‌پیکرنظامی، تصحیح وحید

کسرهٔ اضافه : حرف وابستگی پیشین ،کسرهٔ اضافه+زلف : وابستهٔ بیانی ، زلف عطف‌بیان زنجیر.

شوخی مکن‌که مرغ دل بیقرار من   سودای دام عاشقی ازسر بدرنکرد
ص ۹۵ دیوان‌حافظ

کسرهٔ اضافه : حرف وابستگی پیشین ،کسرهٔ اضافه +دل وابستهٔ بیانی مرغ، دل : عطف بیان مرغ.

یادآوری ۶ـ پوشیده نماندکه زنجیرزلف ومرغ دل تشبیه‌صریح هم هست‌که‌بحث آن بدستورمربوط نیست وازمباحث علم بیان وبدیع شمرده میشود .

ساختمان و تقسیم حرفهای وابستگی (اضافه) وجای آنها

حرفهای وابستگی (اضافه) در زبان فارسی بـازماندهٔ حرفهای وابستگی در زبان پهلوی و فارسی باستان است در فارسی باستان که حالتهای هشتگانهٔ اسم با پی‌بندهائی (Terminaisons) در مفرد و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث نشان داده میشد ، حرفهای وابستگی نقش مهمی ایفاء نمیکرد وبیشتر برای تأکید و تأیید برخی حالتها مانند حالت مفعولی واضافه پیش از اسم آورده میشد، چه بدون این حرفها هم حالت اسم درجمله از

پی‌بند ویژهٔ آن آشکارمیگشت.

اندك اندك در سیر تحول زبان حرفهای وابستگی (اضافه) اهمیت بیشتری یافت، زیرا پی‌بندهای ویژهٔ اسم درحالتهای هشتگانه رفته‌رفته از آخر اسمها افتاده و دربیشترجاها حرفهای اضافه نمایندهٔ برخی‌ازحالات اسم شد.

در بعضی موارد هم حالت اسم بقرینه بی‌آنکه باحرف اضافه همراه باشد مشخص بود، مثلادرجملهٔ «سقراطزهرنوشید»؛ پیداست که زهردراین جمله مفعول‌وسقراط مسندالیه است، چه جزبا این‌گونه تحلیل جمله معنی نخواهد داشت.

یادراین مصراع حافظ «دوش‌دیدم‌که ملایك درمیخانه زدند» سه‌اسمی که بی‌حرف اضافه (وابستگی) بکار رفته عبارتست‌از«دوش، ملایك، در» ذهن بتحلیل‌منطقی‌اسم نخست را قید زمان و دوم را مسندالیه (فاعل) وسوم را مفعول بیواسطه یاصریح می‌شناسد زیرا اگرجزاین تحلیلی‌کند معنی مختل‌میشود.

بدین دو علت و علتهای دیگر که اکنون درست دانسته نیست ، پی‌بندهای اسم در حالتهای هشتگانه درطی زمان بحکم قانون تحول زائد بنظر رسید وخودبخود وبتدریج حذف شد و زبان باصطلاح زبان‌شناسی از وضع Synthétique بحالت Analytique درآمد.

تقسیم حرفهای وابستگی (اضافه)

حرفهای وابستگی (اضافه) را از لحاظ ساختمان واژه بدوگروه بخش توان‌کرد.

الف- حرفهای وابستگی ساده یاحروف اضافهٔ ساده

حرف وابستگی‌ساده آنست‌که یك‌کلمه باشد، حرفهای وابستگی‌ساده درزبان‌فارسی عبارتست: از، الّا، اندر، ایدون، به، با، باز، بر، بی، تا، جز، چو، چون، در، را، زی، فا، فرا، فرو، کسرهٔ اضافه، که، مگر، و، وا.

یادآوری ۱- برخی‌ازحرفهای وابستگی‌ساده باحرف پیوند (ربط) وگاه باپیشوند فعل‌وگاه باقید مشترك است وبرحسب‌نقشی‌که درجمله برعهده داردگاه حرف پیوندبشمار میرود وگاه قید وگاه حرف اضافه وگاه پیشوند فعل؛ ازاین‌گونه میتوان این چند حرف را نام برد:

الّا، ایدون، با، باز، جز، چون، فرا، فرو، مگر.

اینك برای روشن شدن مطلب چند مثال‌آورده میشود:

الّا حرف وابستگی برای استثناء
پس باخویشتن اندیشه‌کردم‌که درچنین جایگاه الا جدوجهد، هیچ سود ندارد
ص۱۲ منتخب اسرارالتوحید

الّا: حرف پیوند برای استدراك
یك دختردوشیزه بدوزخ ننماید   الّا همه آبستن و الا همه بیمار
ص۱۲۱ دیوان منوچهری

با: حرف وابستگی برای تعدیه
با چرخ پرستاره نگه‌کن چون   پر لاله سبزه درخور وه‌قرونست
ص۶۴ دیوان ناصرخسرو

با: حرف پیوند برای عطف
چو شد سالیان پنج با چارماه   بشد شاه، روزی بنخجیـرگاه
ص۲۰۷۱ ج۷ شاهنامهٔ چاپ بروخیم

باز: حرف وابستگی برای ظرفیت
دیگر رود مسرقان‌اندر خوزستان، رودی است...که همه‌کشتها را آب دهد و آنچ باز ماندباز رود شوشترافتد
ص۴۶ حدودالعالم تصحیح دکترستوده

باز: حرف پیوند برای عطف
بوستان شد همچوروی دوستان   باز روی دوستان چون بوستان
ص۶۱۹ دیوان مسعودسعد

باز: قیدشمار
شرمش از چشم می‌پـرستان‌باد   نـرگس مست اگر بروید باز
ص۱۷۸ دیوان حافظ

جز: حرف وابستگی برای استثناء
باید دانست‌که «جز» با اسمی‌که پس‌ازآن آورده میشود یك وابستهٔ قیدیِ‌استثنائی میسازد.
بیلخ‌اندرون جز که لهراسب شاه   نمانده است از ایـرانیان و سپاه
ص۱۵۵۲ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

جزکه لهراسب شاه: وابستهٔ قیدی استثنائی
ناصحم گفت‌که جزغم‌چه‌هنردارد عشق   برو ای خواجهٔ غافل هنری بهتر ازین
ص۲۷۹ دیوان‌حافظ

جز غم: وابستهٔ قیدی استثنائی

یادآوری ۲ـ گاه پس‌از «جز» حرف‌اضافه دیگری‌می‌آیدکه با «جز» بردو وابستگی قیدی دلالت میکند؛ اینك دومثال:

خلل از ملك چون شود زائل جـز بـرای وزیر و تیغ امیر

ص۱۷۰ دیوان ناصرخسرو

جز برأی: وابستهٔ قیدی استثنائی وقید استعانت و واسطه.

از چه‌کند دهر جز از سنگ سخت ایدون این نرم و رونده رمال

ص۲۵۲ دیوان ناصرخسرو

جزاز سنگ سخت: وابستهٔ قیدی استثائی وقید تبیین جنس.

یادآوری ۳ـ برخی ازحروف اضافهٔ ساده راگاه باحرف اضافه هم معنی‌آن تأکید میکنند بدوگونه:

گونه اول‌ـ حرف اضافهٔ تأکیدی‌را بی‌فاصله پس‌ازحرف اضافه نخستین می‌آورند بدینصورت: اندر بـ ، بر بـ ، تا بـ ، جزمگر، در بـ .

اینك مثالها:

شبی تا بـرآمد ز کوه آفتاب دو تن رانیامد سراندر بخواب

ص۱۳۷۲ج۶ شاهنامه،چاپ بروخیم

پنجم روز است ازاسفندارمذ ماه وپارسیان او را مردگیران خوانند، زیـراك زنان بربشوهران اقتراحهاکردند وآرزوها خواستندی ازمردان...

ص۲۶۰ التفهیم بیرونی تصحیح استادهمائی

سماك اعزل عزلت گرفته بر گردون چونسرطایـر بگشاد، بربواقع پر

ص۴۷۳دیوان ادیب‌صابر تصحیح استادناصح

ملامت من مسکین کسی کندکـه نداند کدعشق‌تا بچه‌حدست‌وحسن تا بچه‌غایت

ص۵۲غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

داد خـود ازکس نیابم جزمگر زان که او ازمن‌بمن نـزدیکتر

ص۱۱۲دفتراول مثنوی،چاپ بروخیم

در بـزنجیـر کن تـراگفتـم تـا چـوزنجیریـان نیـاشفتم

ص۱۶۹هفت‌پیکر نظامی تصحیح وحید

گونهٔ دوم‌ـ حرف اضافهٔ تأکیدی را پس‌از اسمی که حرف اضافه برسرآن آمده باشد بصورت پسواژه‌یاحرف وابستگی‌پسین (Postposition) می‌آورند، بدین ترتیب:

از... اندر ، از... در، از... را، اندر... اندر، اندر... بر ، به. . اندر، به... بر ، به... در، به... فرا ، بر... اندر، بر... بر، بر... در، در... اندر، در... در.

اینك چند مثال:

ره روزی از آسمان اندرست — ولیکن زمین راه او را درست
ص۷ گرشاسب نامه

هستش بسرشته ظفر، اندر هنراندر — مداحان را گیرد دایم ، بزر اندر
ص۵۵۱ دیوان مسعودسعد

بفرمود تا کوس روئین زنند — بابرو در ، از چینیان چین زنند
ص۳۹۸ شرفنامهٔ نظامی

یکی بزم سازم بهر کشوری — که باشد باشد بهر کشور اندر، سری
ص۱۶۱۵ ج ۶ شاهنامه چاپ بروخیم

در خانه بالائین در ، بیست و چهار تاج نهاده بودکه قیمت آن خدای دانست ...
ص۴۹۷ مجمل التواریخ والقصص

یادآوریـ گاهی بجای حرف وابستگی (اضافه) که برای تأکید پس از اسم آورده میشد کلمات اندرون، درون، فراز که اسم یا ظرف مبهمند برای تاکید معنی ظرفیت حرف اضافهٔ نخستین بکار میرفت، بدین ترتیب:

از ... اندرون ، به ... اندرون، بـه ... درون ، در ... انـدرون ، در ... درون ، به ... فراز.

اینك چند مثال :

بیفتاد از اسب اندرون ، شهریار — دریغ آن جوان شاهزادهٔ سوار
ص۳۲ ج۱ شاهنامه چاپ بروخیم

بـخیمه درون، مـرد شمشیـر زن — برهنه نخسبد چـو در خانه زن
ص۶۵ بوستان سعدی

هوا تیره فام و زمین تیره گشت — دو دیده درو اندرون، خیره گشت
ص۱۵۲۹ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

دیگر آنکه فهم کن ای بلهوس — که درین خانه درون، خودهست کس
ص۱۰۹۸ دفتر ۶ مثنوی چاپ بروخیم

گـریزنده را تـا بکابل فـراز — سنان از قفا هیچ نگسست باز
ص۴۸ گرشاسب نامه

ب ـ حرف وابستگی مرکب (حرف اضافهٔ مرکب)

حرف وابستگی مرکب آنست که بیش از یك کلمه باشد؛ حرفهای وابستگی مرکب بیشتر از بهم پیوستگی حرفهای اضافه و گاه از بهم پیوستن حرف ربط و اضافه ساخته میشود.

گروه اول : برای ، بجز ، بجز از، بی از، جز از ، جز مگر ، مگر از.

گروه دوم : جزکه ، چونکه ، مگرکه ، همچون ، همچو ، همچوکه.

اینك چند مثال ازگروه اول که از بهم پیوستن حرفهای اضافه ساخته شده است :

چاهها کنده برای دیگران خویش را دیده فتاده اندر آن

ص ۱۲۸۸ دفتر۶ مثنوی، چاپ بروخیم

دانی کـه خداونـد نفرمـود بجز حق
حق گوی و حق اندیش و حق آغاز و حق آور

ص ۱۷۳ دیوان ناصرخسرو

شاهی که بدو هیچ ملك چیز نباشد شاهی که شکارش بجز از شیر نباشد

ص ۱۲۴ دیوان منوچهری

بی ز جهدی آفـریدی مـرمـرا بـی فن من روزیـم ده زین سرا

ص ۱۱۴۸ دفتر۶ مثنوی، چاپ بروخیم

مگر از علی الاصغر هیچ فرزند نماند جمله بکربلا کشته شدند ...

ص ۴۵۵ مجمل التواریخ والقصص

چند مثال ازگروه دوم که از بهم پیوستن حرفهای ربط و اضافه ساخته شده است :

زانکه گـر پیدا شدی اشکال فکر کافـر و مؤمن نگفتی جز که ذکر

ص ۴۵ دفتر اول مثنوی، چاپ بروخیم

نرگس تازه چو سیمین ذقنی شد بمثل گـر بود چاه ز دینار و ز نقره ذقنا
چونکه زرین قدحی درکف سیمین صنمی یـا درخشنده چـراغی بمیان پرنا

ص ۲ دیوان منوچهری

نـاگفته سخن خیوی مـرد است خوش نیست خیو مگر که در فم

ص ۲۷۵ دیوان ناصر خسرو

هست ایمان شما زرق و مجاز راه زن همچوکه آن بانگ نماز

ص ۱۰۰۶ دفتر پنجم مثنوی، چاپ بروخیم

یادآوری ۴- گاهی حرف وابستگی مـرکب از پیوستن چند حـرف اضافه ساخته میشود: مانند «ازبرای» که از چهارحرف ساخته شده است : از+ بـ+را+کسرهٔ اضافه

گوسفند ازبـرایِ چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

ص ۴۶ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

در این نوع هم گاهی حرف اضافهٔ «را» برای تأکید پس از اسم افزوده میشود.

یکی را پیش کردند تا قـدری گـوشت که شیر از برایِ چاشت خویش را بنهـاده بود، بدزدید.

ص ۳۱۶ کلیله و دمنه ، تصحیح مینوی

ج ـ شبه حرف وابستگی یا شبه حرف اضافه

شبه حرف وابستگی بیشتر از بهم پیوستن یك یا دو حرف اضافهٔ ساده بـا یك اسم وگاهی با یك صفت یا یك ضمیراشاره ساخته میشود، شبه حرف وابستگی عمل یك حرف اضافهٔ ساده رابا صراحت ودقت بیشترانجام میدهد. ملاك شناختن شبه حرف اضافه این است که بتوان آن را حذف کـرد و بجایش یك حرف اضافهٔ ساده گـذاشت؛ اینك چند مثال:

بهر : بهر (اسم) + کسرهٔ اضافه ، معادل را

از راه : از + راه (اسم) + کسرهٔ اضافه، معادل به

گذشته از : گذشته (صفت) + از حرف اضافه ، معادل جز

چنان چون : چون حرف اضافه + آن (ضمیر اشاره) + چون، معادل چون

تقسیم شبه حرفهای وابستگی (اضافه)

۱-گروه اول:

شبه حرفهای این گروه از بهم پیوستن یك اسم یا یك صفت یا یك ضمیر با یك حرف اضافه ساخته میشود و مهمترین آنها عبارتست از :

برِ، بهرِ ، بیرونِ ، بیرون از ، پیِ ، پیشِ ، جهتِ ، جـدااز، دونِ، سویِ، غیرِ، غیراز، فرازِ، گذشتِ، گذشته از، گذشت از، مانندِ، مانندهٔ، مثلِ، نزدیكِ.

در اینجا برای نمونه یك مثال از هر شبه حرف نقل میکنیم :

برِ : معادل به

هم رقعه دوختن به و الزام کنج صبر　　کز بهر جامه رقعهٔ برِ خواجگان نبشت

ص۲۴۴ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

بهرِ : معادل به

چون ننازم بهرِداماد و وصی واولاد او　　گر بنازی تو بتازه پیشکاری ناصبی

ص۴۶۴ دیوان ناصرخسرو

بیرونِ : معادل جز

بیرونِ این کارهای دیگر پیش افتد و همه فرایض است.

ص۲۸۳ تاریخ بیهقی

بیرون از : معادل جز

مواضعت نهاده که هرسالی که خراجی فرستد برادر را ، ده هزار دینار هریوه باشد

بیرون ازجامه وطرایف.

ص۲۴۳ تاریخ بیهقی

پیِ : معادل را

ما بدین در نه پیِ حشمت و جاه آمده‌ایم از بد حادثه اینجا بپناه آمده‌ایم

ص۲۵۲ دیوان حافظ

پیشِ : معادل «به»

یکی پیشِ شوریده حالی نبشت که دوزخ تمنا کنی یا بهشت

ص۱۱۱ بوستان سعدی

جهتِ : معادل «را»

او موجب آن ندانست و پنداشت که مگرجهتِ دوستی شیرویه با وی دشمنی می‌کند.

ص۱۳۵ منتخب جوامع الحکایات عوفی تصحیح بهار

جداز (جدا از) : معادل جز

جدا ز مردم بگذشت ز آب آن دریا برازدویست هزار اسب واشتر و استر

ص۷۴ دیوان فرخی تصحیح عبدالرسولی

دونِ : معادل غیر و جز

پس خردکه درکارها نگرد همه‌چیزی درخویشتن ظاهر بیند ودون خودچیزی نبیند...

ص۱۸ کشف المحجوب سجستانی چاپ تهران

سویِ : معادل به

استادم دونسخت کرد این دونامه را چنانکه یکی بتازی سوی خلیفه و یکی بپارسی بقدرخان.

ص۸۸ تاریخ بیهقی

غیرِ : معادل جز

مردم دیدهٔ ما جز برخت ناظر نیست دل سرگشتهٔ ما غیر ترا ذاکر نیست

ص۴۹ دیوان حافظ

غیراز: معادل جز

چون قومی تاریخ نهادند از وقت آدم وطوفان نوح علیهما السلام وغیراز آن

ص۹ مجمل التواریخ والقصص

فرازِ: معادل بر

فراز یکی پیل نر زال زر نشاند وبراندش سبک سوی در

ص۱۴۱ ج ۱ شاهنامه؛ چاپ بروخیم

گذشت از: معادل جز

امیری حرس بهمه روزگار یکی ازشغلهای معظم بوده است چنانکه گذشت از امیر حاجب هیچکس از امیرحرس بدرگاه بزرگتر نبوده است ...

ص۱۶۸ سیاست نامه، تصحیح اقبال

گذشته ز: معادل جز

گذشته زرستم بایران سوار ندانم که با من کند کارزار

ص۸۲۶ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

گذشتِ : معادل جز

ورچه از روزگار رنگ‌آمیز نیست حاصل گذشت حرمانم

واوالجی ص۶۴۰ ج۱ تاریخ ادبیات درایران دکتر صفا

مانندِ : معادل چون

چنین زرد ونوان مانندنالی بکردستم غـم دلبر غزالی

ص۴۸۸ دیوان ناصرخسرو

مانندهٔ : معادل چون

میریخت سرشك دیده تا روز مانندهٔ شمع خویشتن سوز

ص۱۳۱ لیلی ومجنون نظامی، تصحیح وحید

مثلِ : معادل چون

فکر واندیشه است مثل نردبان وحی ومکشوف است ابرآسمان

ص۹۵۶ دفتر۵ مثنوی

نزدیكِ : معادل به

از خون دل نوشتم نزدیك دوست نامه انی رایت دهـراً من هجرك القیامة

ص۲۹۵ دیوان حافظ

یادآوری ۱ـ دراین گروه گاه شبه حرف وابستگی را با حرف اضافه «را» که پس ازاسم مُصدّربااین شبه حرف آورده میشود تأکید میکنند . اینك چند مثال :

بهرِ... را : معادل بهر

هر زدن بهر نوازش را بود هرگله از شکرآگه میکند

ص۴۳۰ دفتر۳ مثنوی، چاپ بروخیم

پیِ ... را : معادل را

خواب دیدم خواجهٔ بیدار را آن سپـرده دل پی دیدار را

ص۱۲۳۲ دفتر۶ مثنوی، چاپ بروخیم

گروه دوم ـ این گونه شبه حرفها بیشتر ازبهم پیوستن یك اسم با دوحرف اضافه

ساخته میشود بدین ترتیب که حرف نخستین را پیش‌ازاسم وحرف دوم راکه معمولاً کسرهٔ اضافه است پس از آن آورند ، شبه حرفهای مهم این گروه عبارتست از:

از بهرِ، ازپیِ ، ازجهتِ ، ازراهِ ، ازرونِ ، ازرویِ ، ازسرِ، ازفرودِ ، ازقبلِ ، از میانِ، ازواسطهٔ ، اندرجنبِ ، ببابِ، بجهتِ ، بدونِ ، بسانِ ، بسرِ، بسویِ ، بغیرِ، بکردارِ، بنزدیكِ ، باسرِ، برجایِ ، برسانِ ، برسرِ، برکردارِ، چنانچون ، دربابِ، درجنبِ، درحقِ.

اینك چند مثال :

ازبهرِ: معادل را

ترا خواسته گر زبهر تنست — ببخش و بدان کاین‌شب آبستنست

ص۱۹۹ ج۱ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

ازپیِ : معادل را

زیان‌کسان ازپی سود خویش — بجویند و دین اندرآرند پیش

ص۲۹۷۰ ج۹ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

ازجهتِ : معادل را

خرقهٔ زهد وجام می گرچه نه درخورهمند — این همه نقش می‌زنم از جهت رضای تو

ص۲۸۴ دیوان‌حافظ

ازراهِ : معادل به

جهان گرچه ازراه دیدن پری است — زکردار دیوست و نر اژدهاست

ص۷۳ دیوان ناصرخسرو

ازسرِ: معادل به

از سر دانش وکفایت خویش — حاکمش‌کرد بر ولایت خویش

ص۸۱ هفت‌پیکر نظامی

ازقبلِ : معادل را

توچگوئی که جهان ازقبل اینهاست — که دریغ آید زیشانت همی کهدان

ص۳۷۸ دیوان ناصرخسرو

از واسطهٔ : معادل از

دلم از واسطهٔ دوری دلبـر بگداخت — جانم ازآتش مهررخ جانانه بسوخت

ص۱۴ دیوان‌حافظ

اندرجنبِ : معادل در

علم بنده اندرجنب علم خداوند متلاشی بود

ص۱۰ کشف‌المحجوب، چاپ‌لنینگراد

«در» بجای «اندرجنب» وبهمان معنی دراین بیت دیده میشود :

زان شراب اینکه تو داری چوخلابیست پلید
در بهشت اینهمه عالم چو سرابیست خراب
ص۴۰ دیوان ناصرخسرو

بیابِ : معادل دربارهٔ

اگرحقی بیاب همشهریان خود بگزارم و خاندانی بدان بزرگی پیداترکنم ، باید که ازمن فراستانند ...

ص۱۹۹ تاریخ بیهقی

بجایِ : معادل به

ای گل فروش گل چه فروشی بجای سیم   وزگل عـزیزتر چه ستانی بسیم گـل
کسائی ص۴۴ تاریخ ادبیات ایران، دکترشفق

بجهتِ : معادل را

بجانب اسجکت رباطی فرمود ساختن بجهت غریبان ...
ص۱۳ تاریخ بخارا تصحیح مدرس رضوی

بدونِ : معادل بی

خاقان چین بدون جنگ پیش او آمد ومال بسیار آورد
پادشاهی انوشیروان۔ فارس نامه ابن بلخی

بسانِ : معادل چون

بسان چرخ سرافراز و برزمانه بگرد   چوآفتاب برافروز و برزمانه بتاب
ص۳۳ دیوان مسعودسعد

بسرِ: معادل به

امیرمسعود رضی الله عنه چونکه دانست غم خوردن سود نخواهد داشت بسرنشاط بازشد وشراب می‌خورد ...

ص۶۴۲ تاریخ بیهقی

بسویِ : معادل را

هرگاه‌که فرزندان بسوی اوخوردنی آوردندی او بهری بسوی پشنگ بنهادی پس سوی او بردی ...

ص۱۱۵ تاریخ بلعمی تصحیح بهار

بغیرِ: معادل جز

برآتش رخ سوزان اوبجای سپند   بغیـر خال سیاهش که دید به دانه
ص۲۹۶ دیوان حافظ

بکردارِ: معادل چون

بکردار کوه آتشی بـر فروخت بسی عود با مشك و عنبر بسوخت

ص۱۷۶۷ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

بنزدیكِ: معادل به

بنزدیك علی بن عیسی بن ماهان بنشست

ص۲۱۴ منتخب جوامع الحکایات، تصحیح بهار

باسرِ: معادل به

دیگر بار بدکان بنشستم و باسر حلواگری شدم ...

ص۱۶ منتخب اسرار التوحید، تصحیح بهمنیار

برجایِ: معادل به

طفل را گر نان دهی برجای شیر طفل مسکین‌را از آن نان مرده گیر

ص۳۱ دفتر اول مثنوی، چاپ بروخیم

برسانِ: معادل چون

بر او برزدم بانگ برسان شیر چنانچون بود کار مـرد دلیر

ص۱۳۲ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

برسرِ: معادل بر

چو برسر بیع و شری رسی، اگـر خواهی که خانه خری در کوئی خـر که مردم مصلح باشد

باب۴۴ قابوس نامه

برکردارِ: معادل چون

نگونسار ایستاده مردرختان را همی بینی دهانهاشان روان برخاك برکردار ثعبانها

ص۲۰ دیوان ناصرخسرو

چنانچون: معادل چون

پدید آمد هلال از جانب کوه بسان زعفران آلوده محجن
چنانچون دو سر ازهم بازکرده ز زرِّ مغـربی دستاورنجن

ص۵۸ دیوان منوچهری

دربابِ: معادل در بمعنی دربارهٔ

هرچند درباب وی سخن گفتندی، ازوی خشنود نگشت

ص۷۳ نوروزنامهٔ خیام، تصحیح مینوی

درجنبِ: معادل در

الهی، تومیدانی هشت بهشت در جنب اکرامی که با من کرده‌اند، اندکست

ص۲ ج۱ تذکرةالاولیاء، تصحیح نیکلسون

منوچهری «در» را بمعنی «درجنب» بکار برده است :

اکنون صفت بچهٔ انگور بگوئیم   کاین هرصفتی درصفت اوهذیانست

ص۷ دیوان منوچهری

درحقِ : معادل دربمعنی دربارهٔ

اما بندهٔ مخلص درین کتاب بجای مدح وثنای این پادشاه اذکارانعامی خواهم کردن که باری تعالی وتقدس درحق این پادشاه وپادشا زاده فرموده است

ص۳ چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی، باتصحیح مجدد دکترمعین

یادآوری ۲ـ دراین گروه هم گاه شبه حرف اضافه را بوسیلهٔ حرف اضافهٔ «را» که پس ازاسم مُصدّر باین شبه حرف آورده میشود، تأکید میکنند، اینك دومثال :

ازبهرِ... را : معادل را

پس گفت ای‌فرزند این خروج که توبربنی‌امیه‌کردی دین را بود یا دنیا را؟گفت بخدای که ازبهرِدین‌را بود ...

ص۱۹۰ تاریخ بیهقی، تصحیح دکترفیاض

ازپیِ ... را : معادل را

بماند ازپیِ پاسخ نسامه را   بکشت آتش‌مرد خودکامه را

ص۱۶۲۵ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

جای حرفهای وابستگی (اضافه)

حرفهای وابستگی ازنظرجای گزینی برسه‌گونه است :

۱ـ بیشتر حرفهای وابستگی پیش از اسم آورده میشود ازاین نظرمیتوان آنها را پیشواژه یا حرف وابستگی پیشین[1] نامید، ازاین گروه این حرفها را میتوان نام برد :

از، الاّ، به، با، باز، بی، تا، جز، چو، چون، زی، فا، فرا، فرو، کسرهٔ‌اضافه، که، مگر، و، وا.

۲ـ برخی ازحرفهای وابستگی بیشتر پیش ازاسم وگاهی پس ازاسم‌آید ومیتوان دراین حالت آنها را پسواژه یا حرف وابستگی پسین[2] نامید.

۱ـ باصطلاح زبان فرانسوی Préposition

۲ـ باصطلاح زبان‌فرانسوی Postposition

ازاین گروه است : اندر، بر، در

مثالهای نوع اول بسیارست در اینجا بذکر چند مثال از نوع دوم میپردازیم .

اندر :

قاعدهٔ هر روز را میجست شاه که ببیند مسجد **اندر** ، نو گیاه

ص۶۸۹ دفترچهارم مثنوی، چاپ بروخیم

بر :

گویند برهنه بر قفا خفت و بفرمود تا ده رطل روی در چهار بوته بگداختند و بر سینهٔ وی ریختند خوار خوار و آن جایگاه **بر** ، دانه دانه بیفسرد.

ص۵۱ مجمل التواریخ والقصص

در :

رازی است اینکه راه ندانستند اینجا **در** ، این بهائم غوغا را

ص۱۷ دیوان ناصرخسرو

۳ــ درگروه سوم تنها حرف اضافهٔ «را» است که همیشه پسواژه یا حرف وابستگی پسین است.

آنکه رخسار **ترا** رنگ گل و نسرین داد

صبر و آرام تواند بمن مسکین داد

ص۷۶ دیوان حافظ

منت خدای رَا که طاعتش موجب قربتست ...

دیباچهٔ گلستان سعدی

پیوست

اسمهای زمان و مکان مبهم (ظرفهای مبهم) و حروف اضافه

اسمهائی که بر مکان یا زمان مبهم دلالت میکنند مانند :

اندرون ، بالا ، بر ، بعد ، پس ، پشت ، پهلو ، پی، پیرامون، پیش، توی، جانب، چپ ، راست ، درون ، دور ، زبر (از بر) ، زیر ، سپس ، سوی ، عقب ، کنار ، گرد ، میان ، نزد ، نزدیك ، نزدیکی ، وراء.

این گونه اسمها در جمله بیشتر حالت قید مکان یا زمان یا حالت متمم قیدی دارد و بدو صورت بکار میرود :

الف - با اضافه شدن بکلمهٔ دیگـر بصورت تـرکیب اضافی ، اینك چند مثال از این گونه :

اندرونِ :

و رخشه را دوازده جویبار است و وی اندرون بارهٔ بخاراست ...

ص۱۵ تاریخ بخارا تصحیح مدرس رضوی

بالایِ :

مسکین در این سخن بود که پادشه پسری بصید از لشکریان دورافتاده بود، بالایِ سرش ایستاده همی شنید ...

ص۱۱۱ گلستان‌سعدی، تصحیح فروغی

برِ :

برِ کوه لشکر بیاراستند — درفش خجسته بپیراستند

ص۹۳۷ ج ۴ شاهنامه، چاپ بروخیم

پشتِ :

بجز پیل زوران آهن کلاه — چهل پیل جنگی پس و پشتِ شاه

ص۴۱۷ شرفنامهٔ نظامی طبع وحید

پیِ :

رخت مانده بر زمین در راه خوف — تو پیِ اشتر روان گشته بطوف

ص۳۳۷ دفتردوم‌مثنوی، چاپ‌بروخیم

پیرامونِ :

منوچهر بسیاری از شکوفه‌ها و گل و ریاحین ازکوه وصحرا بشهرها آورد و بکشت و دیوار فرمودکشیدن پیرامونِ آن.

ص۴۳ مجمل‌التواریخ، تصحیح‌بهار

پیشِ :

پیش ابتدای اسلام مولود مصطفا علیه‌السلام بازگوئیم که هیچ فخری سیستان را بیشتر از آن نیست.

ص۳۸ تاریخ سیستان، تصحیح‌بهار

بگفتند پیشش یکایك مهان — سخنهای شاهان و گشت جهان

ص۸ ج ۱ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

گاه برای تأکید «پیشاپیش» گفته میشود بمعنی پیش :

شقایقهای عشق‌انگیز پیشاپیش طاوسان — بسان قطره‌های قیر باریده بر اخگرها

ص۱ دیوان منوچهری

یادآوری ۱ـ گاه این گونه قید ممکن است پس از مضاف‌الیه خود آید، مانند «درون» در مثال ذیل:

در چه دنیا فتادند آن قرون — عکس خود را دیدهریك‌چه درون

ص۱۱۲۱دفتر۶مثنوی، چاپ بروخیم

زبرِ :

شیخ او را زبرِ دست سید اجل بنشاند.

ص۶۵منتخب‌اسرارالتوحید، تصحیح بهمنیار

زیرِ :

خط خویش زیرِ آن بنویسد و گواه گیرد.

ص۱۵۳ تاریخ‌بیهقی

سپسِ :

بچه ماند جهان مگر بسراب — سپسِ او تو چون روی بشتاب

ص۳۳دیوان ناصرخسرو

سوی :

بی‌حجت و بصارت سویِ تو خویشتن — با چشم کور نام نهاده است ابوبصیر

ص۱۵۷ دیوان ناصرخسرو

فرودِ :

و این قوم فرودِ درآهنینِ بر آن چهار طاق بنشستند و بر زبان من پیغام دادندکه با سلطان حدیثی داریم.

ص۶۶۳ تاریخ‌بیهقی

گردِ :

حقتعالی زنبوران را بفرستادکه گردِ او میپریدند.

ص۱۱۵ج۱ تذکرةالاولیاء، تصحیح نیکلسون

میانِ :

حق‌کمتر پدر و مادر آنست‌که واسطه‌اند میانِ تو و آفریدگار تو .

باب پنجم قابوس‌نامه

گاه «میان» مکرر میشود

میانِ زاغ سیاه و میانِ باز سپید — شنیده‌ام ز حکیمی حکایتی دلبر

عنصری‌ص۴۷۷ج۱ تاریخ‌ادبیات‌درایران دکترصفا

نزدِ :

ورت سوی افراسیابست رای — برو نزدِ او جنگ ما را مپای

ص۱۱۵۲ج ۵ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

ورایِ :

قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز
ورایِ حد تقریرست شرح آرزومندی

ص۳۰۶ دیوان حافظ

یادآوری ۲- گاهی بجای کسرهٔ اضافه ، حرف اضافهٔ «به» یا « از» آورده میشود؛ اینك دو مثال :

چون عیاض آنجا رسید نزدیك بشهر فرود آمد و لشکر را بجوانب فرستاد.

ص۷۷ ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی، چاپ بمبئی

هر که آواز باریکی را بشنود از شنودن آواز سطبر سپس از آن لذت یابد... آنگاه گفتست درست شد که لذت نباشد مگر سپس از رنج و بیرون آمدن از آن.

ص۲۳۵ زادالمسافرین، چاپ برلین

شکل «**الف**» بچند قسم منقسم میشود :

قسم اول - با بکار رفتن حرف اضافه پیش از این گونه اسمهای مبهم.

از بعدِ :

ایوان کسری بمدائن که شاپور ذوالاکتاف بنا افکند و از بعدِ اوچند پادشاه عمارت همی کردند تا بر دست نوشین روان تمام شد.

ص۱۵ نوروزنامهٔ خیام تصحیح مینوی

از پیِ ، بر پیِ

بر پیِ شیر دین یزدان شو
از پیِ خر گزافه اسب متاز

ص۲۰۵ دیوان ناصرخسرو

از پیشِ :

جم اندیشه از دل فراموش کرد
سه جام می از پیشِ نان نوش کرد

ص۲۷ گرشاسب نامه

می بینید که سیستان خانه و اهل و فرزندان بگذاشتند ازپیشِ چاکری ازآن خویش و برفتند.

ص۲۸۵ تاریخ سیستان

از تویِ :

درودی که از تویِ آن بوی اخلاص بمشام جان مشتاقان قدس رسد.

ص۱ج۱ جهانگشای جوینی، طبع لیدن

از زیرِ :

من زیرِ لحد خفته و می باز ناستند / یاران دریغا همه شب از زبرِ من

ص۴۲ دیوان قصائد وغزلیات عطار

سموم قهر تو گر بگذرد بگردون بر / بسوزد از زبر چرخ ماه را خرمن

ص۲۹۱ دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی

اندر عقبِ :

خواهم اندر عقبش رفت بیاران عزیز / شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید

ص۱۵۹ دیوان حافظ

بنزدِ :

که برد بنزدِ شاهان ز من گدا پیامی / که بکوی می فروشان دوهزار جم بجامی

ص۳۲۹ دیوان حافظ

بنزدیکیِ :

فرستاد مهتر یکی را روان / بنزدیکیِ مهتر کاروان

ص۱۲۶۱ ج ۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

با پسِ :

از سفیان ثوری شنیدند که می‌گفت ...کتاب خدای با پسِ پشت انداختیم ما فردا پیش خدا چه حجت آریم.

ص۹ ج ۱ تفسیرابوالفتوح تصحیح طباطبائی

برافرازِ :

همی تافت چون مه میان گروه / و یا ماه تابان برافرازِ کوه

ص۱۰۶ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

برزبرِ :

یعقوب اسحق کندی... روزی پیش مأمون درآمد و برزبرِ دست یکی ازائمه اسلام بنشست. آن امام گفت : تو مردی ذمی باشی چرا برزبر ائمه اسلام نشینی.

ص۴۶ چهارمقالهٔ نظامی عروضی

در پسِ :

در پسِ آینه طوطی صفتم داشته‌اند / آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم

ص۲۶۲ دیوان حافظ

در پهلویِ :

سید اجل نیشابوری بسلام شیخ آمده بود و در پهلویِ او نشسته.

ص۶۵ منتخب اسرارالتوحید، تصحیح بهمنیار

در زیرِ :

مأمون دست در زیرِ نهالی کرد و آن کاغذ بر گرفت.

ص۹۰ چهارمقاله با تصحیح مجدد دکترمعین

درکنارِ :

جویها بسته‌ام از دیده بدامان‌که مگر در کنارم بنشانند سهی بالائی

ص۳۴۹ دیوان حافظ

در میانِ :

امروز بیك چاشنی اندك‌که یافت بیدار شد و پشیمان گشت وچه سود دارد پشیمانی در میان دام.

ص۶۱۷ تاریخ بیهقی

در این قسم گاهی قیدپس ازاسم آید وصورت اضافهٔ مقلوب یابد : چنانکه، «زباغ اندرون» بجای «از اندرون باغ» در این مثال :

پرستنده‌ای سوی در بنگرید زباغ اندرون، چهرهٔ جم بدید

ص۲۴ گرشاسب نامه

قسم دوم - بابکار رفتن حرف اضافه پس ازمضاف‌الیه این اسمها بصورت پسواژه (Postposition). اینك چند مثال :

پسِ ... در :

پسِ رومیان در، همی تاختند در و دشت از ایشان بپرداختند

ص۴۴۵ ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

پیشِ ... در :

ابر کیقباد آفرین کن یکی مکن پیشِ او در، درنگ اندکی

ص۲۹۱ ج ۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

درونِ ... در :

پس بگفتندش درونِ خانه در یوسف است این سو به سیران و گذر

ص۱۲۰۹ دفتر۶ مثنوی، چاپ بروخیم

زیرِ ... اندر :

رازی است بزرگ زیرچرخ اندر بی دین نه تو اهل آنچنان رازی

ص۴۷۶ دیوان ناصرخسرو

گردِ ... اندر :

دو شب گوئی بیکجای است گردِ یك بهار اندر
و یا زلفین مشکین است گرد روی یار اندر
ص۳۱۹ دیوان معزی تصحیح اقبال

میانِ ... در:

کسی کو بود پهلوان جهان میان سپه در، نمانـد نهان
ص۴۸۲ج۲شاهنامه، چاپ بروخیم

نزدِ ... در

به بیژن چنین گفت کای نیکخواه مکن خویشتن نـزد من در، تباه
ص۱۲۶۱ ج ۱ شاهنامه

در این قسم گاهی اسم (=ظرف) جانشین پسواژه میشود :

زیرِ ... اندرون :

زیرخاك اندرون، شدند آنان که همه کوشکها بر آوردند
ص۱۰رودکی، بکوشش نگارنده

نزدِ ... فراز :

فلك و آتش و اختر تابناك همه درهوا اند استاده پاك
بدانسان که آهنگر کار ساز فرازد دمش، نزد آتش فراز
ص۱۳۸ گرشاسب نامه

قسم سوم ــ با بکار رفتن حرف اضافه هم پیش از این‌گونه ظرفها و هـم پس از مضاف‌الیه آنها، اینك دو مثال :

در پیشِ ... در :

همی باش، در پیشِ او در، بپای وگـر نه هم اکنون بپرداز جای
ص۱۶۸۶ج ۶شاهنامه، چاپ بروخیم

بر گردِ ... بر :

بر گردِ رخش بر، نقطی چند ز بسد وندر دم او سبز جلیلی ز زمرد
ص۱۲۰دیوان منوچهری

در هر یك ازین سه قسم از حرف اضافه و اسمهای زمان ومکان یك وابستهٔ اضافی ساخته میشود که متمم قیدی است.

ب ــ بی اضافه شد بکلمهٔ دیگر، اینك چند مثال :

زیر ، از بر :

همه چیز زیر و خرد از برست جز ایزد که او از خرد برترست
ص۳۱۶ گرشاسب نامهٔ اسدی

پیش :

فریدون بفرمود تا رفت پیش بگفت آشکارا همه راز خویش

ص۵۶ج شاهنامه، چاپ بروخیم

بیرون :

سرا پــردهٔ شاه بیرون کشید درفش همایون بهامون کشید

ص۱۰۵ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

شکل «**ب**» را نیز سه قسم توان کرد.

قسم اول - گاهی حرف اضافه قبل ازین اسمهای زمان ومکان مبهم آید. اینک چندمثال :

ز پس :

برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

دیباچهٔ گلستان سعدی

چو رفتی همه چارهٔ رخش ساز من آیم ز پس، گر بمانم دراز

ص۱۶۸۹ج۶شاهنامه،چاپ بروخیم

به پیش :

به پیش است کاری که دشوارتر وزو جــان من پر ز تیمارتر

ص۱۷۱۰ج۶شاهنامه،چاپ بروخیم

به بیرون :

دهم زرکه تا این به‌بیرون برد وزین خانهٔ تــو بهامون برد

ص۲۱۲۸ج۷شاهنامه،چاپ بروخیم

از برون :

تو خفته خنك در حرم نیمروز غریب از برون‌گو بسرما بسوز

ص۳۱ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

قسم دوم - گاهی حرف اضافه بعد ازین اسمهای زمان و مکان مبهم آید. مثال :

پس اندر :

پس‌اندر، سپاه منوچهر شاه دمان و دنان بر گرفتند راه

ص۱۲۱ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

قسم سوم - گاهی حرف اضافه هم قبل و هم بعد از این اسمهای زمان و مکان مبهم آورده شود، مثال :

بپیش‌اندر

بپیش اندر آمــد یکــی تند بیر جهان چون درخش و خروشان چو ابر

ص۷۶ گرشاسب نامهٔ اسدی

گاهی بجای «اندر» در قسم دوم و سوم «اندرون» آورده شود؛ اینك دو مثال :

پیش اندرون

همی‌تاخت پیش اندرون ، اردشیر چو نزدیك شد بر کمان راند تیر

ص۱۹۲۸ج۴ شاهنامه، چاپ بروخیم

بزیر اندرون

یکی رخش دارد بزیر اندرون که گوئی روان شدکه بیستون

ص۹۵۳ ج۴شاهنامه،چاپ بروخیم

حروف ربط

حرف ربط یا پیوند کلمه‌ای است که دو کلمه یا دو ترکیب یا دو گروه مرکب از چند کلمه یا دو جمله را بهم پیوندد ، اینک چند مثال :

۱- ربط دو کلمه یا چند کلمه

هنر هم خرد هم بزرگیت هست — سواری و مردی و نیروی دست

ص۱۷۴۹ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

قامتت گویم که دلبندست و خوب — یا سخن یا آمدن یا رفتنت

ص۷۷ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۲- ربط دو ترکیب وصفی و اضافی

با لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر — دین و خرد بسست سپاه و سپر مرا

ص۹ دیوان ناصرخسرو، تصحیح تقوی

۳- ربط دو گروه مرکب از چند کلمه

گفتم این از کرم اخلاق بزرگان بدیع است ، **روی از مصاحبت مسکینان تافتن و فایده و برکت دریغ داشتن ...**

ص۱۴۸ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

۴- ربط دو جمله

حسود از نعمت حق بخیل است و بیگناه را دشمن می‌دارد

ص۵۷۳ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود — زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

ص۱۳ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

دربارهٔ حروف ربط یا پیوند ازدونظربحث توان‌کرد :

الف ـ ساختمان

ب ـ عمل ومعنی

الف ـ ساختمان حروف ربط یا پیوند

۱ـ حرف پیوند ساده

حرف پیوند ساده آنست‌که یك‌کلمه باشد ، حروف پیوند ساده در زبان فارسی عبارتست از:

اگر، اَمّا، اِمّا، اَوْ، ایرا، با، باز، بل ، تا ، چون (چو) ، چه ،که ، لکن ، لیك ، لیکن ، مگر، نیز، نه ، و، هم ، یا .

۲ـ حرف پیوند مرکب

حرف پیوند مرکب از ترکیب حروف اضافه وربط یا تنها ازحروف ربط ساخته میشود، مهمترین حرفهای ربط مرکب گونهٔ نخستین عبارتست از:

ازیرا ، ازیراکه (ازیراك) ، الّاکه ، بجزکه ، بنیز ، بیك ، بی ..که ، جزکه ، زیرا ، زیراکه (زیراك) ، زیرا ...که ، مگرکه ، والّا ، همیدون .

پیوندهای مرکب گونهٔ دوم عبارتست از:

اگرچون ، اگرچه(ارچه) ، اگر... اگر، اگر... ور، اگر... چه ، اگرچه‌که ، اگر که ، اگرنیز، ایراکه (ایراك) ، بلکه ، چونکه ، چه‌گر،که نه ، نه ... نه ، نه ... و نه ، ورچه‌که ، وگر ، و لکن (ولیکن ، ولیك ، ولی) ، ولیکن‌که ، ویا ، هم ... هم ، هم ... وهم ، همچون ، همچونکه ، یا ... ویا .

۳ـ شبه حرف ربط یا شبه حرف پیوند

شبه حرف ربط بیشتر ترکیبی است ازحروف اضافه وربط باکلماتی دیگرازقبیل : ضمیراشاره ، اسم ، قید وغیره .

شبه حرف ربط نیزمانند حرف ربط ساده دوجمله را بهم می‌پیوندد ، شبه حرف ربطهای مهم عبارتست از:

آن چنان چون ،آنگاه ...که ، آنگه ...که ،آنگه‌که ، ارایدون‌کجا ، ارایدونك ، ارزانکه ، ازآن پس‌که ، ازآن پیش‌که ، ازآن سپس‌که ، ازآنجاکه ، ازآن جهت‌که، ازآنچه (ازآنچ) ، ازآن قبل‌که ، ازآن‌کردارکه ، ازآن‌که ، ازآن...که، ازآنگاه‌که،

ازایدرکه ، ازبرای آنکه ، ازبس‌که ، ازبهرآنکه (ازبهرآنك) ، ازپس آنکه ، ازپس‌از آنکه ، از پی آنکه ، اکنون‌که ، اگر ایدونکه ، اگرچنانچه ، اگرچند ، اگر زانکه ، الا آنکه ، ایدون‌که ، با آنکه ، بازآنکه (بازآنك) ، بازآنهمه ، بازین همه ، بحکم آنکه ، بدان‌چه ، بدان‌سان‌که ، بدان سبب‌که ، بدان‌که (بدانك) ، بسبب آنکه ، برآنچه ، برای آن‌چه ، برآن‌سان‌که ، برآنکه ، برای آنکه ، بعدازآنکه ، بعدماکه ، بی آنچه ، بی آنکه (بی آنك) ، بی ازآنکه ، بی ...که ، بیرون ازآنکه ، پس آنکه ، پیش تا ، پیشترزانکه، پیش‌که ، تا آنکه ، جزآنکه ، جهت آنکه ، چراکه ، چنانچون، چنانچون ... چو، چنانچه، چنانکه ، چنان ...که ، چنان هم‌کجا ، چنان هم ، چنان هم‌که ، چندانکه (چندانك) ، چندان...که ، چنین‌که، چونانکه ، حالی‌که ، درجمله، راست‌که ، زان پیشترکه ، زپیش آنکه ، زان‌روکه ، زان سان‌که ، زانکه ، زانگه‌که ، سپس آنکه ، فی‌الجمله ، قبل ماکه، گر ایدونکه ، مادام‌که ، مگـرآنکه ، نخستین‌که ، وانگه ، هرآنگه ، هرآنگه‌کجا ، هر آنگه‌که ، هرجا ، هرچند ، هرچندکه ، هرچندانکه ، هرچه ، هر چگونه‌که ، هرچون‌که ، هرکجا ، هرگاه‌که ، همان ، همان ... همان ، همان‌گه‌که ، همچنان ، همچنانکه ، همچنان ...که ، همچنانچون ، همچنین ، همچونین ، همیدون‌که ، هنوز...که ، یعنی‌که .

یادآوری ۱- برخی ازحروف ربط با قید مشترك است ازآنجمله :

پس ، سپس ،کجا ، نیز، هم ، همیدون .

یادآوری ۲- برخی ازحروف ربط باحروف اضافه مشترك است ازآنجمله: چون، که ، و.

یادآوری ۳- برخی فعلهامانند خواهی... خواهی،گو...گو، یعنی، درپیوستن‌جمله‌ها یاکلمات نقش حرف پیوند را برعهده دارد ومیتوان‌آنها را شبه حرف ربط یا شبه حرف پیوند شمرد .

یادآوری ۴- برخی قیدها ازقبیل : آخر،آنگاه ، باری ، چند ، دگر،کجا ، هنوز درربط جمله‌ها مانند حرف ربط عمل میکند ، در این حال میتوان آنها را شبه حرف ربط خوانـد .

یادآوری ۵- اگر شبه حرف ربط یا شبه حرف پیوند علاوه برربط دوجمله حالت قید یا متمم قیدی داشته باشد ، آن را شبه حرف ربط قیدی توان نامید ، مانند چندانکه دراین بیت حافظ :

چندانکه گفتم غم با طبیبان — درمان نکردند مسکین‌غریبان

مهمترین شبه حرفهای ربط قیدی عبارتست از:

آنگاه ...که ،آنگه‌که ،آنگه ...که ، ازآن پس‌که ، ازآن پیش‌که ، ازآن سپس

که ، ازآنگاه که ، از بس که ، اکنون که ، بعدآنکه ، بعد ماکه ، پس ازآنکه ، پیش از آنکه ، پیش تا ، پیشترزانکه ، پیش که ، چندانکه ، چندان ...که ، راست که ، زان پیشتر که ، زپیش آنکه ، زانگه که ، سپس آنکه ، قبل ماکه ، مادام که ، نخستین که ، وانگه که ، هرآنگه کجا ، هرآنگه که ، هرجا ، هرچند ، هرچندانکه ، هرچه ، هرکجا ، هرگاه که ، همان گه که ، هنوز... که .

یادآوری ۶ـ چه، که: ضمایرموصولی نیزمانند حرف ربط جمله‌ای راکه برای اسم پیش ازضمایرموصولی بیشتربتأویل صفت یامتمم میرود، بآن اسم می‌پیوندد وازاین‌جهت «چه» و«که» را میتوان ضمایر ربطی خواند وجمله‌ای راکه پس از این دوضمیر ربطی میآید ، جملهٔ صله نامیدکه یکی ازاقسام جمله‌های تابع است :

پر طاوس در اوراق مصاحف دیـدم — گفتم: این منزلت ازقدرتومی‌بینم بیش
گفت:خاموش که‌هرکس **که**جمالی‌دارد — هرکجا پای‌نهد، دست ندارندش پیش
ص۲۸۲ گلستان‌سعدی، بکوشش‌نگارنده

آنچه تو درآینه بینی عیـان — پیر اندرخشت بیند بیش ازآن
ص۸۱ دفتردوم‌مثنوی، چاپ‌خاور

جائی **که** برق‌عصیان بر آدم‌صفی‌زد — ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهی
ص۳۴۸ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

من شکستهٔ بدحال زندگی یابم — درآن زمان **که** بتیغ غمت شوم مقتول
ص۲۰۸ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

ب ـ تقسیم حروف ربط یا پیوند ازنظرعمل ومعنی

حروف پیوند را ازنظرنقشی که در پیوستن جمله‌ها وکلمات وترکیبها دارد دوقسم توان کرد:

قسم اول پیوند عطف ساز
قسم دوم پیوند تابع ساز

قسم اول : پیوند عطف ساز

چون حرف پیوند دوجملهٔ مستقل یـا دوجملهٔ تابع یا دوجملهٔ اصلی را بهم وصل کند یا دوکلمه یا دوترکیب یا دوگروه مرکب ازچندکلمه راکه درجمله یك حالت دارد بهم ربط دهد ، حرف عطف یا پیوند عطف‌ساز نامیده میشود ؛ اینك چند مثال·

پیوند دوجملهٔ مستقل یا بیشتر

بازمرا بتلطف گرفتند (جملهٔ مستقل) و بزمین آوردند (جملهٔ مستقل)

ص۶۸ تاریخ سیستان، تصحیح بهار

پیوند دوجملهٔ تابع یا بیشتر

دیگرروزمحمود برنشست وخواجهٔ بزرگ بردست راست اوهمی راندکه فرستاده بازگشته بود (جملهٔ تابع) وپیش سلطان همی آید (جملهٔ تابع)

ص۸۲ چهارمقاله، باتصحیح مجدد دکترمعین

پیوند دوجملهٔ اصلی یا بیشتر

چون فردوسی ایمن شد، ازهری روی بطوس نهاد (جملهٔ اصلی) وشاهنامه برگرفت وبطبرستان شد (جملهٔ اصلی)

ص۸۰ چهارمقاله، باتصحیح مجدد دکترمعین

پیوند دویا چندکلمه یا چند ترکیب یاگروه مرکب ازچندکلمه

پرستندهٔ او مه و آفتاب همیدون فلك زآتش وباد وآب

ص۹ گرشاسب نامه

خمها همه در جوش و خروشند ز مستی وان می که در آنجاست حقیقت نه مجازست

ص۲۹ دیوان حافظ

برجه ای عاشق برآور اضطراب بانگ آب وتشنه وآنگاه خواب

ص۱۰۸۴ دفتر۶ مثنوی، چاپ بروخیم

درپیش شاه عرض کدامین جفاکنم شرح نیازمندی خود یا جفای تو

ص۲۸۲ دیوان حافظ

مهمترین حرفهای ربط عطف‌سازوشبه حرفهای ربط عطف‌سازعبارتست از:

آنگاه(آنگه) ، اگر، القصه، اَمّا، اِمّا، اَوْ، با، باز(وباز) ، بل ، بلکه ، بیك، پس، تا ، چون (چو) ، چه ، چه ... چه ، چه ... وچه ، خواهی... خواهی (خواه... خواهی، خواه ... خواه ، خوه ... خوه) ، درجمله ، دگر، سپس ، فی‌الجمله ،که ، لکن (لیك) ، نیز، و، وانگاه (وانگه ، وانگهی) ، ولیکن ، ولیکن که ، ونیز، وهمچنان ، وهمچونین ، ویا ، هم ، هم ... هم ، هم ... وهم ، همچنان ، همچنین ، همیدون ، هنوز، یا .

عطف‌سازها بیشتر برای بیان این مقاصد ومعانی دوجمله یادوکلمه‌را بهم می‌پیوندد وما اینك درجدولهای زیربتقسیم آنها ازنظرمعنی وعمل می‌پردازیم .

معنی ومقصود	حرفهای ربط وشبه حرفهای ربط عطف‌ساز
۱- عطف	با ، باز، تا ، چو، چه ، دگر،که ، نیز، بنیز، و، هم ، همان ، همچنان ، همچنین ، همیدون ، یا ، ویا .
۲- تلخیص ووصل	آخر، القصه ، باری ، درجمله ، فی الجمله .
۳- فوریت وعدم‌تراخی	و.
۴- حال	که ، و.
۵- استیناف	و.
۶- اباحه	یا ، ویا ، یا ... یا ، یا ... ویا .
۷- تخییر	اگر، اِمّا، اَوْ، تا، نه... نه، نه ... ونه، یا ، یا... یا ، یا... ویا، ویا ... ویا .
۸- تردد یا شك	و، یا .
۹- تسویه	اگر، چه ... چه ، خواهی ... خواهی ، خواه ... خواهی ، خواه ... خواه ، خوه ... خوه ، هم ... وهم ، همان ... همان، همان . . وهم .
۱۰- استدراك	اَمّا ، بیك ، لکن(لیك، لیکن) ، وانگه ، ولکن(ولی، ولیك)، و، وباز، هنوز.
۱۱- اضراب	بل ، بلکه ، چه ،که .
۱۲- استنباط	پس .
۱۳- ترتیب و تعقیب و ترتیب وتراخی	باز،آنگاه ، پس ، سپس ، وباز.

قسم دوم : پیوند تابع‌ساز

حرف پیوند تابع ساز کلمه‌ایست که جمله‌ای را که بیشتر مؤوّل بقید یا مفعول یا مسندالیه برای جملهٔ دیگرست ، بآن ربط میدهد جملهٔ مؤوّل‌را جملهٔ تابع وجملهٔ دیگررا جملهٔ اصلی مینامند ؛ اینك چند مثال :

الفـ جملهٔ تابع مؤول بقید است

۱ـ جملهٔ تابع مؤوّل بقید زمان :

نبود نقش دوعالم که رنگ الفت بود زمانهٔ طرح محبت نه‌این‌زمان انداخت

ص۱۳ دیوان‌حافظ

که رنگ‌الفت بود (جملهٔ تابع) یعنی زمان ایجاد رنگ الفت (مؤول بقید زمان) نقش دوعالم نبود (جملهٔ اصلی)

۲ـ جملهٔ تابع مؤوّل بقید غایت ومقصود :

تا لشکرغمت نکند ملك دل خراب جان عزیز خود بنوا میفرستمت

ص۶۳ دیوان‌حافظ

تا لشکرغمت ملك دل خراب نکند (جملهٔ تابع) یعنی برای خراب نکردن ملك‌دل (مؤول بقید غایت ومقصود) ، جان عزیزخود بنوا میفرستمت (جملهٔ اصلی)

۳ـ جملهٔ تابع مؤوّل بقید شرط :

اگر باژ ندهند ، کشور دهند همان گنج وهم‌تخت وافسردهند

ص۱۲۷۳ ج۵ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

اگر باژ ندهند (جملهٔ تابع) بمعنی بشرط ندادن باژ(مؤول بقید شرط) ،کشوردهند (جملهٔ اصلی)

۴ـ جملهٔ تابع مؤوّل بقید علت :

من بجفتی ترا پسندیدم که جوانمردی ترا دیدم

ص۲۱۲ هفت‌پیکر نظامی، تصحیح‌وحید

که جوانمردی ترا دیدم (جملهٔ تابع) یعنی بسبب جوانمردیت (مؤول‌بقید علت)، من بجفتی ترا پسندیدم (جملهٔ اصلی)

۵ـ جملهٔ تابع مؤوّل بقید مقایسه وروش :

بسائید مشکین کمندش ببوس که بشنید آواز بوسش عروس

ص۱۶۰ ج۱ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

که عروس آواز بوسش بشنید (جملهٔ تابع) یعنی چنانکه عروس آواز بوسش بشنید (مؤول بقید مقایسه وروش)، مشکین کمندش ببوس بسائید (جملهٔ اصلی)

۶- جملهٔ تابع مؤوّل بقید نتیجه:

کام درویشان ومسکینان بده تا همه‌کامت برآرد روزگار

ص۳۴ کلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

تاهمه‌کامت برآرد روزگار (جملهٔ تابع) یعنی برای برآوردن کامت (مؤول بقید نتیجه)، کام درویشان ومسکینان بده (جملهٔ اصلی)

۷- جملهٔ تابع مؤوّل بقید مقداروکمیت:

چندانکه مرا درحق خدا پرستان ارادتست واقرار، مراین شوخ دیده را عداوتست و انکار

ص۲۱۳ گلستان، بکوشش‌نگارنده

چندانکه مرا در حق خدا پرستان ارادتست (جملهٔ تابع) یعنی باندازهٔ ارادت من درحق خدا پرستان (مؤوّل بقید مقداروکمیت)، مراین شوخ دیده را عداوتست وانکار (جملهٔ اصلی)

۸- جملهٔ تابع مؤوّل بقید استدراك:

قضاکشتی آنجاکه خواهد برد وگر ناخدا جامه برتن درد

ص۱۶۱ بوستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

وگرناخدا جامه برتن درد (جملهٔ تابع) یعنی اگرچه ناخدا جامه برتن درد (مؤول بقید استدراك)، خداکشتی آنجاکه خواهد برد (جملهٔ اصلی)

۹- جملهٔ تابع مؤوّل بقید مکان:

کجا زفضل ملك‌زادگان‌سخن گویند امیر عالم عادل بود سر دیوان

ص۲۷۴ دیوان‌فرخی

کجا زفضل ملك‌زادگان سخن‌گویند (جملهٔ تابع) یعنی درجای سخن گفتن ازفضل ملك زادگان (مؤول بقید مکان)، امیرعالم عادل بود سردیوان (جملهٔ اصلی)

ب- جملهٔ تابع مؤول باسم است وآن اسم درحکم مفعول یا مسندالیه است برای جملهٔ اصلی

۱- مفعول

گفت: مردی اورا ازمیان ما بسرکوه برد ومی‌دیدم تا شکم اورا پاره‌کرد وندانم

تا نیزچه کرد.

ص۶۷ تاریخ‌سیستان، تصحیح بهار

تا شکم او پاره کرد (جملهٔ تابع) مؤوّل بمفعول (پاره کردن شکم وی را)، می‌دیدم (جملهٔ اصلی)

شنیدم که دارای فرخ تبار زلشکرجدا ماند روز شکار

ص۲۹ بوستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

روزشکاردارای فرخ تبارازلشکرجدا ماند (جملهٔ تابع) مؤوّل به مفعول یعنی قصهٔ جدائی دارا ازلشکررا ، شنیدم (جملهٔ اصلی)

۲- مسند الیه

محالست اگر تیغ برسر خورم که دندان بپای سگ اندر برم

ص۱۲۴ بوستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

که دندان بپای سگ اندر برم (جملهٔ تابع) ، مؤوّل باسم ، مسند الیه یعنی دندان بپای سگ فرو بردنم ، محالست (جملهٔ اصلی)

یادآوری ۱- گاه جملهٔ تابع برای تفسیروتبیین جملهٔ اصلی است ؛ مثال :

شیادی گیسوان بافت یعنی‌علویست و باقافلهٔ حجاز بشهری درآمدکه ازحج همی آیم

ص۱۲۷ گلستان‌سعدی، بکوشش نگارنده

یعنی علویست (جملهٔ تابع) ، شیادی گیسوان بافت (جملهٔ اصلی) ،که ازحج همی آیم (جملهٔ تابع) ، با قافلهٔ حجاز بشهری درآمد (جملهٔ اصلی)

یادآوری ۲- چه ،که: ضمایرموصول نیزمانند حرف پیوند جمله‌ای راکه متمم اسم پیش ازآنهاست و بیشتربتأویل صفت یا مضاف الیه میرود بآن ربط می‌دهند، ازاین‌جهت چه وکه را میتوان ضمیــرربطی شمرد وجمله‌ای راکه پس ازاین دو آورده میشود جملهٔ صله یا تابع موصولی نامید ؛ اینك دومثال :

سپاهی که عاصی شود درامیر ورا تا توانی بخدمت مگیر

ص۶۹ بوستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

که عاصی درامیرشود (جملهٔ تابع مؤوّل بصفت برای سپاهی) ، ورا بخدمت مگیر (جملهٔ اصلی)

آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار

جرعه‌ای بود از زلال جام جان افزای تو

ص۲۸۳ دیوان‌حافظ

چه اسکندرطلب کرد (جملهٔ تابع مؤوّل بصفت برای آن ، یعنی آن مطلوب‌اسکندر)

جرعه‌ای از زلال جام جان افزای تو بود (جملهٔ اصلی)

یادآوری ۳ـ جملهٔ دعائی یامعترضه نیزجملهٔ تابع بشمارمیرود وبیشترباحرف ربط «که» بجملهٔ اصلی می‌پیوندد ولی بتأویل قید یا صفت نمیرود.

مردم ری که زندگانی خداوند دراز باد، بهرچه گفته بودند وفا کردند واز بندگی ودوست داری هیچ چیزی باقی نماندند...

ص۴۴ تاریخ بیهقی، تصحیح دکترفیاض

درجدول زیرحرفهای ربط تابع‌سازوشبه حرفهای ربط تابع‌سازرا برحسب حالت جملهٔ تابع بجملهٔ اصلی تقسیم بندی می‌کنیم.

حالت جملهٔ تابع نسبت بجملهٔ اصلی	حرفهای ربط وشبه حرفهای ربط تابع ساز
۱ـ قید استدراك	اگر، اگرچند، اگرچه، اگرچه‌که، اگرنیز، الا، با آنکه، باز آنك، با اینهمه، بعد ماکه، بی آنکه، بی‌ازآنکه، بی... که، که نه، مگر، مگرکه، مگرآنکه، هرچند، هرچندکه.
۲ـ قید تعلیل	ازآنجاکه، ازآن جهت‌که، ازآنچه، ازآن قبل‌که، ازآن که، ازآن ...که، ازایدرکه، ازبرای آنکه (ازبرای آنك)، ازبس‌که، ازبهرآنکه، ازپی آنکه، ایراکه، ازیرا، ازیراك، بحکم آنکه، بدانکه، برآنچه، برآنکه، برای آنچه، برای آنکه، بسبب آنکه، چراکه، چون(چو)، چونکه، چه، زیرا که، زیرا ...که، کجا، که.
۳ـ قید زمان	آنگه ...که، ازآن پس‌که، ازآن پیش‌که، ازآن سپس‌که، اکنون‌که، بعد ازآنکه، بعد ماکه، پس ازآنکه، پیش از آنکه، پیش‌تا، پیشترزانکه، پیش‌که، تا، تاآنکه، چندانکه، چندان ...که، چون (چو)، چونکه، چه، حالی‌که، راست که، زان‌پیشترکه، زانگه‌که، زپیش آنکه، سپس آنکه، کجا، کِه، مادام‌که، هرآنگه‌کجا، هرآنگه‌که، هرگه‌که، هنوز ...که.
۴ـ قید شرط	اگر، اگرچنانکه، اگرچون، اگر زانکه، اگرکه، تا، که، گرایدونکه، ارایدون کجا.

۵- قید مقایسه وروش	آنچنان چون ، ایدون که ، تا ، چنانچون ، چنانچه ، چنانکه ، چنان...که ، چنین‌چون ، چنین که ، چو، چو... چنان ، چو نان که ، زان سان که ،که ، هــرچه ، همچنان چون ، همچنان که ، همچنان ...که ، همچون که .
۶- قید نتیجه	تا ،کجا ،که.
۷- قید قصد وغایت	تا ،که .
۸- قید مقدار وکمیت	چندانکه ، بیش از آن ...که ،کمتر از آن ...که ، هرچند ، هر چندانکه ، هرچه ، هرقدر که .
۹- قید مکان	کجا ، هرجا ، هرکجا .
۱۰- تفسیروشرح	تا ،که ، یعنی ، یعنی که ، اعنی که .
۱۱- مؤوّل باسم	تا ،که .
۱۲- مؤوّل بصفت یا مضاف الیه	تا ،که .
۱۳- معترضه	که .

اصطلاحات

۱ـ اباحه
۲ـ ابتدای غایت
۳ـ احتواء وتضمن
۴ـ اختصاص
۵ـ استبعاد
۶ـ استثناء
۷ـ استدراك
۸ـ استعانت وواسطه
۹ـ استعلاء
۱۰ـ استغراق جنس وبیان وحدت
۱۱ـ استفهام و تعجب
۱۲ـ استنباط
۱۳ـ استیناف
۱۴ـ اضراب
۱۵ـ الصاق
۱۶ـ انتساب
۱۷ـ انتهای غایت
۱۸ـ تأکید نفی
۱۹ـ تبعیض
۲۰ـ تبیین جنس
۲۱ـ تحقیق وجزم
۲۲ـ تخمین وتقریب
۲۳ـ تخییر
۲۴ـ تذکیر
۲۵ـ ترتیب وتراخی
۲۶ـ ترتیب وتعقیب
۲۷ـ تردد وشك
۲۸ـ تسویه
۲۹ـ تعدیه
۳۰ـ تعریف
۳۱ـ تعلیل
۳۲ـ تفسیروشرح
۳۳ـ تفصیل
۳۴ـ تقسیم
۳۵ـ تکثیردروصف
۳۶ـ تلخیص ووصل
۳۷ـ تمثیل
۳۸ـ توالی وتعاقب
۳۹ـ توبیخ وتقریع
۴۰ـ توصیف
۴۱ـ توضیح
۴۲ـ حال
۴۳ـ زمان
۴۴ـ سببیت
۴۵ـ سلب استعانت
۴۶ـ سوی وجانب
۴۷ـ شرط
۴۸ـ صیرورت
۴۹ـ ظرفیت
۵۰ـ عطف
۵۱ـ عطف بیان
۵۲ـ عوض وبدل
۵۳ـ عهده وذمه
۵۴ـ فاعلیت
۵۵ـ فرض
۵۶ـ فصل وتمیز
۵۷ـ فوریت وعدم تراخی
۵۸ـ قسم
۵۹ـ مجاوزت
۶۰ـ محاذات
۶۱ـ مشابهت
۶۲ـ مصاحبت ومعیت
۶۳ـ مضادت
۶۴ـ معادله
۶۵ـ مفاجات
۶۶ـ مفعولیت
۶۷ـ مقابله
۶۸ـ مقایسه ونسبت
۶۹ـ مقداروانداره
۷۰ـ مقصود ومنظور
۷۱ـ ملازمت
۷۲ـ موافقت ومطابقت
۷۳ـ نتیجه
۷۴ـ وسعت

شرح اصطلاحات

۱- **اباحه** (در حروف ربط).

انتخاب یکی از دو چیز را نشان می‌دهد که جمع هردونیزجایز تواند بود، مثال:

کاین مگر قصد من آمد خونی است **یا** طمع دارد گدا و تونـی است

ص۲۹۴ دفتردوم مثنوی، چاپ بروخیم

خردمند **گر** مردم بدگمان ندانَد کسی چارهٔ آسمان

ص۱۴۹ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

۲- **ابتدای غایت** (در حروف اضافه و ربط).

بر آغاز مکان و زمان دلالت میکند. مثال :

الف ــ در حروف اضافه

چو **از** مشرق او سوی خاور کشید **ز** مشرق شب تیره سر بر کشید

ص۵ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

از چاشت تا بشام ترا نیست ایمنی گرمر تراست مملکت **از** چاچ تا بشام

ص ۲۶۱ دیوان ناصرخسرو

ب ــ در حروف ربط

تو **تا** بر نشستی بزین پلنگ نهنگ ازدم آسود وشیران ز چنگ

ص۱۱۷۴ ج۵ شاهنامه

۳- **احتواء و تضمّن** (در حروف اضافه)

بر مظروف و محتوای چیزی دلالت میکند، مثال :

بگشت از برش چرخ سالی چهل پر **از** هوش مغز و پر **از** داد دل

ص۱۸ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

در خانهٔ جامهٔ نابرید بگلشهر بسپرد پیران کلید

ص۶۱۲ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

۴- اختصاص (در حروف اضافه)

چیزی را خاص چیز دیگر میکند، مثال :

وزیر حجاب را گفت شما چه گوئید ؟ گفتند ما بندگانیم جنگ **را** باشیم و بر فرمانیکه یابیم کار میکنیم.

ص۴۷۳ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

بخون برادر چه بندی کمر چه سوزی دل پیر گشته پدر

ص۹۰ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

ز نیکو سخن به چه اندر جهان برو آفرین **از** کهان و مهان

ص۹ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

۵- استبعاد (در حروف عطف)

نگاه کنید به «عطف»

۶- استثناء (در حروف اضافه)

بر خارج کردن اسمی از حکمی که در پیش رفته است دلالت میکند، مثال :

هر چه گفتیم **جز** حکایت دوست در همه عمر از آن پشیمانیم

ص۲۴۳ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

چندین که بر شمردم از ماجرای عشقت اندوه دل نگفتم **الّا** یك از هزاران

ص۲۵۰ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۷- استدراك

بر رفع توهم دلالت میکند و بباز یافتن چیزی که ناگفته مانده میپردازد و بر سه گونه است :

الف : در حروف اضافه

در این صورت پس از حرف اضافه اسم آورده میشود، مثال :

کار خر است سوی خردمند خواب و خور

ننگست ننگ **با** خرد از کار خر مرا

ص۷ دیوان ناصرخسرو

ب ـ در حروف ربط

در این صورت پس از حرف استدراك جمله‌آورده میشود و مراد از عطف کردن رفع توّهمی است که از جملهٔ معطوف علیه پیش آمده است، مثال :

گفت : ای پدر فرمان تراست **ولیکن** خواهم مرا بر فایدهٔ این مطلع گردانی .

ص۱۱۵ گلستان سعدی

ای تن از اختر خود رنج **که** از دوست مرنج

وی دل از طالع خود نال **که** از یار منال

ضیاء خجندی ص۸۳۱ ج۲ تاریخ ادبیات در ایران

هرمز دست خود ببرید ... ورسم عجم چنان بودکه ناقص اندام ولیعهد نکردندی. پس شاهپور را برو دل بسوخت وگفت ولیعهد من توی **و اگر** نیم اندام نقصان است.

ص۶۵ مجمل التواریخ والقصص

۸ـ استعانت و واسطه (در حروف اضافه)

وسیله و واسطه را درانجام دادن کاری نشان میدهد، مثال :

چو **با** تیر بی‌پرّ شیر افکنی پی کوه خارا ز بن بر کنی

ص۲۱۶۶ ج۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

نقاش چابکدست **از** قلم صورتها انگیزد.

ص۵۹ منتخب کلیله ودمنه

سعدیا گر روزگارت میکشد گو بکش **بر** دست سیمین ساعدی

ص۲۹۶ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۹ـ استعلاء (در حروف اضافه)

بر مشرف بودن چیزی برچیزی دلالت دارد و بردو گونه است : حقیقی ومجازی.

۱ـ حقیقی

بر برگ گل بخون شقایق نوشته‌اند کانکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت

ص۶۰ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

مسعود چون خود را تنها دید عنان بگردانید و **با** پیل نشست که اسب او را بدشخواری کشیدی.

ص۱۰۱ راحة الصدور راوندی

۲ـ مجازی

چو شد سال بر شصت و شش چاره جوی ز بیشی و از رنج بـرتاب روی

ص۶۱۸ج۳شاهنامه، چاپ بروخیم

۱۰ـ استغراق جنس و بیان وحدت (در حروف اضافه)

هر گاه حرف اضافه برسراسمی آورده شود که آن‌اسم پیش ازین حرف اضافه بدون فاصله نیزآمده باشد و از این ترکیب شمول و نسبت فعل بهمهٔ افراد جنس ضمن اشاره بهر فرد دریافته شود ،گوئیم دلالت بر استغراق جنس و بیان وحدت میکند.

همه نامداران آن انجمن گرفتند نفرین بدو تن بتن

ص۶۶۵ج۳شاهنامه

وارثـانـم را سلام من بگـو وین وصیت را بگو هم مو بمو

ص۱۳۳۱دفترششم‌مثنوی

۱۱ـ استفهام و تعجب (در حروف ربط)

نگاه‌کنید به «عطف»

۱۲ـ استنباط (در حروف ربط)

نشان میدهدکه حکم جملهٔ دوم از حکم جمله اول استخراج شده است. مثال :

شاد من از دین هدی گشته‌ام **پس** که تواندکه‌کند غمگنم ؟

ص۳۸۱دیوان ناصرخسرو

۱۳ـ استیناف (در حروف ربط)

پیوستن و ربط دادن جمله‌ایست با جملهٔ پیش‌که از لحاظ منطقی ادامهٔ جملهٔ پیش نیست و برای آغاز مطلب تازه‌ای بکار میرود، مثال :

بعد از تو هیچ در دل سعدی اثر نکرد **و**آن‌کیست درجهان‌که‌بگیرد مکان‌دوست

ص۵۶غزلیات‌سعدی

۱۴ـ اضراب (در حروف ربط)

عطف دو جمله است بر یکدیگرکه اعراض وعدول ازحکمی بحکم دیگر را نشان میدهد و مقصود از آن رهاکردن‌کلام اول و پرداختن بکلام دیگر است، مثال :

نه از شهر توران سران آمدند **که** دیـوان مازندران آمدند

ص۱۲۲۲ج۵شاهنامه، چاپ بروخیم

گفت ای خدایگان آن سخن که حجام گفت نه وی گفت **چه** این مال گفت.
ص۲۴ نوروزنامهٔ خیام

۱۵- الصاق (در حروف اضافه)

اتصال و پیوستن چیزی را بچیزی میرساند و بر دو نوع است :

۱- حقیقی

شب ظلمت و بیابان **ب**کجا توان رسیدن   مگر آنکه شمع رویت برهم چراغ دارد
ص۷۹ دیوان حافظ

۲- مجازی

بلای دو جهان **ب**خون ناحق بسته شد.

باب بیستم قابوس نامه

همی گریختم از مردمان **ب**کوه و **ب**دشت   که از خدای نبودم **ب**دیگری پرداخت
ص۲۰۲ گلستان بکوشش نگارنده

۱۶- انتساب (در حروف اضافه).

بر وابستگی چیزی بچیزی دلالت میکند. مثال :

ز هوشنگ ماند این سده یادگار   بسی باد چون او دگر شهریار
ص۱۹ ج۱ شاهنامه

هر متاعی **ز** معدنی خیزد   شکر **از**مصر وسعدی **از** شیراز
ص۱۶۹ غزلیات سعدی

۱۷- انتهای غایت (در حروف اضافه)

رسیدن بپایان چیزی را نشان میدهد و بقرینه میتوان پی برد که اسمی که پس از این حرف آمده داخل در حکم است یا نه، مثال :

۱- داخل در حکم

برائی لشکری را بشکنی پشت   بشمشیری یکی **تا**ده توان کشت
ص۱۱۳ خسروشیرین نظامی

۲- غیر داخل در حکم

ششم آنکه از خداوند سبحانه و تعالی نومید نیستم که ساعت **تا** ساعت فرج دهد.
ص۳۳۶ تاریخ بیهقی

۱۸- تأکید (در حروف ربط)

دلالت بر تأکید نفی فعل میکند، مثال :

گفتا بخدای **اگر** بکوشی کز تشنه زلال را بپوشی

ص۲۲۳ لیلی‌ومجنون نظامی

بخدا **ار** شود همی ممکن که بگردم ز ضعف بر بستر

ص۱۶۷ دیوان مسعودسعدسلمان

۱۹- تبعیض (در حروف اضافه)

نشان میدهدکه چیزی جزئی از چیز دیگر است، مثال :

ز صد دستان که او را بود در ساز گزیده کرد سی لحن خوش آواز

ص۱۹۰ خسروشیرین نظامی

۲۰-تبیین جنس (در حروف اضافه)

بر گونه و جنس چیزی دلالت میکند، مثال :

ز یاقوت سرخست چرخ کبود نه **از** باد وآب و نه **از** گرد و دود

ص۵ج۱ شاهنامه،چاپ بروخیم

پسر را جامه‌هاء دیبا پوشانید و پیش ادیب نشانید.

ص۷۵ نوروزنامه‌خیام

۲۱- تحقیق و جزم (در حروف ربط)

نگاه‌کنید به «شرط»

۲۲- تخمین و تقریب (در حروف ربط)

بر اندازهٔ تقریبی چیزی دلالت میکند، مثال :

بر نیم فرسنگ از شهر ابراهیم پیدا آمد با سواری دویست **و** سه صد،

ص۵۵۲ تاریخ بیهقی

۲۳- تخییر (در حروف ربط)

انتخاب یا اختیار یکی از دو چیز را نشان میدهـد و در این حالت جمع دو چیز با هم جایز نیست، مثال :

خصم درحبس داشتن نشان بد دلی است زیراکه از دوحال بیرون نیست **یا** مصلح است **یا** مفسد.

ص۳۹چهارمقالهٔ نظامی عروضی

بپرسید خشکی فزونتر **گر** آب — که تابد بر او بر همی آفتاب

ص۱۸۷۲ج۷شاهنامه،چاپ بروخیم

۲۴- تذکیر (درحروف ربط)

نگاه کنید به «شرط»

۲۵- ترتیب و تراخی (در حروف ربط)

نشان میدهدکه وقوع یك فعل از لحاظ زمان مقدم بر دیگری است، مثال :

بمان تا مگر مادرت را رخان — ببینم **پس** این داستانها بخوان

ص۱۳۹۵ج۵شاهنامه،چاپ بروخیم

۲۶- ترتیب و تعقیب (در حروف ربط)

نشان میدهدکه دو فعل درست بر پی هم وقوع یافته است، مثال :

مرد بخرد ستد ز دست کنیز — **پس** درانگشت کرد و داشت عزیز

ص۲۳۱هفت پیکر نظامی

۲۷- تردّد وشك (در حروف ربط)

دلالت بر شك و دودلی میکند، مثال :

مهست آن **یا** ملك **یا** آدمیزاد — پری **یا** آفتاب عالم افروز

ص۱۷۰غزلیات سعدی

۲۸- تسویه (در حروف ربط)

برابری دو حکم یا دو چیز را میرساند، مثال :

چه بیرون شود جان **چه** بیرون کنند — از آن پس ندانیم تا چون کنند

ص۸۷۴ج۴شاهنامه

چه دزدی زی خردمندی **چه** موشی — **چه** بدگوئی سوی دانا **چه** ماری

ص۴۲۳دیوان ناصرخسرو

۲۹- تعدیه (در حروف اضافه)

بر تجاوز فعل بمفعول دلالت میکند، مثال :

من **از** بیگانگان هرگز ننالم — که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

ص۸۹دیوان حافظ

مدارم بیش ازین چون ماه در میغ تو دانی **و** سر اینك تاج یا تیغ
ص۲۷۳خسروشیرین نظامی

شیخ آداب و سنن نان خوردن **در** وی می آموختی.
ص۶۶منتخب‌اسرارالتوحید

۳۰- تعریف (در حروف اضافه و ربط)

در وقت قیاس دو چیز طرف دوم سنجش را می‌شناساند، مثال :

الف ـ در حروف اضافه

پسندیده‌تر کس **ز** فرزند نیست چو پیوند فرزند پیوند نیست
ص۶۶ج۱شاهنامه

ب ـ در حروف ربط

با آبروی تشنه بمانی ز آب جوی به چون **ز** بهر آب زنی با خران لطام
ص۲۶۱دیوان‌ناصرخسرو

۳۱- تعلیل

الف ـ در حروف اضافه :

ببیان‌علت‌فعلی می‌پردازد ودر این صورت پس ازحرف‌اضافه‌اسم آورده‌میشود،مثال:

فقیرم **بجرم** گناهم مگیر غنی را ترحم بود بر فقیر
ص۲۴۳بوستان‌سعدی

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز **از** ماندن دائم شود خوار
دقیقی‌ص۱۳ امثال وحکم‌دهخدا

ب ـ در حروف ربط : دراین صورت پس از حرف ربط تابع‌ساز، جملهٔ تابع آورده میشودکه علت وقوع حکم را بیان میکند، مثال :

ای طالب روزی بنشین **که** بخوری و ای مطلوب اجل مرو **که** جان نبری.
ص۱۹۰گلستان‌سعدی

۳۲- تفسیر و شرح (در حروف ربط)

نشان میدهد که جملهٔ تابع برای شرح و تفسیر و توضیح جملهٔ اصلی آورده شده است، مثال :

ترا ببینم و خواهم که خاکپای تو باشم مرا ببینی و چون باد بگذری **که** ندیدم
ص۲۰۹غزلیات‌سعدی

جنازه فردوسی بدروازه رزان بیرون همی بردند، در آن حال مذکری بود در طبران تعصب کرد و گفت من رها نکنم **تا** جنازهٔ او را در گورستان مسلمانان برند.

ص۴۳ چهارمقاله نظامی عروضی

۳۳- تفصیل (در حروف اضافه)

ببیان اجزاء چیزی میپردازد، مثال :

پس در نگر درین جهان تا زینت وی بینی **از** نبات و حیوان و خورشها و پوششها و انواع خوبی ...

باب دوم قابوس نامه

۳۴- تقسیم

بر بخش کردن دلالت میکند، مثال :

الف ـ در حروف اضافه

فهرست این کتاب **بر** بیست و پنج باب نهاده‌اند

ص۴ مجمل التواریخ والقصص

نگه کنید که در دست این و آن چو خرآس
بچند گونه بدیدید مر خراسان را

ص۸ دیوان ناصرخسرو

ب ـ در حروف عطف

منطقیان فعل را کلمه خوانند و حرف را ادات. پس لفظ مفرد **یا** اسم بود **یا** فعل **یا** حرف.

ص۱۵ اساس الاقتباس، تصحیح مدرس رضوی

۳۵- تکثیر در وصف (در حروف اضافه)

هرگاه حرف اضافه بر سر اسمی آید که آن اسم پیش ازین حرف اضافه نیز آورده شده باشد یا بر سر صفتی آید که پیش از آن صفت، اسم اشارهٔ «این» آمده باشد و از این ترکیب بسیاری توصیف چیزی دریافت شود، گوئیم حرف اضافه بر تکثیر در وصف

دلالت دارد، مثال :

امیرالمؤمنین المستظهر بالله نامه **در** نامه و پیك **در** پیك روان‌کرده بود باصفهان

ص۵۴ چهارمقالهٔ نظامی عروضی

بپرسید از زال زر موبدی **ازاین** تیزهش راه بین بخردی

ص۲۰۸ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

۳۶- تلخیص و وصل (در حروف ربط)

بر خلاصه‌کردن کلام و کوتاه گردانیدن سخن دلالت میکند و پیوند بقیهٔ سخن یا مطلبی را با قسمتهای پیش از آن نشان میدهد، مثال :

جوانمرد گفت اگرخواهم دهد یا ندهد و گردهد منفعت‌کند یا نکند **باری** خواستن از او زهر کشنده است.

ص۹۲ گلستان سعدی

شیخ گفت میان بنده و حق یك قدم است وآن قدم آنست که یك قدم از خود بیرون نهی تا بحق برسی، **درجمله** توئی تو در میان است.

ص۶ منتخب اسرارالتوحید، گردآوردهٔ بهمنیار

بر بنده مگیر خشم بسیار جورش مکن ودلش میازار

او را تو بده درم خریدی **آخر** نه بقدرت آفریدی

ص۴۶۵ گلستان، بکوشش نگارنده

۳۷- تمثیل (درحروف اضافه)

بر ذکرمثالها دلالت میکند، مثال :

عبدالمطلب مرا بنواخت وبسیارعطا داد از هرچیزی **چه** اشترو**چه** گوسپند و**چه** جامه‌هاء نیکووچه زروسیم و**چه** مشك وکافوروعنبر

ص۷۰ تاریخ سیستان

ز پویندگان هرکه مویش نکوست بکشت وازایشان برآهیخت پوست

چو سنجاب وقاقم **چو** روباه گرم چهارم سمورست‌کش موی نرم

ص۱۹ ج۱ شاهنامه

داناآن طب چنین گفته‌اند **چون** جالینوس وسقراط وبقراط وبوعلی سینا ومحمد زکریا که هیچ چیزدرتن مردم نافع‌تراز شراب نیست

ص۶۰ نوروزنامهٔ خیام

۳۸- توالی و تعاقب (درحروف اضافه)

برپی هم آمدن دوچیزرا نشان میدهد ، مثال :

ز تخم فریدون منم کیقباد پدر بر پدر نام دارم بیاد

ص۲۹۴ ج۱ شاهنامه

تا کیومرث از سریر وکلاه میرود نسبت تو شاه بشاه

ص۹۲ هفت‌پیکر نظامی

۳۹- توبیخ و تقریع (درحروف ربط)

نگاه کنید «بشرط»

۴۰- توصیف (درحروف اضافه)

دلالت میکندکه مضاف الیه مؤول بصفت برای مضاف میگردد ، مثال :

رسیدآنگهی تنگ در شاه روم خروشید کای مردِ **بیداد** شوم

ص۱۲۱ ج۱ شاهنامه

یکی ازملوك خراسان محمودِ **سبکتگین** را بخواب چنان دیدکه جمله وجوداو ریخته بود

ص۱۴ گلستان سعدی

۴۱- توضیح (درحروف اضافه)

بررفع ابهام دلالت میکند ومعنی را آشکارترمینماید وامروزگاه بجای آن «ازنظر وازجهت» بکارمیبرند ، مثال :

یکی زشت را کرد گیتی خدیو که **از** کتف مارست و **از** چهره دیو

ص۳۲ گرشاسب نامه

وبهیچ جای گوشت حیوان خوشترازگوشت حیوان سیستان نباشد **ب**طعم ولذت

ص۱۳ تاریخ سیستان

تو بایدکه باشی بدین پیشرو که پیری **ب**فرهنگ **و**درسال نو

ص۲۰۴۴ ج۷ شاهنامه

برسپهرکامگاری هست قادرعزم تو چیره دستی **را** عطارد تیزپائی **را** قمر

ص۲۰۷ دیوان مسعودسعدسلمان

۴۲- حال

الف- درحروف اضافه

برصفت وهیأت وچگونگی فاعل یا مفعول دلالت میکند، مثال :

یعقوب لیث وسرباتك بتاختن ازپس اوشدند

ص۱۹۹ تاریخ‌سیستان

گل بگل و شاخ بشاخ **از** شتاب میشوم ایدون‌که شود نشأ آب

ص۵۳ مخزن‌الاسرار

وهوالذی انزل الیکم الکتاب مفصلا ... و اوآن خداست‌که‌کتاب برشما فروستاد بتفصیل ... نصب اوبرحال است ازمفعول

ص۴۰ ج۵ تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

وزآن پس بدان لشکرخویش روی نمود وهمی رفت **در** پوی پوی

ص۴۹۳ ج۲ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

ب- درحروف ربط

نشان میدهدکه همزمان با وقوع فعل جملهٔ پیش فعل جملهٔ معطوف یاتابع نیزتحقق یافته است . مثال :

طائف ناحیتی است برسرکوهی بماه خرداد چنان سرد بودکه درآفتاب میبایست نشست **و** بمکه خربزه فراخ بود

ص۱۱۷ سفرنامهٔ ناصرخسرو

ای بسا اسب تیزروکه بماند **که** خر لنگ جان بمنزل برد

بس‌که درخاك تندرستان را دفن‌کردیم وزخم‌خورده نمرد

ص۶۴ گلستان سعدی

۴۳- زمان

نسبت وقوع میان دوفعل جملهٔ‌اصلی وتابع‌را بیان‌میکند وبچهار گونه تقسیم‌میشود:

الف- مقارنت زمانی (درحروف ربط)

برهمزمانی وقوع دوفعل جملهٔ اصلی وتابع دلالت میکند، مثال :

وتوای خواجه دست بمن بده تامرا ازخدای بپذیری.. ومیگریست **که** این‌میگفت

ص۴۳۶ تاریخ بیهقی

چندانکه بردرمهاش اطلاع یافت ببرد

ص۱۱۰ گلستان‌سعدی

ب- تقدم زمانی (درحروف ربط)

بروقوع فعل جملهٔ تابع پیش ازوقوع فعل جملهٔ اصلی دلالت میکند ، مثال :

پس از آنکه حصار ستده آمد ، لشکردیگراندررسید

ص۱۱۶ تاریخ بیهقی

از آن پس که بردم بسی درد ورنج   سپردم ترا تخت و شاهی و گنج

ص۲۴۱ ج۱ شاهنامه

نبود نقش دوعالم **که** نقش الفت بود   زمانه طرح‌محبت نه‌این‌زمان انداخت

ص۱۳ دیوان‌حافظ

ج- تأخرزمانی (درحروف ربط)

بروقوع یافتن فعل جملهٔ تابع پس ازفعل جملهٔ اصلی دلالت میکند ، مثال :

پیش از آنکه امیرمسعود از نیشابور بهرات آمدی، ازغزنین اخبارمیرسید

ص۶۷ تاریخ بیهقی

خیزتا برگل نوکوزگکی باده خوریم   **پیش تا** ازگل ماکوزه‌کند دست‌زمان

ص۱۰۱ گزیدهٔ اشعارفرخی‌سیستانی

د- غایت زمانی

فعل جملهٔ تابع برنهایت زمان وقوع فعل جملهٔ اصلی دلالت میکند ، مثال :

مراکز عشق به ناید شعاری   مبادا **تا** زیم جز عشق کاری

ص۳۳ خسروشیرین نظامی

هـ - مفاجات (درحروف ربط)

برناگهان انجام‌یافتن‌کاری دلالت میکندکه ازفعل جملهٔ تابع استنباط میشود، مثال:

من از شراب ایـن سخن مست وفضاله قدح در دست **که** رونده‌ای برکنار مجلس گذرکرد

ص۱۶۱ گلستان سعدی

روزدوشنبه‌که تنها اندرسرای‌بودم وعبدالمطلب بطواف **که** مرا رعبی بدل اندرآمد

ص۶۱ تاریخ‌سیستان

۴۴- سببیّت (درحروف اضافه)

نشان‌میدهدکه میان مضاف ومضاف‌الیه رابطه وپیوستگی سببیت برقرارست. مثال:

مست می بیدارگردد نیم شب   **مست ساقی** روز محشر بامداد

ص۱۳۵ گلستان‌سعدی

۴۵- سلب استعانت (درحروف اضافه)

بربکار نبردن وسیله یا بـا هم نبودن چیزی بـا چیزی یا نبودن یا نداشتن دلالت دارد ، مثال :

چنانکه توانا بود **بی**آفتاب روشنائی دهد

باب‌دوم قابوس نامه

بیحجت و بصارت نزد توخویشتن — یا چشم‌کورنام نهاده‌است ابو بصیر

ص۱۵۷ دیوان ناصرخسرو

بی ز جهدی آفـریدی مرمرا — بی‌فن من روزیم ده زین سرا

ص۳۸۰ دفترششم مثنوی چاپ‌خاور

۴۶- سوی وجانب (درحروف‌اضافه)

برجهت فعل دلالت میکند ، مثال :

سرهنگان درآمدند **از**چپ وراست واورا بگرفتند

ص۲۲۹ تاریخ بیهقی

سپاس ازتو ای دادگریکخدای — جهاندار و **بر**نیکوی رهنمای

ص۲۰۴۸ ج۷ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

۴۷- شرط (درحروف ربط)

نشان میدهدکه وقوع یـا عدم وقوع فعلی یا حکمی بستگی بفعل یـا حکم دیگر دارد ، مثال :

بدان ای پسر، **تا** کسی لطیف طبع نبود عاشق نشود

باب‌چهاردهم قابوس نامه

خدای این حافظان ناخوش‌آواز — بیامرزاد **اگر** ساکـن بخوانند

ص۱۶۹ قطعات‌سعدی

تحقیق وجزم وفرض وتوبیخ وتقریع وتذکیرنیزبصورت مشابه شرط است .

الف- تحقیق وجزم

برمسلم بودن وقوع حکمی دلالت میکند ، مثال :

سزد**گر** هرآنکس‌که دارد خرد — بکـژی و نـاراستی ننگـرد

ص۳۱۲ ج۱ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

آب حیوان **اگر** اینست که دارد لب دوست
روشنست این که خضر بهره سرابی دارد
ص۸۵ دیوان‌حافظ

ب- فرض

نشان میدهدکه برای تحقق حکمی باید حکم دیگررا تحقق یافته پنداشت ، مثال :

اگر زنده گردد تن مرده مرد — جهاندار گستهم را زنده کرد
ص۱۲۷۱ ج۵ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

اگر شست ماهی بدی سال شست — خردمند ازو یافتی راه جست
ص۱۲۷۶ ج۵ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

ج- توبیخ و تقریع

گاه ازجملهٔ شرط توبیخ وسرزنش متصود است ، مثال :

گر مسلمانی ازاینست که حافظ دارد — آه اگر از پی امروز بود فردائی
ص۳۴۹دیوان‌حافظ

د- تذکیر

بیادآوری و تذکار،طلبی میپردازد ، مثال :

گر تراچشمیست بگشا درنگر — بعد لا آخر چه میماند دگر ؟
ص۱۱۶۰ دفترششم‌مثنوی، چاپ‌بروخیم

۴۸- صیرورت (در حروف اضافه)

برگرداندن چیزی از حالی بحالی دلالت میکند ، مثال :

من دعاکنم که خدای تعالی ...آن آبها که در خمهاست **با** خمر کند.
ص۴۹ج۳ تفسیرابوالفتوح تصحیح شعرانی

آب گرفتم لطف افزون کند — خار خسک را بسمن چون کند
ص۱۵۴مخزن‌الاسرارنظامی

۴۹- ظرفیّت (در حروف اضافه)

بودن چیزی را در چیزی یا وقوع فعلی را در زمانی یا مکانی نشان می‌دهد و بر دو قسم است.

۱- حقیقی

هر آن **کز** چهل روز در پیش شاه — نیاید نیابد بسر بر کلاه
ص۱۱۴۶ج۵ شاهنامه،چاپ‌بروخیم

وگر نه من بحق جان جانان — که تا آندم که باشد بر تنم جان

ص۲۳۸ خسرو شیرین نظامی

سر ماه **را** روی بر تافتند — سوی باده و بزم بشتافتند

ص۲۲۵۳ ج۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

۲ـ مجازی

فریاد که دورم از تو فریاد — فریاد رسی نهٔ جز تو بر یاد

ص۱۶۴ لیلی و مجنون نظامی

در معانی قسمت واعداد نیست — **در** معانی تجزیه و افراد نیست

ص۳۶ دفتر اول مثنوی، چاپ بروخیم

۵۰ـ عطف (در حروف ربط)

گردکردن دو یا چند چیز یا اشتراك چند چیز را دریك حکم یا جمع چند حکم را در یك چیز یا اشتراك چند چیز را در چند حکم نشان میدهد، مثال :

باقی قصه هاروت **و** ماروت **و** نکال **و** عقوبت ایشان هم در دنیا بچاه بابل

ص۱۷۰ دفتر اول مثنوی، چاپ بروخیم

دل تور **و** سلم آمد از غم بجوش — براه شبیخون نهادند گوش

ص۱۱۱ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

میخواره **و** سرگشته و رندیم **و** نظر باز

وآنکس که چوما نیست درین شهر کدام است

ص۳۳ دیوان حافظ

دریغا که بگذشت عمر عزیز — بخواهد گذشت این دمی چند **نیز**

ص۲۲۵ بوستان سعدی

همانا که بر خون اسفندیار — بزاری بگرید بر ایوان نگار

هم از خون آن نامداران ما — جوانان و جنگی سواران ما

ص۱۷۴۹ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

گاه از عطف مقاصد دیگری نیز استنباط میشود از قبیل :

الف ـ استبعاد

ب ـ استفهام و تعجب

الف ـ استبعاد : نشان میدهد که گرد آمدن دو چیز با هم بعید و دور از امکان است . مثال :

من گدای **و** تمنای وصل او هیهات　　مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست

ص۴۳دیوان حافظ

آن ز عشق جان‌دوید و این ز بیم　　عشق کو **و** بیم کو فرقی عظیم

ص۹۳۸دفتر پنجم مثنوی، چاپ بروخیم

ب ـ استفهام و تعجب : شگفتی از گرد آمدن دو چیز را نشان میدهد، مثال :

برجه ای عاشق بر آور اضطراب　　بانگ آب **و** تشنه **و** آنگاه خواب

ص۱۰۸۴دفتر پنجم مثنوی، چاپ بروخیم

۵۱- عطف بیان (در حروف اضافه)

نشان میدهد که مضاف‌الیه برای توضیح و بیان و تفسیر مضاف آورده شده است، مثال :

فی‌الجمله هنوز از گل بستان بقیتی موجود بود که کتاب **گلستان** تمام شد.

ص۸گلستان سعدی

چو خشنود گردد ز ما دادگر　　غم هستی روز **فردا** مخور

ص۲۲۲۰ج۷شاهنامه، چاپ بروخیم

۵۲- عوض و بدل (در حروف اضافه)

نشان میدهد که چیزی بجای دیگر است و بدل آن میباشد، مثال :

بیک مرد از ایشان ز ما سیصد دست　　بدین رزمگه غم کشیدن بدست

ص۹۷۱ج۴شاهنامه

ز کین نیاکان بدل یاد کن　　بدین تخمه، **بر** داد بیداد کن

۲۹۹۲ج۹شاهنامه، چاپ بروخیم

نیکی دهد **از** جزای نیکی　　بد را سوی او جز بدی جزا نیست

ص۶۲دیوان ناصرخسرو

۵۳- عهده و ذمّه (در حروف اضافه)

دلالت میکند که چیزی را چه باید و شاید. مثال :

اکنون **بر** تو آنست که عزیمت را ابطال و فسخ کنی

ص۲۴۶منتخب کلیله ودمنه

برخیز که در سایهٔ سروی بنشینی　　کانجا که تو بنشینی **بر** سرو قیامست

ص۴۴غزلیات سعدی

این کار بخدایست آن باشد که او خواهد.

ص ۱۷۰ اسرارالتوحید تصحیح دکتر صفا

۵۴- فاعلیت (در حروف اضافه)

دلالت می‌کند که مضاف‌الیه در حکم فاعل فعلی است که از مضاف میتوان استنباط کرد، مثال :

عاشقان کشتگان **معشوقند** بر نیاید ز کشتگان آواز

ص ۱۱ گلستان سعدی بکوشش نگارنده

تحمل ازدحام **عوام** نکند

ص ۲۷ گلستان سعدی

۵۵- فرض (در حروف ربط)

نگاه کنید به «شرط»

۵۶- فصل و تمیز (در حروف اضافه)

بر باز شناختن دو چیز از یکدیگر دلالت میکند. مثال :

و دیگر درجه آنست که تمیز تواند کرد و نگاه داشت. پس این تواند دانست حق را **از** باطل و نیکو را **از** زشت و ممکن را **از** ناممکن.

ص ۱۰۱ تاریخ بیهقی

قهر را **از** لطف داند هر کسی خواه دانا خواه نادان یا خسی

ص ۴۱۳ دفتر سوم مثنوی، چاپ بروخیم

۵۷- فوریّت و عدم تراخی (در حروف ربط)

وقوع فعلی را بیدرنگ پس از وقوع فعل دیگر نشان میدهد، مثال :

بگفت این **و** جانش بر آمد ز تن برو زار و گریان شدند انجمن

ص ۱۰۸۴ ج ۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

گرم عذاب نمائی بداغ و درد جدائی شکنجه صبر ندارم بریز خونم **و** رستی

ص ۲۹۰ غزلیات سعدی

۵۸- قسم (در حروف اضافه)

بر سوگند خوردن بچیزی دلالت میکند، مثال :

بیزدان که تا در جهان زنده‌ام بـدرد سیاوش دل آگنده‌ام
ص۶۷۵ج۳شاهنامه، چاپ بروخیم

۵۹- مجاوزت (در حروف اضافه)

برگذشتن و انصراف چیزی ازچیزی دلالت میکند، مثال:

نپیچد کسی سر **ز** فرمان اوی نیـارد گـذشتن **ز** پیمـان اوی
ص۱۲ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

آورده‌اندکه یك روز استاد امام **بدر** خانقاه شیخ ما بر می‌گذشت
ص۲۷ منتخب اسرارالتوحید

او (رسول علیه‌السلام) بقیلوله بخفت و اصحاب **ازو** مشغول شدند
ص۲۷۴ج۴تفسیرابوالفتوح، تصحیح شعرانی

صبر **از** معصیت صبرخائفانست.

ص۴۲۲ج۱کشف‌الاسرارمیبدی

۶۰- محاذات (در حروف اضافه)

مقابل شدن و در برابر هم افتادن چیزی را با چیز دیگر نشان میدهد، مثال:

فضل را معذرت کردن گرفت تا بازگردد او بهیچ نوع باز نگشت و عنان **با** عنان او تا در سرای او برفت.

ص۳۴ تاریخ بیهقی

ترسم که روز حشرعنان **بر** عنان رود تسبیح شیخ و خرقهٔ رند شرابخور
۱۶۷ دیوان حافظ

۶۱- مشابهت (در حروف اضافه)

بر همانندی چیزی با چیزی دلالت میکند، مثال:

بخشکی **چو** پیل و بدریا نهنگ خردمند و بیدار دل مرد جنگ
ص۸۷۱ج۴شاهنامه، چاپ بروخیم

۶۲- مصاحبت و معیّت (در حروف اضافه)

بر همراهی چیزی با چیز دیگر دلالت دارد، مثال:

بخوی خوش آسوده به گوهرم **بدین** زیستم هم **بدین** بگـذرم
ص۴۱شرفنامه نظامی

انس مالك روایت کندکه هرکه یکسال **از** نیت درست بانگ نمازکندبرای خدای

تعالی روز قیامت او را بر در بهشت بدارند وگویندآن راکه خواهی شفاعت کن.

ص۲۷ج۴ تفسیرابوالفتوح تصحیح قمشهٔ

پـروانه ز عشق **بر** خطر بـود اکنون که بسوختش خطر نیست

ص۶۴غزلیات سعدی

۶۳- مضادّت (در حروف اضافه)

بر مخالفت چیزی با چیزی دلالت کند، مثال :

یکسر این خدمتگاران **بر** من بیرون آیند و دشمن شوند.

ص۱۵۲ تاریخ بیهقی

این مسلمانان بآن لشکر جنگ کردند وآن لشکر را قهر کردند.

ص۱۸ سفرنامهٔ ناصرخسرو

۶۴- معادله (در حروف اضافه)

بر همسنگی دو چیز یا همچندی آنها دلالت می‌کند، مثال :

سر تسلیـم من و خشت در میکـده‌ها مدعی گر نکند فهم سخن‌گو سر **و** خشت

ص۵۶دیوان حافظ

۶۵- مناجات (در حروف ربط)

نگاه‌کنید به «زمان»

۶۶- مفعولیّت (در حروف اضافه)

نشان میدهدکه مضاف‌الیه مفعول فعلی است‌که از مضاف می‌توان استنباط کرد ونیز بر مفعول صریح فعل دلالت میکند، مثال :

امروزافضل پادشاهان وقت‌است‌باصل ونسب... وپیراستن **ملك** وآراستن **ولایت**.

ص۲چهارمقاله نظامی‌عروضی

چماننده **چرمه** هنگـام گـرد چراننده **کرگس** اندر نبرد

فردوسی‌ص۴۱ چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی

بـدارا رسانید تاراج **را** ز شاهان هندو ستد باج **را**

ص۳۷۱شرفنامه نظامی

۶۷- مقابله (در حروف اضافه)

بر رویاروی بودن دو چیز دلالت میکند، مثال :

پس زندگی یاد کن روز مرگ — چنانیم با مرگ چون باد **و** برگ
ص۲۳۱۲ج۸شاهنامه،چاپ بروخیم

سپه نباشد پانصد ستور **بر** یك مرد — روا بود که شما را سپاه نشماریم
ص۲۶۸دیوان ناصرخسرو

عمر برفست **و** آفتاب تموز — اندکی ماندوخواجه غره هنوز
ص۲۱گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

همه راز این کار با من بگوی — که من باشمت **ز**ین غمان چاره‌جوی
ص۶۴۰ج۳شاهنامه،چاپ بروخیم

۶۸- مقایسه و نسبت

الف ـ در حروف اضافه سنجش میان دو چیز را نشان میدهد، مثال :

ز ان شراب اینکه تو داری چو خلابیست پلید
در بهشت اینهمه عالم چو سرائیست خراب
ص۴۰دیوان ناصرخسرو

علی رضی‌الله عنه گفت : صبر **از** ایمان همچنانست‌که سر **از** تن
ص۶۶کیمیای سعادت

در عقب آن گفت: علی‌منی بمنزلة هارون من موسی‌الا انه لانبی بعدی
علی **از** من آن منزلت داردکه هرون **از**موسی
ص۴۲ج۴تفسیر ابوالفتوح تصحیح قمشهٔ

ب ـ درحروف ربط

بر سنجش و مقایسه حکم جملهٔ اصلی با حکم جملهٔ تابع دلالت می‌کند، مثال :

نگه کرد زال اندر آن ماه روی — شگفت آمدش زان چنان گفت و گوی
بسائید مشکین کمندش ببوس — **ک‍ـه** بشنید آواز بوسش عروس
ص۱۶۵ج۱شاهنامه،چاپ بروخیم

یارب این آتش که بر جان منست — سرد کن **زان سان که** کردی بر خلیل
ص۲۰۹دیوان حافظ

۶۹- مقدار واندازه (در حروف اضافه)

هم اندازه بودن چیزی را با چیزی نشان میدهد و یا برواحد مقیاس چیزی دلالت میکند، مثال :

تنش زور دارد بصد زورمند سرش برترست از درخت بلند

ص۴۸۳ج۳شاهنامه، چاپ بروخیم

زجنگ آوران گرد **چون** سی‌هزار برفتند شایستهٔ کارزار

ص۲۵۲ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

شنیدم که صاحبدلی نیکمرد یکی خانه **بر** قامت خویش کرد

ص۱۷۳ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

۷۰- مقصود و منظور (در حروف ربط)

بر بیان قصد ومراد ازوقوع حکم جملهٔ اصلی بوسیله جملهٔ تابع دلالت میکند، مثال:

زمین را منم تاج تارک نشین ملرزان مرا **تا** نلرزد زمین

ص۲۱۶شرفنامهٔ نظامی

بدبخت کسی که سر بتابد زین در **که** دری دگر بیابد

ص۸۶ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

۷۱- ملازمت (در حروف اضافه)

بر پیوسته بودن دو چیز با هم دلالت دارد، مثال:

بود دین **و** شاهی چو تن با روان بدین هر دوان پای دارد جهان

ص۲۵۲۵ج۸شاهنامه، چاپ بروخیم

زاهد **و** عجب **و** نماز و من **و** مستی **و** نیاز تا ترا خود ز میان باکه عنایت باشد؟

ص۱۰۸ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۷۲- موافقت و مطابقت (در حروف اضافه)

نشان میدهدکه‌کاری موافق وسازوار با مراعات چیزی دیگرانجام گرفته‌است، مثال:

همه **ب**آرزو خواستی رسم وراه نکردی بفرمان یزدان نگاه

ص۸۱ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

گرنهٔ خفته ز بهر چه کنی چندین زرق دنیا را **از** طبع خریداری

ص۴۱۷دیوان ناصرخسرو

۷۳- نتیجه (در حروف ربط)

نشان میدهدکه حکم جملهٔ تابع حاصل حکم جملهٔ اصلی است. مثال:

مرا گفت کز بنده بگریختی نبودت هنر **تا** نیاویختی

ص۲۳۰۹ج۸شاهنامه، چاپ بروخیم

کام درویشان و مسکینان بده تا همه کامت بر آرد روزگار
ص۳۴ قصائد سعدی، تصحیح فروغی

که نام قند مصری برد آنجا؟ که شیرینان ندارند انفعالش
ص۱۸۹ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۷۴- وسعت و اندازه (در حروف اضافه)

بر مساحت چیزی دلالت میکند، مثال:
مساحت شهر هزار ارش است **در** هزار ارش
ص۱۷ سفرنامهٔ ناصرخسرو

خوارزم ولایتی است شبه اقلیمی هشتاد **در** هشتاد
ص۶۵۵ تاریخ بیهقی

بخش دوم

در

معانی حروف اضافه و ربط و
صورتهای ترکیبی

آخِر

«آخر» بکسر سوم درسیاق فارسی گاه شبه حرف ربط است برای تلخیص و وصل، مترادف باری، اینك چند مثال:

گفت (مسعود) اگر ما دل درین دیار بندیم، کار دشوار شود وچندین ولایت بشمشیر گرفته‌ایم و سخت با نام است، آخر فرع است و دل در فرع بستن واصل را بجای‌ماندن محال است.

ص۱۸ تاریخ بیهقی

آخر ایران را که ازو بودی فردوس برشك
وقف خواهد شد تا حشر بدین شوم حشر؟

ص۲۰۳ دیوان انوری، تصحیح مدرس رضوی

آخر بزکات تندرستی　　فریاد دل شکستگان رس

ص۳۶۱ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

بر بنده مگیر خشم بسیار　　جورش مکن و دلش میازار
او را تو بده درم خریدی　　آخر نه بقدرت آفریدی

ص۴۶۵ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

گر کمر بخشیم که را بر کنم　　ور دهی کلکی علمها بشکنم
آخر از پشه نه کم باشد تنم　　ملك نمرودی بپر بر هم زنم

ص۸۴ مثنوی، چاپ خاور

ای بسا کس را که صورت راه زد　　قصد صورت کرد و بر الله زد
آخر این جان با بدن پیوسته است　　هیچ این جان با بدن مانسته است

ص۹۷ مثنوی، چاپ خاور

آخر آدم زاده‌ای، ای ناخلف　　چند پنداری تو پستی را شرف

مولوی بنقل لغت نامهٔ دهخدا ذیل آخر

آنگاه

آنگاه ، و بصورت مخفف «آنگه» شبه حرف ربط است برای عطف و بدو معنی بکار میرود :

۱ــ مترادف «پس»

همه را بمعاملت بیازمای آنگاه دوستی کن

ص ۲۲ رسائل خواجه عبدالله انصاری، تصحیح تابنده گنابادی

درخت ایمان چون شاخ و بیخ وی تمام نشده باشد ، بیم بودکه باد مرگ در نفس بازپسین او را بیفکند و بنده آنگاه العیاذبالله بی‌ایمان پیش خداوند شود.

ص ۲ نصیحة الملوک غزالی

از قلم تحریر در خراسان و مازندران بهترین آن بودکـه در دیه مهر بیهق خیزد ، آنگاه آنکه در دیه ششتمد باشد آنگاه از آن ناقص‌تر قلم جرجانی.

ص ۲۷۹ تاریخ بیهق

شخصی نه چنان کریه منظر — کز زشتی اوخبر توان داد
آنگـه بغلی ، نعوذ بالله — مــردار بآفتاب مــرداد

ص ۱۳۸ گلستان، بکوشش نگارنده

۲- برای استدراک مترادف ولی

بسیار طبیبانندکه میگویند فلان چیز نباید خوردن... آنگاه خود از آن بسیارخورند.

بیهقی بنقل لغت‌نامه ذیل آنگاه

یادآوری ۱ــ «وآنگاه» ومخفف آن «وانگه» شبه حرف ربط است برای استدراک:

دل ودین خویش را خراب میکند... و درآخرت خویش را حسرت انبار می‌کند وآنگاه بازین احمقی خود را عاقلی و فاضلی میداند.

ص ۱۹ مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری، تصحیح شیروانی

آتش سودای دل تا چند ازین بادبروت؟ خاک بی‌آبی و آنگه بادماغ گنده‌ای
ص۳۷ رسائل خواجه عبدالله انصاری، تصحیح تابندهٔ گنابادی

ای دریغا که ز تو درد دلی ماند بدست
وانگه این درد نه دردیست که درمانش دواست
ص۴۸۶ دیوان انوری، تصحیح مدرس رضوی

چون بخاصهٔ تو هیچ بدی ازو لاحق نشدست... اینکار را متصدی چگونه توان شد و آنگه شیرخصمی چنان سست صولت‌هم نیست که گستاخ و آسان پای در دایرهٔ مملکت او توان نهاد.
ص۱۷۷ مرزبان نامه، تصحیح قزوینی

یادآوری ۲ــ «وانگهی» نیز برای استدراک است.

من خود اندیشناک پیوسته زین زبان شکسته و بسته
وانگهی پیش راح ریحانی کرد باید سکاهن افشانی
ص۲۶۹ هفت پیکر نظامی، تصحیح وحید

یادآوری ۳ــ وانگاه، آنگاه برای استبعاد نیز بکار میرود.

افسر خاقان وآنگاه سر خاک آلود خیمه سلطان وآنگاه فضای درویش
ص۱۸۵ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

باور از بخت ندارم که تو مهمان منی خیمه پادشه آنگاه فضای درویش
ص۱۸۵ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

از

«از» حرف اضافهٔ ساده است.

معانی «از»

۱ـ ابتدای غایت
۲ـ احتواء و تضمن
۳ـ اختصاص
۴ـ استعانت و واسطه
۵ـ انتساب
۶ـ تبعیض
۷ـ تبیین جنس
۸ـ تعریف
۹ـ تعلیل
۱۰ـ تفصیل
۱۱ـ تکثیر در وصف
۱۲ـ توالی و تعاقب
۱۳ـ توضیح
۱۴ـ حال
۱۵ـ سوی و جانب
۱۶ـ ظرفیت
۱۷ـ عوض و بدل
۱۸ـ فصل و تمیز
۱۹ـ مترادف «بر»
۲۰ـ مترادف «به»
۲۱ـ مترادف رای مفعولی و برای تعدیه
۲۲ـ مترادف «دربارهٔ»
۲۳ـ مترادف «کسرهٔ اضافه»
۲۴ـ مجاورت
۲۵ـ مصاحبت و معیت
۲۶ـ مقابله
۲۷ـ مقایسه و نسبت
۲۸ـ مقدار و اندازه
۲۹ـ موافقت و مطابقت

در ذیل به ترتیب به‌آوردن مثال می‌پردازیم:

معانی از

۱- ابتدای غایت

الف – در مکان

چو از مشرق او سوی خاور کشید زمشرق شب تیره سر بر کشید

ص۵ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

و قاضی بوطاهرتبانی بنشابور بود بدان وقت که امیرمسعود از ری قصد نیشابور کرده بود

ص۲۱۱تاریخ بیهقی

صاحبدلی بمدرسه‌آمد زخانقاه بشکست‌عهدصحبت‌اهل‌طریق را

ص۸۰گلستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

خسرو سیارگان مؤید وکامران از افق طلوع کرد وپادشاه‌زادگان درکارلهو وطرب شروع نمودند

ص۳۳ج۳جهانگشای‌جوینی

ازهرکرانهٔ تیردعا کرده‌ام رها باشدکز آن‌میانه یکی‌کارگرشود

ص۱۵۳ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

ب – درزمان

از چاشت تا بشام ترا نیست ایمنی گرمرتراست مملکت ازچاچ تابشام

ص۲۶۱دیوان‌ناصرخسرو

این‌خواجه، ادام‌الله نعمته، ازچهارده سالگی بخدمت این‌پادشاه پیوست.

ص۱۱۰ تاریخ‌بیهقی، تصحیح دکترفیاض

از آن روزکوشد پیغمبری نبشتند تاریخ اسکندری

ص۷۱خسرو‌شیرین‌نظامی

ازآنگه‌که یارم‌کس‌خویش خواند دگر باکسم آشنائی نماند

ص۱۰۴ بوستان سعدی، تصحیح‌فروغی

ازکران تا بکران لشکر ظلمست ولی ازازل تا بابد فرصت درویشانست

ص۳۵دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۲- احتواء وتضمن

بگشت ازبرش چرخ سالی چهل پراز هوش مغز و پراز داد دل

ص۱۸ج۱شاهنامه، چاپ‌بروخیم

همه مرز ایران پـر از دشمنست   بهر دوده‌ای مـاتم و شیونست

ص۲۹۲ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

چه‌ساز بود که درپرده میزد آن مطرب؟   که رفت‌عمرو دماغم‌هنوز پرزهواست

ص۱۷ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۳- اختصاص

زمن رنج جان و ز تو خواسته   سپـردن بمـن گنج آراسته

ص۱۹۹ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

راه جستن ز تـو هدایـت ازو   جهدکردن ز تو، عنـایت ازو

سنائی ص۱۱۴ امثال وحکم دهخدا

بندهٔ من، گرزانك عذرخواهی، عذرازتو، عفو ازمن، جرم ازتو، ستراز من، ضعف ازتو و برازمن...

ص۵۳۹ ج۱ کشف‌الاسرار میبدی

اگر گناه ازخداست، بنده را عذاب چراست

خواجه‌عبدالله انصاری ص۲۲۶ امثال وحکم دهخدا

گفتن ز من از تـو کار بستن   بیکار نمـیتـوان نشستـن

ص۴۷ لیلی ومجنون نظامی

سر برخط تـو نهادن ازمن   جان خواستن ازتو، دادن ازمن

ص۴۲۵ لیلی ومجنون نظامی

هر چه هست از قامت ناسازبی‌اندام ماست

ورنه تشریف تو بربالای کس کوتـاه نیست

ص۵۰ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۴- استعانت و واسطه

زگوهر یمن گشته افـروخته   عماری یك اند دگر دوخته

ص۷۴ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

ازعلی‌مشکل نماند اندرکتاب حق مرا   علم بوبکروعمر گوییشم آر،ای ناصبی

ص۴۶۵ دیوان ناصرخسرو

بخرد مال توان ساخت وازمال خرد نتوان ساخت

باب۵ قابوس نامه

باوی بگفتندی (یعنی غلامان) تاوی نکت آن روشن نبشتی و عرضه‌کردی از دست

خویش بی‌واسطه.

ص۲۷۲ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

آن یکی دیوانه در برفی نشست
همچو آتش برف میخورد ازدودست

ص۲۵۱ مصیبت نامه عطار، تصحیح دکتر وصال

کنگره ویران کنید از منجنیق
تارود فرق از میان این فریق

ص۳۶ دفتر ۱ مثنوی، چاپ بروخیم

هرکه نان ازعمل خویش خورد
منت حاتم طائی نبرد

ص۹۵ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

از صبا هر دم مشام جان ما خوش میشود
آری آری طیب انفاس هواداران خوشست

ص۳۱ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۵- انتساب

زهوشنگ ماند این سده یادگار
بسی باد چون او دگر شهریار

ص۱۹ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

فرانك بدو گفت کای پاك دین
منم سوکواری ازایران زمین

ص۴۲ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

همه قضا و قدر کردگارعالم راست
مدان تو نیك وبدی جز زایزدادار

مسعودسعد ص۲۷۸ امثال وحکم دهخدا

گفت ما دو برادربودیم ازختن بیازرگانی می‌شدیم

ص۲۰۲ اسرارالتوحید، تصحیح دکترصفا

فرخی ازسیستان بود... طبعی بغایت نیکو داشت

ص۲۷ چهارمقالهٔ نظامی عروضی

قند حکمت ازکجا زاغ ازکجا؟
کرم سرگین ازکجا باغ ازکجا؟

ص۱۵۰ ۱ دفتر ۶ مثنوی، چاپ بروخیم

هر متاعی ز معدنی خیزد
شکرازمصروسعدی ازشیراز

ص۱۶۹ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۶ـ تبعیض

یکی بود از ایشان کیانوش نام دگـر نـام پـرمایهٔ شادکام
ص۴۹ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

من از پاک فرزند آزادگانم نگفتم که شاپـوربن اردشیرم
ص۲۸۹ دیوان ناصرخسرو

بی‌سازان را سفر فرمودن نه از دانش باشدکه بی‌ساز سفرکردن از تهلکه بود.
باب‌چهارم‌قابوس‌نامه

هم از سپاه (= جمعی از سپاه) بسیستان زیانهاکردند و درکرکوی بستدند و بسیار مردم بکشتند؛ گبر و مسلمان غارت‌کردند.

ص۳۶۹ تاریخ‌سیستان

ز صد دستان‌که او را بود در ساز گزیده‌کرد سی لحن خوش آواز
ص۱۹۰ خسروشیرین نظامی

پس مسلمانان از میان صفا و مروه سعی نمیکردند که گمان چنان برده بودندکه از سنت جاهلیت است و نوعی شرك می‌شناختند.

ص۳۹۱ج۱تفسیرابوالفتوح‌رازی‌تصحیح‌شعرانی

هر ناپیراسته‌ای و ناتراشیده‌ای روی بآستانهٔ دولت ایشان (= درویشان) نهادند و و خود را در میان این قوم افکندندکه از ایشانیم.

ص۱۹۴ مفتاح‌الجنات‌تصحیح دکترفاضل

یکی را از حکما شنیدم‌که میگفت.

ص۱۱۸ گلستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۷ـ تبیین جنس

ز یاقوت سرخست چرخ کبود نه از باد وآب و نه ازگرد و دود
ص۵ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

گفتم زندگانی امیر حاجب بزرگ دراز باد جز خیر وخوبی نباشد. چون بهرات رسم، اگر حدیثی رود، مرا چه بایدکرد ؟ گفت : از این معانی روی ندارد گفتن.

ص۵۴ تاریخ‌بیهقی، تصحیح دکترفیاض

لیبلونکم‌الله بشیءمن‌الصیدالایه... برای آن چیزی‌از صیدگفت و بجمله صیدنگفت که صید بر خواست دون صید بحر. بعضی گفتند حال احرام خواست دون حال احلال و

من تبیین جنس راست.

ص۹۰ج۴تفسیرابوالفتوح تصحیح‌قمشه‌ای

من ازهری برسبیل انتجاع بدان حضرت پیوستم و نداشتم **از** برگ و تجمل هیچ.

ص۳۵ چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی

تو همان دیدی که ابلیس لعین گفت من از آتشم آدم ز طین

ص۴۹۴دفتر۳مثنوی،چاپ‌بروخیم

سخن دراز کشیدم باعتماد قبول که رحمت تو ببخشد هزار ازین عصیان

ص۵۷قصائدسعدی، تصحیح‌فروغی

گر**از**ین دست زند مطرب مجلس ره عشق شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم

ص۳۳۴دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۸- تعریف (معرفی متمم صفت تفضیلی یا سنجشی)

پسندیده‌ترکس ز فرزند نیست چو پیوند فرزند پیوند نیست

ص۶۶ ج۱ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

بهتر ز بار حکمت برشاخ نفس بر نیست خوشتر ز لفظ دانا زی عاقلان شکر نیست

ناصرخسرو ص ۴۷۶ امثال‌وحکم دهخدا

خوبتر زین سم ندیدم شربتی زین مرض خوشتر نباشد صحتی

ص۴۲۰مثنوی،چاپ‌خاور

میل **از**ین خوشتر نخواهد کرد سرو ناخوش آن میلست کز ما می‌کند

ص۱۲۹غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۹- تعلیل

من اینجا دیر ماندم، خوار گشتم عزیز از ماندن دائم شود خوار

چو آب اندر شمر بسیار ماند شود طعمش بد از آرام بسیار

دقیقی‌ص۱۳ امثال‌وحکم دهخدا

برقیاس خویش دانی هیچ کایزد درکتاب از چه معنی خون دو زن‌کرد مردی را بها؟

ص۲۴دیوان‌ناصرخسرو

وگفته‌اند : هر معصیت‌که عظیم وفاحش باشدآن فحشاست وگفته‌اند : سوءآن‌گناه است‌که از او حد واجب نیاید.

ص۴ج۲تفسیرابوالفتوح‌رازی، تصحیح‌شعرانی

از خری او را نمی‌گفت ای لعین — تو از آنجائی چرا زاری چنین

ص۹۵۳دفتر۵مثنوی‌چاپ بروخیم

ز گریه مـردم چشمم نشسته در خونست — ببین که در طلبت حال مردمان چونست

ص۳۸دیوان حافظ تصحیح‌قزوینی

۱۰- تفصیل

سخن اندر نهاد زمین ازآبادانی وویرانی وی.

ص۵حدودالعالم

وآنچه رسم است‌که اولیاء عهود را دهند از غلام وتجمل وآلت وکدخدائی،بشبه وزیر و حجاب و خدمتگاران ، این هر چه تمامتر ما را فرمود.

ص۲۱۶ تاریخ بیهقی، تصیح دکترفیاض

پس در نگر درین جهان تـا زینت وی را بینی از نبات و حیوان و خـورشها و پوششها و انواع خوبی.

باب سوم‌قابوسنامه

اوستـادی بشـغـل رسامـی — در مساحت مهندسی نامـی

از طبیعی وهندسی و نجوم — همه در دست او چو مهرهٔ موم

ص۱۴۱ هفت‌پیکر نظامی تصحیح‌وحید

ملك نیز آنچه در او دید یکسر — یکایک باز گفت از خیر و از شر

ص۱۰۲ خسرو وشیرین نظامی

سجدهٔ خلق از زن واز طفل ومرد — زود دل فرعون را رنجور کرد

ص۴۵۸ دفتر۳مثنوی، چاپ‌بروخیم

نماند جانور **از** وحش و طیر و ماهی ومور — که بـر فلك نشد از بیمـرادی افغانش

ص۲۵۶ گلستان‌سعدی، بکوشش‌نگارنده

مغنی نوائی به گلبانگ رود — بگوی و بزن خسروانی سرود

روان بزرگان خود شاد کن — ز پرویز و **از** باربد یادکـن

ص۳۶۰ دیوان حافظ، تصحیح‌قزوینی

۱۱- تکثیر در وصف

بپرسید از زال زر مؤبدی — ازین تیز هش راه بین بخردی

ص۲۰۸ج۱شاهنامه،چاپ‌بروخیم

دلم در جنبش آمد بار دیگر ندانم تا چه دارد باز در سر
بگردد تا کجا بیند به گیتی ازین شوخی بلاجوئی ستمگر

ص۱۸۳ دیوان فرخی

تا تو بولایت بنشستی چو اساسی کس را نبود با تو درین باب سپاسی
زین دادگری باشی و زین حق بشناسی پاکیزه دلی پاک تنی پاک حواسی

ص۱۲۶ دیوان منوچهری

یکی مرکبی داده بودم رمنده ازین سرکشی بد خوی بد لگامی

ص۴۸۳ دیوان ناصرخسرو

عتیبة بن موسی را سالار کرد وبیست فرستاد.ازین گروهی متمردان را عتیبة بن‌موسی نزدیك خویش راه داد.

ص۱۴۱ تاریخ‌سیستان

امیربوسهل‌عارض را بخوانده‌بود و بزبان بمالیده و سردکرده و گفته‌که‌تاکی ازین تدبیرهای خطای تو؟

ص۳۲۲ تاریخ بیهقی، تصحیح دکترفیاض

تا از پس این هر راهی گران **ازین**خفیفی بزنند و بگویند.

ص۱۹۴ قابوس نامه، تصحیح‌دکتریوسفی

جائی و چه جای ازین مغاکی مانندهٔ گور هولناکی

ص۱۵۰ لیلی‌ومجنون نظامی

بهر جاکه از این‌کاهلی، بی‌دیانتی، ناجوانمردی، زندیقی، اباحتی، منافق طبعی‌بود در این راه‌آمدند... و خود را براین قوم (= درویشان) بستند.

ص۱۹۴ مفتاح‌النجات، تصحیح‌دکترفاضل

مردی باید بلند همت مردی زین تجربه دیده‌ای خرد پروردی
کو را بتصرف اندرین عالم خاك بر دامن همت ننشیند گردی

ص۷۵۹ج۲ مصنفات باباافضل، تصحیح‌مینوی

بزرگی هنرمند آفاق بود غلامش‌نکوهیده اخلاق بود
ازین خفرگی موی‌کالیده‌ای بدی سرکه بر روی مالیدهٔ

ص۱۳۵ بوستان‌سعدی

۱۲- توالی و تعاقب

کردمی کوشکی که تا بودی روزش از روز رونق افزودی

ص۲۶ هفت‌پیکر نظامی

دانش طلب و بزرگی آموز تا به نگرند روزت از روز
ص۴۵ لیلی و مجنون نظامی

۱۳- توضیح

سیاوخش را زنده گر دیدمی برین گونه از دل نخندیدمی
ص۷۴۶ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

یکی زشت را کرد گیتی خدیو که از کتف مارست و از چهره دیو
ص۳۲ گرشاسب نامه

بوسعید سهل بروزگار گذشته وی را بسیار خدمتهای پسندیده از دل کرده بود.
ص۱۳۰ تاریخ بیهقی

فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت،.. و از عقب یك دختر بیش نداشت.
ص۴۰ چهار مقاله نظامی عروضی

آمدند و بدست بسودند زانکه از چشم بی بصر بودند
ص۶۹ حدیقهٔ سنائی

خردمند مردم هنر پرورند که تن پروران از هنر لاغرند
ص۵۱ بوستان سعدی

آدما تو نیستی کور از بصر لیك اذاجاء القضا عمی البصر
ص۶۳۸ دفتر ۴ مثنوی

در بیان این سه کم جنبان لبت از ذهاب وز ذهب وز مذهبت
ص۵۵ دفتر ۱ مثنوی

از دل و جان شرف صحبت جانان غرضست
غرض اینست و گر نه دل وجان اینهمه نیست
ص۵۲ دیوان حافظ

۱۴- حال

تهمتن برانگیخت رخش از شتاب پس پشت جنگ آور افراسیاب
ص۴۳۱ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

گل بگل و شاخ بشاخ از شتاب میشدم ایدون که شود نشأ آب
۵۳ مخزن الاسرار نظامی

مرغك آمد سوی او از ناشناخت پس طوافی کرد و پیش مرد تاخت
ص۱۰۷۶ دفتر ششم مثنوی

۱۵- سوی و جانب

چنان دان که هود اندران روزگار — پیمبر بد از داور کردگار

ص۳۶ گرشاسب نامه

نیز درین کنج مرا کس نبود — خویش و نه همسایه و نه عم و خال

بل چو هزیمت شدم از پیش دیو — گفت مرا بختم **از** اینجا تعال

ص۲۵۲ دیوان ناصرخسرو

چون بنشست (رسول)، ازامیرالمؤمنین سلام کرد (برمسعود غزنوی) ودعا پیوست.

ص۴۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

و از خویشتن نیز نامه بنویس و مصرح باز نمای.

ص۳۶۸ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

بوقها بدمیدند و طبلها بزدند و نعره‌ها برآوردند و خوانها برسم غزنین روان شد ازبزرگان.

ص۲۴۰ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

عباس از جملهٔ آن ده مرد بودندکه ضمان طعام اهل بدرکرده بودند **از** کافران.

ص۴۴۲ج۵ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

خدای تعالی جزای تو از ماخیرکناد و ما را درجنات نعیم بهم رساناد.

ص۸۲ ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی

بنگریدند از یسار و از یمین — چارقی بدرنیده بود و پوستین

ص۳۲۹ دفتر۵ مثنوی

اگر بریان کند بهرام گوری — نه چون پای ملخ باشد ز موری

ص۲۲۰ مفردات سعدی

گرچه یاران فارغند از یاد من — **از** من ایشان را هزاران یاد باد

ص۷۱ دیوان حافظ

۱۶- ظرفیت

الف ــ در مکان

من از بیشه با شیر کوشم همی — بر آتش بوم، خار پوشم همی

ص۹۹ گرشاسب نامه

هر که مردست از جهان دل با علی دارد مگر

تو که با مردان نباشی در شمار ای ناصبی

ص۴۶۵ دیوان ناصرخسرو

لشکر را فرودآوردند و طلیعه از چهار جانب گماشتند.

ص۳۵۱ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

گفتمش آن چه حالت بود ؟ گفت : بلبلان را دیدم که بنالش در آمده بودند از درخت وکبکان ازکوه و غوکان درآب و بهایم از بیشه.

ص۷۰ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

ب ـ در زمان

کمان را بزه کرد و از باد اسب — بینداخت تیری چو آذرگشسب

ص۱۰۵۳ ج۴ شاهنامه، چاپ بروخیم

هر آن کز چهل روز در پیش شاه — نیاید، نیابد بسر بر کلاه

ص۱۱۴۶ ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

گفت : خواجهٔ من ابوالفتح عبدالجلیل را دوبرادر بودند از چندین سال بحج رفته و او پیوسته در اشتیاق ایشان است.

ص۱۴۳ سفرنامهٔ ناصرخسرو

در این وقت بهرات راهش چنان افتادکه لشکر بمکران فرستد با سالاری محتشم تا بوالعسکر که به‌نیشابور آمده بود **از** چند سال بازگریخته از برادر بمکران نشانده آید.

ص۶۸ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

چهل روز خود را گرفتم زمام — کادیم از چهل روز گردد تمام

ص۴۶ شرفنامهٔ نظامی

گر چه دزد از منکری تن میزند — شحنه آن **از** عصر پیدا می‌کند

ص۶۷۳ دفتر۴ مثنوی، چاپ بروخیم

ج ـ ظرفیت مجازی

بزور و تن و چهره و برز و یال — شد این اثرط از سروران بی‌همال

ص۴۹ گرشاسب نامه

مرا دونان ز خان و مان براندند — گروهی **از** نماز خویش ساهون

ص۳۲۹ دیوان ناصرخسرو

چو خسرو دید ماه خرگهی را — چمن‌کرد از دل آن سروسهی را

ص۳۰۵ خسروشیرین نظامی

موج از این بار چنان کشتی طاقت بشکست

که عجب دارم اگر تخته بساحل برود

ص۱۴۱ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۱۷- عوض و بدل

بدو گفت شاپــورکای نیکبخت — من این خانه بگزیدم از تاج وتخت

ص۴۶ ج۲۰۴۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

بر خاك فتنه چون شدهٔ بـرسما نگر؟ — بر خاك نیست جای تو بل بر تر از سماست

گرز آسمان بخاك تــو خرسند گشته‌ای — همچون توشور بخت بعالم دگر کجاست

ص۸۱ دیوان ناصرخسرو

در وصف شب و روز:

نه هرگز بودشان بهم ساختن — نه آسایش آرند از تــاختن

ص۷ گرشاسب نامهٔ اسدی

در وصف شب و روز

در بارهٔ پیران که موی سپید خود را سیاه کنند.

سرنستــرن را ز موی سپید — سیاهی ده از سایهٔ مشك بید

ص۷۶ شرفنامه نظامی

چون غــرض دلاله گشت و واصفی — از سدگز کربــاس یابی یــوسفی

ص۱۲۲۷ دفتر۶ مثنوی، چاپ بروخیم

نکردند رغبت هنرپروران — بشادی خویش ازغم دیگران

ص۳۲ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

۱۸- فصل و تمیز

صبا را نــدانــی زعطار تبت — زمین را ندانی ز دیبــای ششتر

ص۱۵۰ دیوان ناصرخسرو

و دیگر درجه آنست که تمیز تواند کرد و نگاه داشت پس این تواند دانست حق را از باطل ونیکو را از زشت وممکن را از ناممکن

ص۱۰۱ تاریخ بیهقی، تصحیح دکترفیاض

تا لاجرم کارها چنین کردند که قفا ازعطا باز ندانند وحلوا از الوا و راه از بیراه

ص۱۸۳ مفتاح النجات، تصحیح دکترفاضل

قهر را ازلطف داند هــرکسی — خواه دانا خواه نادان یا خسی

ص۴۱۳ دفترسوم مثنوی، چاپ بروخیم

۱۹- مترادف «بر»

بخندید رستم **از** اسفندیار / بدو گفت سیر آئی از کارزار
ص۱۶۷۶ج شاهنامه، چاپ بروخیم

ترا از دو گیتی بر آورده‌اند / بچندین میانجی بپرورده‌اند
نخستین فطرت پسین شمار / توئی خویشتن را ببازی مدار
ص۴ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

پسران عم محمد بن طاهر ازمحمد حسد کردند و با یعقوب لیث یار شدند
ص۵ زین الاخبار گردیزی

درخبرست که درقیامت همسایهٔ درویش درتوانگر آویزد و گوید: بارخدایا، ورا بپرس تا چرا بامن نکوئی نکرد و درسرای ازمن ببست؟
ص۳۳۶ کیمیای سعادت

حسد جاهل ازعالم وبدکردار ازنیکوکار وبددل ازشجاع معروف است
ص۲۴۵ کلیله و دمنه

این آسیای جهان فرسای برسرما وبرسراین عقاب کـه ما را درعقابین بلاکشیدست ازیك مدارمی گردد
ص۲۶۷ مرزبان نامه، تصحیح قزوینی

مجروح تیرعشق اگرش تیغ برقفاست / چون میرودوزپیش توچشم **از** قفارود
ص۱۴۰ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

درخرقه ازین بیش منافق نتوان بود / بنیاد **از**ین شیوهٔ رندانه نهادیم
ص۲۵۶ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۲۰- مترادف «به»

بزدکوس وبا لشگر وپیل وساز / سه منزل شد از پیش ضحاك باز
ص۵۰ گرشاسب نامه

بل چو هزیمت شدم از پیش دیو / گفت مـرا بختم **از**ینجا تعال
ص۲۵۲ دیوان ناصرخسرو

مردی که وی را حسن محدث گفتند نزدیك امیر مسعود فرستاده بود تـا هم خدمت محدثی کردی وهم گاه ازگاه نام وپیغام آوردی وبردی
ص۱۳۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

بنوخزاعه درعهد رسول بودند وبنوبکر درعهد قریش ومیـان این دوقبیله خصومتی

افتاد وقریش‌معاهدان خودرا ازبنی‌بکرمددکردند بسلاح وقوت وایشان **از**خزاعه اصابتی کردند و نکبتی رسانیدند . چون خزاعه دیدند که قریش عهد بشکستند و بیاری بنوبکر آمدند...

ص۴۵۱ج۵ تفسیرابوالفتوح، تصحیح شعرانی

۲۱- مترادف رای مفعولی و برای تعدیه

الف ــ مترادف «رای مفعولی»

چمیدن به نیکیت باید که مرد — زنیکی چرد، چون بنیکی چمد

ص۱۱۴ دیوان ناصرخسرو

دهقان فصیح پارسی زاد — ازحال عرب چنین‌کندیاد

ص۱۴۹ لیلی‌ومجنون‌نظامی

محمود گفت : او را برآرید. بر آوردنسد، گفت : یسا بوریحان ازین حال باری ندانسته‌بودی؟گفت : ای خداوند دانسته بودم.

ص۹۲ چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی

همچنین منیر خادم عاصی و طاغی شد، او را اسیر بخدمت (العزیزبالله) آوردند ، ازو عفو فرمود.

ص۴۸ جامع‌التواریخ،قسمت‌اسماعیلیان،تصحیح‌دانش‌پژوه

وگر بمثل بساران نبارد یا طـوفان جهان بردارد باعتماد مکنت خویش از محنت درویش نپرسند.

ص۱۷۵ گلستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

بیا وز غبن این سالـوسیان بین — صراحی خون دل و بربط خروشان

ص۲۶۶ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

ب ــ برای تعدیه

فراز آورم لشکری گـرزدار — از ایران و ایرج برآرم دمار

ص۸۱ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

سلطان درشت شد بر اریارق و در فروگرفتن وی خلوتی‌کرد و بـا وزیر شکایت نمود از اریارق.

ص۲۲۴ تاریخ‌بیهقی، تصحیح دکترفیاض

از خـدا جـوئیم توفیق ادب — بی‌ادب محروم شد از لطف رب

ص۷ دفتر۱ مثنوی، چاپ بروخیم

هر چه از دونان به منت خواستی — در تن افزودی و از جان کاستی
ص۹۳ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

مـن از بیگانگان دیگر ننالـم — که با من هر چه کرد، آن آشنا کرد
ص ۸۹ دیوان حافظ، تحصیح قزوینی

۲۲- مترادف «درباره»

همـی گفت چندی ز آرام او — ز بـالا و پهنا و انـدام او
ص۲۲۳۲ج۷ شاهنامه؛ چاپ بروخیم

کنونتان بایـد بـر او شدن — ز هر بیش وکم رای فرخ زدن
ص۷۰ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

پس دیگر روز این حدیث فاش شد و همهٔ مردم‌شهر، غریب و شهری ازین گفتند.
ص۳۸۸ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

فتنه و آشوب و خون‌ریـزی مجو — بیش از این از شمس‌تبریزی مگو
ص۱۰ دفتر۱ مثنوی، چاپ بروخیم

بگویند ازاین‌حرف گیران‌هزار — که سعدی نه اهلست و آمیزگار
ص۱۸۲ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

ازروان بخشی عیسی نزنـم دم هـرگز — زانکه در روح‌فزائی چولبت ماهر نیست
ص۴۹ دیوان حافظ.

مطرب از درد محبت عملی میپرداخت — که حکیمان جهان را مژه خون‌پالا بودَ
ص۱۳۸ دیوان‌حافظ تصحیح قزوینی

۲۳- مترادف کسرهٔ اضافه

ز نیکو سخن به چه اندرِ جهان — بر او آفرین **از** کهان و مهان
ص۹ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

سرت گر بساید برابر سیاه — سرانجام خاکست ازو جایگاه
ص۲۶۴ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

از حد مغرب او ناحیت بر جانست و **از** وی حد جنوب ناحیت رومست.
ص۹ حدودالعالم

گر سر ز مرد معدن مغزست و آن عقل — اینهـا همـه بسوی خردمند بی‌سرند
ص۱۱۹ دیوان ناصرخسرو

مدت خلافت مقتدی نوزده سال بود... پسرش مستظهر را ولی عهدکرد و اندرسال

از چهارصد و هشتادوشش از دنیا برفت.

ص۳۸۳ مجمل التواریخ والقصص

که آشامد کدوئی آب **ازو** سرد | کز استسقا نگردد چون کدو زرد

ص۱۰۹ خسرو وشیرین نظامی

آواز از ایشان (فرشتگان) می‌شنیدم وشخصشان نمی‌دیدم.

ص۳۵۷ج۶ تفسیرابوالفتوح، تصحیح شعرانی

بودم آهن کنون ازو زنگم | بـودم آتش کنـون ازو شرزم

ص۱۲۲ کلیله ودمنه

این ثنا گفتن ز من ترک ثناست | کاین دلیل هستی و هستی خطاست

ص۲۸ دفتر۱ مثنوی، چاپ بروخیم

عالم را نشایدکه سفاهت از عامی بحلم درگذراند که هر دو طرف را زیان کند.

ص۱۰۶ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

۲۴- مجاوزت

نپیچد کسی سر ز فرمان اوی | نیارد گـذشتن ز پیمـان اوی

ص۱۲ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

چون از عرفه دو فرسنگ بگذشتیم، بلب دریا رسیدیم.

ص۱۷ سفرنامهٔ ناصرخسرو

برگاه نبینی مگر آنرا که سزا هست | کز گاه برانگیزی و در چاه نشانیش

ص۲۲۳ دیوان ناصرخسرو

ملک بار دگر گفت ای دل‌افروز | بگفتن گفتن از ما میرود روز

ص۳۱۸ خسرووشیرین نظامی

بپذیر نصیحت و ازین پای منه | او را بدعا شربت شبگیری ده

ص۲۲۳ تاریخ بیهق، تصحیح بهمنیار

صبر از معصیت صبر خائفانست.

ص۴۲۲ج۱ کشف الاسرار میبدی

فرمود تا انگشتری را برگنبد عضد کردند تا هرکه تیر از حلقهٔ انگشتری بگذراند، خاتم او راباشد.

ص۱۱۳ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

چو مشرف دو دست ازامانت بداشت
بباید بـرو ناظـری بر گماشت
ص۱۷ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

کسی که از ره تقوی قدم برون ننهاد
بعـزم میکده اکنون ره سفر دارد
ص۷۹ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۲۵- مصاحبت و معیت

بود یزدان **از** محمد **از** علی اولاد او
تو برونی با امامت زین قطاران ناصبی
ص۴۶۴ دیوان ناصرخسرو

جهانا جادوئی با بوی و رنگی
گهـی رومیت بینم گـاه زنگی
برآئی هر زمان از رنگ دیگر
برآری هر نفس آهنگ دیگر
ص۵۳۷ دیوان ناصرخسرو

انس مالك روایت کندکه هرکه یکسال ازنیت‌درست بانگ نمازکند برای خدای تعالی روز قیامت او را بر در بهشت بدارند وگویندآنراکه خواهی شفاعت‌کن.
ص۳۳۷ج۴ ابوالفتوح، تصحیح قمشهٔ

گفت پیغمبر عداوت **از** خـرد
بهتر از مهری که از جاهل رسد
ص۲۸۷ دفتر۲ مثنوی، چاپ بروخیم

۲۶- مقابله

بدو گفت پیران که ای سرفراز
مکن خیره اندیشه بر دل دراز
که افراسیاب ازبلا پشت تست
بشاهی نگین اندر انگشت تست
ص۶۲۲ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

همه راز این کار بـا من بگـوی
که من باشمت زین غمان چاره‌جوی
ص۶۴۳ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

ای گاو چرا ز شیر نرمی
بندیش که پیش او بپائی
ص۴۲۲ دیوان ناصرخسرو

و برین برخاستندکه آنچه واجب است از هر خللی بجای‌آرند تا زائل شود.
ص۶۱۸ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

وآنچ اسلاف سلاطین آل سلجوق عدل فرمـوده‌اند و در انصاف فزوده و راحت خلق نموده، پیش عدل و انصاف این پادشاه‌کاهی ازکوهی نماید.

ص۷۹ راحة الصدور راوندی

شهری اگر بخون من جمع شوند و متفق — با همه تیغ بـرکشم وز تـو سپر بیفکنم

ص۲۲۵غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

چون چراغی بی ز زیت و بی‌فتیل — نه کثیرستش ز شمع و نه قلیل

ص۱۲۷۸دفتر۶مثنوی، چاپ بروخیم

هرآنکه جانب اهل خدا نگهدارد — خداش درهمه حال ازبلا نگه دارد

ص۸۳دیوان‌حافظ، تصحیح قزوینی

۲۷- مقایسه و نسبت

علم خلایق همه از علم او — چون ز که قاف یکی ارزنست

ص۷۶دیوان ناصرخسرو

اما شرکت حیوان دیگر با مردم اندر گفتار چنان است که مـر بیشتر حیوان را هر یکرا بانگی هست که آن بانگ خاصهٌ مر او راست و آن بـانگ ازو بمنزلت نطق است از مردم.

ص۱۲ زادالمسافرین ناصرخسرو

حرف از نام بمنزلت نقطه است ازخط و مرحرف را معنی نیست بلکه معنی‌انـدر زیرحرف آید.

ص۹زادالمسافرین ناصرخسرو

آنچه کرده‌است زانچه خواهدکرد — سخت انـدك نمـایـد و سوتام

فرخی بنقل لغت نامه دهخدا ذیل سوتام

خورشید شاه از ماکیست هماناکه دشمن ماست.

ص۱۲۳ج۳سمك عیار

علی رضی الله عنه گفت : صبر از ایمان همچنانست که سر از تن؛ هرکرا سر نیست تن نیست و هرکرا صبر نیست ایمان نیست.

ص۶۶۶کیمیای سعادت

پشه از پیل کـم زیـد بسیار — زانکه کوته بقا بود خونخوار

سنائی ص۵۰۹امثال وحکم دهخدا

قول از ایمان بمنزلت سرست از نفس

ص۳۹۲ج۱ کشف‌الاسرار میبدی

در عقب آن گفت : علی منی بمنزلة هارون من موسی الاانه لانبی بعدی، علی از من آن منزلت داردکه هرون از موسی...

ص۴۲ج۴ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح قمشهٔ

۲۸- مقدار و اندازه

و خواجه خلعت پوشید... قبای سقلاطون بغدادی بود... عمامهٔ قصب بزرگ... و کمری از هزار مثقال پیروزه‌ها در نشانده.

ص۵۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

امیر گفت سخت صواب آمد و زیادت خلیفه را بـر خواجه بر دادن گـرفت و وی می‌نبشست... پنجاه تیغ قیمتی هندی وجامی زرین ازهزارمثقال پرمروارید وده‌پاره یاقوت

ص۲۹۳ تاریخ بیهقی

این بگفت و بدرهٔ زر از میان برگشاد **از** دویست دینار.

ص۲۸۷ ج۱ سمک عیار

آب جیحون را اگر نتوان کشید هم ز قدر تشنگی نتوان برید ؟

ص۱۰۵۷ دفتر ششم مثنوی، چاپ بروخیم

۲۹- موافقت و مطابقت

بفرمود پس شاه‌تا موبدان ستاره شناسان و هم بخردان
بجویند تاا ختر زال چیست؟ بدان‌اختر ازبخت‌سالار کیست؟

ص۱۴۴ خ۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

نباید شنیدن ز نادان سخن چه بدگوید **از** دادفرمان مکن

ص۲۲۳۰ ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

سوی‌آن باید رفتنت که از امر خدای بر خزینهٔ خرد و علم خداوند درست

ص۸۷ دیوان ناصرخسرو

امیرمسعود رضی‌الله عنه بدین خبر سخت دل مشغول شد... ونامه نبشتندازفرمان او ببرادرش بتهنیت و تعزیت.

ص۱۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

اکنون نامه برخوان وکار از نامه‌کن.

ص۱۹۳ ج۱ سمک عیار

بنشینند و تفحص حال او بجـای‌آرند وآنچه **از** مقتضای شرع بر وی متوجه گردد از حکم سیاست بر وجه مصلحت بر وی برانند.

ص۱۹ منتخب اسرارالتوحید

مذهب ماآنست که رسول علیه‌السلام هر چه‌کرد الا از وحی منزل نکرد و اگر از مشورت کرد هم برای‌آن بودکه او را رخصت داده بودند در مشورت.

ص۴۴۰ ج۵ تفسیرالفتوح، تصحیح شعرانی

پس عوانان آمدند او طفل را
در تنور افکند از امر خدا

ص۴۲۸دفتر۳مثنوی،چاپ بروخیم

حافظ بکوی میکده‌دایم بصدق دل
چون صوفیان صومعه‌دار ازصفا رود

ص۱۴۹دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

یادآوری ۱- «از» گاه بمعنی «برای» بکار رفته است.

هم از آن ده یك زنی از کافران
سوی پیغمبر روان شد **ز** امتحان

ص۵۴۱دفترسوم‌مثنوی،چاپ‌بروخیم

یادآوری ۲- «از» گاه برای تقسیم بکار رفته است مترادف «بر».

قتل **از** دوگونه است یکی از روی صورت و یکی از روی معنی.

ص۲۳۸ج۱کشف‌الاسرارمیبدی

شبه حرفهای اضافه‌که با «از» ساخته میشود

۱ـ از بهرِ
۲ـ از پیِ
۳ـ از جهتِ
۴ـ از دستِ
۵ـ از راهِ
۶ـ از رویِ
۷ـ از رویِ
۸ـ از سرِ
۹ـ از قبلِ
۱۰ـ از میانِ
۱۱ـ از واسطهٔ

اینك بترتیب بذکر مثال میپردازیم:

۱- از بهرِ

نگاه کنیدذیل «بهر»

۲- از پیِ

نگاه کنید ذیل «پی»

۳- از جهتِ

نگاه‌کنید ذیل «جهت»

۴- ازدستِ بمعنی توسط و بوسیلهٔ

این حدیث را (قضیهٔ حصیری) خواهی به فرمان ما (مسعود) و خـواهی از دست خویش... فرو نشانی.

تاریخ بیهقی ص۱۶۲ بنقل لغت‌نامهٔ دهخدا

۵- از راهِ

الف ـ بمعنی استعانت و واسطه

زدم داستان تا ز راه خـرد سپهبد بگفتار مـن بنگرد

ص۱۸۱ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

دو گونه است مردم ز راه خـرد کـه دانا بجز مـرده‌شان نشمرد

ص۳۱۷ گرشاسب نامه

ب ـ بمعنی توضیح، مترادف «از جهت ، از نظر».

جهان گر چه از راه دیدن پریست ز کردار دیوست و نراژدهاست

ص۷۴ دیوان ناصرخسرو

ز راه شخص مانند است نادان مـرد با دانا
چنان کز دور جمع سور مانند است با ماتم

ص۲۶۹ دیوان ناصرخسرو

عالم صغری بفرع و عالم کبری باصل اصغراندرصورت واز راه معنی اکبرند

ص۱۴۲ دیوان غزلیات و قصائد عطار

خوش عروسیست جهان ازره صورت لیکن
هر که پیوست بـدو عمر خودش کاوین داد

ص۷۷ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۶- «از رونِ» مترادف «را» برای تخصیص

بچشم اندرم دیــده ازرون تست   بجسم اندرم جنبش ازبون تست

عنصری ص ۳۹۲ لغت فرس اسدی

یادآوری : در برهان قاطع «بون» بمعنی حصه و بهره ضبط شده است. بنابراین «از بون» مترادف «از رون» محسوب میشود.

۷-«ازروی» بمعنی موافقت و مطابقت

الف ــ بمعنی موافقت و مطابقت

تا پنج مــاه یاد نکــرد ایچگــونه زو   از روی زیرکی و خرد همچنین سزید

بشار مرغزی ص ۴۰۶ تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر صفا

از مردمان بجمله جز از روی علم   مه را بمه مدار و نه کــه را بکه

ص ۳۹۶ دیوان ناصرخسرو

زینهار ای پسر نگوئی که تقصیر در نماز جایزست که اگر از روی دین بازنگیری، از روی خرد بازگیری بدانی که فایدهٔ نماز چندست.

باب سوم قابوس نامه، تصحیح روبن لیوی

بی ز مفتــاح خــرد این فتح بــاب   از هوی باشد نه از روی صواب

ص ۱۲۶۰ دفتر ششم مثنوی، چاپ بروخیم

لیکن از روی مسلمانی و کوی مــرحمت   مهربــان را دل بسوزد بــر فراق نازنین

ص ۹۰ قصاید سعدی، تصحیح فروغی

ب ــ مترادف «بسبب و بموجب»

خطاب بخداوند :

برصورت من ز روی هستی   آرایش آفــرین تو بستی

ص ۷ لیلی و مجنون نظامی

آشنایان تقوی دیگرند و عاشقان تقوی دیگر... عاشقان تقوی کسانی اند که از طاعات و حسنات خویش از روی نادیدن چنان بپرهیزند که دیگران از معاصی وسیئات پرهیزند.

ص ۶۸ ج ۲ کشف الاسرار میبدی

۸- «از سرِ»

الف : مترادف «از»

حضرت خلافت را شرم آمد و عاطفت فرمود و از سر گناهانی که اوکرده بود، برخاست و عفو فرمود.

ص۳۳ تاریخ بیهقی

البته از سر این حدیث در نگذشت و لشکر گرد میکرد و روی سوی بغداد نهاد.

ص۱۵ سیاست نامه، تصحیح اقبال

دیگر عادت ملوك عجم چنان بودی که از سر گناهان درگذشتندی.

ص۱۶ نوروز نامهٔ خیام

از سر بیدادگری گشت باز　　　دادگری گشت رعیت نواز

ص۲۷۴ مخزن الاسرار

ملك را رحمت آمد و از سر خون او درگذشت.

ص۱۳ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

ب : مترادف «به» و «با»

سلام گفتم. جواب داد از سر نخوت

ص۸۸ منتخب اسرار التوحید

از سر دانش و کفایت خویش　　　حاکمش کرد بر ولایت خویش

ص۸۱ هفت پیکر نظامی

نباید کز سر شیرین زبانی　　　خورد حلوای شیرین رایگانی

ص۱۲۰ خسرو شیرین نظامی

جوان را آتش معده بالا گرفته بود و عنان طاقت از دست رفته، لقمه‌ای چند از سر اشتها تناول کرد.

ص۱۱۰ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد　　　به آب دیده و خون جگر طهارت کرد

ص۹۰ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

گاه مخفف میشود و بصورت «ز سر»

دوش آمده پیر ما در صومعه بد تنها　　　گفت ای ز سرعجبی در خویش نظر کرده

ص۳۴۳ دیوان غزلیات وقصاید عطار

۸- «از قبلِ»

الف – مترادف «را» برای اختصاص

ابراهیم با خدای تعالی نذر کرده بود که اگر مرا پسری آمد، از قبل خدای تعالی قربان کنم.

ص۲۲۵ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

رز را خدای از قبل شادی آفرید شادی وخرمی همه از رزبود پدید
بشارمرغزی ص۴۰۵ تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا

تو چه گوئی که جهان از قبل اینهاست که دریغ آید زیشانت همـی کهدان
ص۳۸۷ دیوان ناصرخسرو

از قبل بچهٔ آزر بتیغ آتش در قبلهٔ آزر زدیم
ص۶۰۸ دیوان مسعودسعدسلمان

آرام ز خویشتن جدا خواهم کرد جان از قبل تو در فنا خواهم کرد
ص۶۹۰ دیوان مسعودسعد

یادآوری ــ گاه در این مورد «از قبلِ... را» به‌کار میرود.

ما را همه هر چه هست ایثار تراست گوش از قبل سماع گفتار تراست
ص۵۷ ج۲ کشف الاسرار میبدی

ب ــ مترادف «از» برای تعلیل

همه کس از قبل نیستی فغان دارد گه ضعیفی و بیچارگی وسستی حال
غضائری ص۲۸۴ ج۱ تاریخ ادبیات در ایران

ج ــ مترادف «از جانب»

ج ــ میراث عطائی است ابتداء آن از قبل حق.
ص۴۲۸ ج۲ کشف الاسرار میبدی

البتگین که مولای بنی‌بویه بود از بغداد آمد از قبل الطائع‌لله.
ص۴۶ جامع التواریخ قسمت اسماعیلیان، تصحیح دانش‌پژوه

(رضی موسوی) نقیب النقباء عراق بود از قبل خلفا و مقدم و سرور سادات.
ص۲۵ جامع التواریخ قسمت اسماعیلیان، تصحیح دانش‌پژوه

۹ــ «از میانِ» مترادف «در»

(قران) گوید بار خدایا، این بنده مرا مهجور کرد از میان من و او حکم کن.
ص۲۶۹ ج۸ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

قسم چهارم آن بود که لفظش مشترك بود از میان دو معنی یا بیشتر و هر یکی از آن روا بود که مراد بود.

ص۳ ج۱ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

۱۰ــ «از واسطهٔ» مترادف «از» برای بیان سبب

همه مرغان چمن هر طرفی می‌پرند بلبل از واسطهٔ گل ز چمن می‌نرود
ص۱۳۵ جزوه دوم دیوان کلیات شمس، تصحیح فروزانفر

دلم از واسطهٔ دوری دلبر بگداخت	جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت
ص۱۴ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

صورتهای تأکیدی «از»

گاه حرف اضافهٔ «از» یا شبه حرف اضافهٔ ساخته شده با «از» را با آوردن یك «حرف اضافه» یا یك «اسم مبهم» که مفید معنی ظرفیت است پس از وابستهٔ اضافی تأکید میکردند، بدین صورتها که در ذیل ذکر میشود:

۱ـ از... اندر
۲ـ از... اندرون
۳ـ از... بر
۴ـ از... در
۵ـ از... درون
۶ـ از... را
۷ـ از بهرِ... را
۸ـ از جهتِ... را
۹ـ از قبلِ... را

اینك در ذیل بترتیب بذکر مثال میپردازیم:

۱ ـ از... اندر

وز درخت اندر گواهی خواهد اوی	تو بدانگاه از درخت اندر بگوی
رودکی ص۱۰۷۹ ج۳ احوال و آثار رودکی

ره روزی از آسمان اندرست	ولیکن زمین راه او را درست
ص۷ گرشاسب نامه

۲ـ از... اندرون

بیفتاد از اسب اندرون شهریار	دریغ آن جوان شاهزادهٔ سوار
ص۱۵۲۹ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

ز تور اندرون تا که گرشاسب خاست	گذر کرده بد هفتصد سال راست
ص۵۰ گرشاسب نامه

ازآدم اندرون زتبارت کسی نماند کوراهجانکردست منجیك نام نام
منجیك ترمذی ص۳۸۴ج۱، تاریخ ادبیات درایران

۳- ز... بر

چو یك موی گردد ز سر بر سفید بباید گسستن ز شادی امید
فردوسی ص۶۳۷ امثال وحکم دهخدا

۴- از... در

از این آب در، جانور گونه گون بر آیند سیصد هزاران فزون
ص۱۷۲ گرشاسب نامه

شد یکی دیگر گذشت از نور در خویش را بر شمع زد از دور در
ص۲۲۲ منطق الطیر، تصحیح دکتر گوهرین

۵- از... درون

پس آن مرغ تا بچه آرد برون نهد بیضه از گرد خانه درون
ص۱۵۴ گرشاسب نامه

۶- از... را

گهر گر نبودم هنر بد بسی ازین روی را خواستم هرکسی
ص۱۱۵ گرشاسب نامه

چون نزدیك بازار عاشقان رسیدند پدر در مهد استر با پسر سوار و غلامی سی با ایشان، از قضا را چاکری از خاص خواجه پیش آمد سوار.
ص۱۶۱ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

تندرستم من و نیم بیمار از خدا را مرا بدو مشمار
سنائی ص۵۶۸ج۲ تاریخ ادبیات درایران

۷- از بهرِ... را

پیش ازآنکه ببهشت فرستاد برآدم، عهد گرفت از بهر ابلیس را.
ص۷۹ تاریخ بلعمی

از بهر خدای را عزوجل از من دو سخن بشنو وجواب ده.
ص۱۵۴ قابوس نامه، تصحیح دکتر یوسفی

حاجت آمد که چاهها بایست کند از بهر آب را.
ص۶۱۶ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

بنده این نه از بهر خود را میگوید.
ص۵۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

نیز نگاه کنید ذیل «بهر»

۸- از جهتِ... را

وزیر حسنك آن همه بساخته بود از جهت پانصد ششصد غلام خویش را.
ص۳۹۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

نیز نگاه کنید ذیل «جهت»

۹- از قبلِ... را

باید از شیر بز حذر کند ازقبل دو چیز را.
ص۴۱۲ هدایة المتعلمین نسخه عکسی کتابخانه ملی

برخی نکات در مورد کاربرد «از»

۱- تکرار «از» در کلمات متعاطف

خواب و خورست کار تو ای بیخرد جسد
لیکن خرد بهست **ز** خواب و **ز** خور مرا
ص۷ دیوان ناصر خسرو

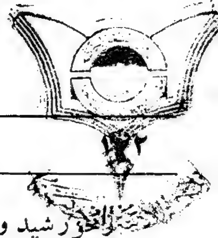
در درج سخن بگشای و از پند — غزل را در بدست زهد در بند
بآب پند باید شست دل را — چو سالت بگذرد **از** شصت و **از** اند
ص۱۱۰ دیوان ناصر خسرو

مگوی و منه تا توانی قدم — زاندازه بیرون ز اندازه کم
سعدی ص۲۵ امثال و حکم دهخدا

۲- حذف «از بقرینه»

مکاری و ملاح و شبان و آنکس که در امارت گردد شهری بشهری و آنکس که در تجارت گردد از بازاری ببازاری.

ص۲۸۶ ج۲ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح قمشه ای



ز خورشید وز باد وز آب و خاک — نگردد تبه نام و گفتار پاک
ص۵۹ راحة الصدور راوندی

۳- حذف «از» بی‌قرینه

زمین شهر تا شهر بالای او — همان کوه تا کوه پهنای او
ص۱۹۴ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

ارسلان جاذب از پس ایشان همی شد شهر بشهر.
ص۵۳ تاریخ گردیزی

آنچه از ابوالقاسم میباید ستد، مبلغ آن بنویسد و بعبدوس دهد تا او را بدرگاه آرند و آفتاب تا سایه نگذارند تا آنگاه که مال بدهد.
ص۳۶۳ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

سکندر که کرد آن عمارت‌گری — کجا تا کجا سد اسکندری
ص۲۷۱ شرفنامهٔ نظامی

صورتگر دیبای چین گو صورت رویش ببین
یا صورتی برکش چنین یا توبه کن صورتگری
ص۳۰۱ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

هیبتی بنشسته بد بر خاص و عام — پر شده نور خدا آن صحن و بام
ص۶۴۶ دفتر ۴ مثنوی، چاپ بروخیم

۴- زائد آمدن «از»

بگردش سواران جوشن وران — زمین شد بنفش از کران تا کران
پس هر درفشی درفشی بپای — چه **از** اژدها پیکر و چه همای
ص۱۲۴۸ ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

چون از آن غولخانه جان بردی — صافی‌آشام تا کی **از** دردی
ص۲۵۲ هفت پیکر نظامی

بهار امسال خوشتر مینماید — که **از** صد گونه زیور مینماید
ص۱۳۱ دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق

آزادی آرزوست مرا، دیر سالهاست — تا کی **ز** بندگی نه کم از سرو و سوسنم
عمادی شهریاری ص۱۳۱ امثال و حکم دهخدا

بی **ز** جهدی آفریدی مرمرا — بی فن من روزیم ده مرمرا
ص۱۳۴۸ دفتر ۶ مثنوی، چاپ بروخیم

عارفی پرسید از آن پیر کشیش   که توئی خواجه مسن‌تر یاکه ریش
گفت نـه من پیش از اوزائیده‌ام   بی **ز** ریشی بس جهان را دیده‌ام

ص۱۳۴۵ دفتر۶مثنوی،چاپ بروخیم

۵- کاربرد «از» بشیوهٔ قلب

چو آمـد بنزدیك آب زره   گشادند گردان میان **از** گره

ص۱۳۷۳ج۵شاهنامه،چاپ بروخیم

«میان از گره» بجای «گره از میان» بکار رفته است.

۶- از پنهان بجای پنهان از

(ابراهیم) خلق را بخدای همی خوانـد و از مردمان لختی بگـرویدند **از** پنهان [نمرود] و نمرود همی دانست.

ص۱۹۳ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

اگر

«اگر» از حروف ربط ساده است.

معانی «اگر»

۱ـ استدراک
۲ـ تأکید نفی
۳ـ تذکیر و یادآوری
۴ـ توبیخ و تقریع
۵ـ جزم و تحقیق
۶ـ شرط
۷ـ تردد و شك
۸ـ فرض
۹ـ مترادف «چه» برای تسویه
۱۰ـ مترادف «کاشکی»
۱۱ـ مترادف «یا»

یادآوری ـ «اگر» باین معانی نیز گاه بکار رفته است:

۱ـ مترادف «و» عطف
۲ـ مترادف «چون» برای توقیت
۳ـ مترادف «که»
۴ـ مترادف «بلکه»
۵ـ مترادف «آیا»

اینك در ذیل بهآوردن مثال میپردازیم :

معانی «اگر»

۱- استدراك

تا چنان‌که ابراهیم بی‌مهمان طعام نخوردی و اگر دو روز بماندی گرسنه.

ص۱۹۹ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

نزادی مرا کاشکی مادرم | وگر زاد، مرگ آمدی برسرم

ص۵۸۳ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

بپیرامن دژ یکی راه نیست | وگر هست، از ماکس آگاه نیست

ص۷۵۸ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

سلطان گفت : بونصر را این زر بسیار نیست و ازکجا استد و اگر هستی، کفایت او ما را به ازین مال.

ص۶۶ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

فضل گفت : دل مشغول مدارکه من در ایستم و اگر جانم بشود تا این‌کار بصلح راست شود.

ص۴۱۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

هرمز دست خود ببرید... ورسم عجم چنان بودکی ناقص اندام ولیعهد نکردندی. پس شاهپور را برو دل بسوخت و گفت ولیعهد من توی و اگر نیم اندام نقصان است.

ص۶۵ مجمل التواریخ والقصص

قضا کشتی آنجاکه خواهد برد | وگر ناخدا جامه بر تن درد

ص۱۶۱ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

بگوی آنچه‌دانی سخن سودمند | وگر هیچکس را نیاید پسند

ص۱۹۲ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

اینهمه ترسنده‌اند از نیك و بد | هیچ ترسنده نترسد خود ز خود
پس حقیقت برهمه حاکم کسیست | که قریبست او، اگرمحسوس نیست

ص۱۱۶۵ دفتر۶ مثنوی، چاپ بروخیم

بهار عمرخواه ای دل وگرنه این چمن هر سال
چو نسرین صد گل آرد بار وچون بلبل هزار آرد

ص۷۸ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۲- تأکید نفی (پس از قسم)

در گوش سلام آرزومند | پذرفته نشد حدیث آن پند

گفتا بخدای اگر بکوشی کـز تشنه زلال را بپوشی
ص۲۲۳ لیلی و مجنون نظامی

شاها بخدائی که ترا بگـزیدست گر ملك چو تو خدایگانی دیدست
ص۲۰۱ راحة الصدور راوندی

همی بخشیدهٔ ایزد بتازی نام او باشد بایزد گر بود بخشیدهٔ ایزد ازو بهتر
ص۱۴۰ دیوان مسعودسعدسلمان

ترسم ای میوهٔ درخت بلند که نیائی بدست کـوتاهم
تا مرا از تو آگهی دادند بوجودت گر از خود آگاهم
ص۲۳۷ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۳- تذکیر و یادآوری

گر ترا چشمیست بگشا در نگر بعد لا آخـر چه میمانـد دگر
ص۱۱۶۰ دفتر ۶ مثنوی، چاپ بروخیم

چون در ماندند و حجت نداشتند و با ابراهیم بحجت بر نیامدند دست با سطوت و ساطنت وظلم زدند و گفتند: حرقوه، بسوزانید این را وانصروا آلهتکم و خدایان خود را نصرت کنید، اگر کاری می کنید.

ص۳۱ ج۸ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وذروا البیع ان کنتم مؤمنین... آن آنست که پنداشتند که اینجا شکی لازم آید بر گوینده و شك بر او روا نیست، تبارك وتعالی و این لازم نیست برای آنکه یکی از ما گوید . این کار روا مدار. اگر مسلمانی و اگر خدای‌دانی. غرض او در این حدیث تذکیر خدای باشد او را و حرمت مسلمانی، نه آنکه او شاك باشد در اسلام آنکس.

ص۴۰۲ ج۲ تفسیر ابوالفتوح تصحیح شعرانی

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد آه اگر از پس امروز بود فردائی
ص۳۴۹ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

شهریست پر ظریفان وز هر طرف نگاری یاران صلای عشقست، گـر میکنید کاری
ص۳۰۹ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۴- توبیخ و تقریع

واعلموا انما غنتم من شیء فأن لله خمسه... ان کنتم آمنتم بالله، مورد او توبیخ و تقریعست چنانکه ما گوئیم: نماز بر تو واجبست، اگر مسلمانی، نه آنست که بر کافر واجب نیست، مراد آنست که تو کافر سیرتی در ترک نماز.

ص۹ج۴۱۶ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد
آه اگر از پی امروز بود فردائی

ص۳۴۹ دیوان حافظ تصحیح قزوینی

۵- جزم و تحقیق

چمن عقل را خزانی اگر
گلشن عشق را بهار توئی
عشق را گر پیمبری لیکن
حسن را آفریدگار توئی

ص۴۹ رودکی بکوشش نگارنده

سزد گر هر آنکس که دارد خرد
بکژی و ناراستی ننگرد

ص۳۱۲ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

نه چشم دارد و نه دل نه گوش بل چو ستور
زبهر خواب و خورش چشم اگر بسر دارد

ص۱۱۶ دیوان ناصرخسرو

نصحیت من شما را سود ندارد: چون من خواهم که شما را نصحیت کنم، اگر خدا خواهد که شما را غاوی کند... و این از آن اگرهاست که در مثل گویند: **اگر** بکشتند برست و باین قطع مادهٔ سؤال باشد.

ص۲۶۶و۲۶۷ج۶ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

یکی بر سر شاخ بن میبرید
خداوند بستان نظر کرد و دید
بگفتا گر این مرد بد میکند
نه بامن که با نفس خود میکند

ص۴۱ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

گر تو شیرین زمانی نظری نیز بمن کن
که بدیوانگی از عشق تو فرهاد زمانم

ص۲۳۰ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

اگر بنده‌ای دست حاجت بر آر
وگر شرمسار آب حسرت ببار

ص۲۳۹ بوستان سعدی

آب حیوان اگر اینست که دارد لب دوست
روشنست این که خضر بهره سرابی دارد

ص۸۵ دیوان حافظ تصحیح قزوینی

۶- شرط

همی باژ خواهد ز هر مهتری ز هر نامداری و هر کشوری
اگر باژ ندهند، کشور دهند همان گنج و هم تخت وافسر دهند

ص۱۲۷۳ ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

گفت که میگویم پسرت آمد. برو، اگر نیامده باشد، باز آی تا بگویم که چون است؟

ص۵۰ چهارمقالهٔ نظامی عروضی

خدای این حافظان ناخوش آواز بیامرزاد، اگر ساکن بخوانند

ص۱۶۹ قطعات سعدی، تصحیح فروغی

۷- شك و تردد

امیرالمؤمنین روزی میگریست. او را گفتند ای مهتردین، چرا می گریی؟ گفت: چرا نگریم و هفت روزاست تا هیچ مهمان بمن فرو نیامد. برخود بترسم و از آن می گریم که اگر خدای بمن اهانتی خواستست که چندین روز مهمان از من واگرفت.

ص۴۶۶ ج۱ کشف الاسرار میبدی

چون عصا را مارکرد آن چست دست گر ترا عقلیست این نکته بسست

ص۱۱۶۴ دفتر ۶ مثنوی، چاپ بروخیم

بر سر آنم که گر ز دست برآید دست بکاری زنم که غصه سر آید

ص۱۵۷ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

گفتم: غم تودارم گفتا غمت سر آید گفتم که ماه من شو. گفتا: اگر بر آید

ص۱۵۶ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۸- فرض

اگرشست ماهی بدی سال شست خردمند ازو یافتی راه جست

ص۱۲۷۶ ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

گر از باد جنبان شود کوهسار نجنبد ابر زین مر آن نامدار

ص۴۹۵ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

عالم چرا که نیست سخنگوی و جانور؟ گر جان و عقل هر دو بدین عالم اندرند

ص۱۱۷ دیوان ناصرخسرو

چو من مهربانی نمایم بسی نبرد سر مهربانان کسی
وگر نیز کردم گناهی بزرگ غریبی بود عذر خواهی بزرگ

ص۳۹۳ شرفنامهٔ نظامی

بالای چنین اگر در اسلام گویند که هست زیرو بالاست.

ص۲۵ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

حس حیوان گر بدیدی آن صور بایزید وقت بودی گاو و خر

ص۱۱۶۵ دفتر ۶ مثنوی، چاپ بروخیم

گر دیگران بعیش و طرب خرمند و شاد ما را غم نگار بود مایهٔ سرور

ص۱۷۲ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۹- مترادف «چه» برای تسویه

بجایی که تان هست آباد بوم اگر تور اگرچین اگر مرز روم

همه نیکوی بادتان پایگاه بروشن روان بادتان جایگاه

ص۱۲۳ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

همه گنج پیش تو آراسته است اگر تاج اگر تخت اگر خواسته است

ص۲۱۵ ج۱ شاهنامهٔ، چاپ بروخیم

اگر کژ و گر راست پوینده‌اند همه کس ره راست جوینده‌اند

ص۴ گرشاسب نامه

در بازار آنجا از بقال و عطار و پیله‌ور هر چه فروشند، باردان از خود بدهند اگر زجاج باشد و اگر سفال و اگر کاغذ، فی‌الجمله احتیاج نباشد که خریدار باردان بردارد.

ص۷۶ سفر نامهٔ ناصر خسرو

ایزد عزذکره را تقدیریست در این کارها که آدمی بسر آن نتواند شد وجز خاموشی وصبر روی نیست. اما حق نعمت را آنچه دانیم باز باید نمود، اگر شنوده آید و اگر نیاید.

ص۵۶۰ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

پس ایزد تعالی تن مردم را جمع ساخته ازهمه متفرقات تا اگر وی را عالم کلی و اگر عالم جزوی خوانی هر دو روا بود.

باب ۴۲ قابوس نامه

خداوندگارش گفت: چونست که اگر نیك خواستم و اگر بد دل و زفان آوردی.

ص۳۳۵ قصص الانبیاء، تصحیح یغمائی

و هیچ کس نباشد که کودکی را شربت خمر دهد یا ضعیفی را و الا مانند آن شربت صدید دهم او را، اگر معذب و اگر مغفور بود.

ص۶۷ ج۹ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

بیا تا هر چه هست از دست محبوب بیاشامیم، اگر زهرست اگر نوش

ص۱۸۳ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۱۰- مترادف «کاشکی» برای تمنی و آرزو

جماعتی گفتند از مشرکان، اگرمحمد در اینکه میخواند عیب آلهه ومعبودان مانکردی یا مسامحه بکردی و کمتر بگفتی ازین معانی.

ص۲۳۴ج۳تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

یادآوری - مرحوم شعرانی در حاشیهٔ همین صفحهٔ ۲۳۴ نوشته‌اند «در اینجا لو» در عربی متضمن معنی تمنی و آرزو است یعنی ای‌کاش از این معانی کمتر گفتی.

لوکان لی مال‌لحججت: گرمرا مال بودی، حج کردمی، یعنی‌کاشکی مرامالی بودی تا حج کردمی.

ص۳۴۹ج۸تفسیرابوالفتوح تصحیح‌شعرانی

آه اگر وقتی چو گل در بوستان‌یا چون سمن
در گلستان یا چو نیلوفـر در آبت دیدمـی

ص۳۳۷غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

چه لطیفست قبا بر تن چون سرو روانت — آه اگر، چون کمرم دست رسیدی بمیانت

ص۸۰غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۱۱- مترادف «یا»

جبرئیل علیه‌السلام بزمین‌آمد، آنجاکه امروزخانهٔ‌کعبه است وخواست‌که برگیرد. زمین زیر او اندر بلرزید وگفت چه خواهی‌کرد؟ وی‌گفت: ازتو یك قبضه بـرگیرم و بخدای برم تا از نو خلقی‌آفریند و بر روی تو بـرنشاند. زمین‌گفت: یـاجبرئیل از من خلقی‌آفریند، ندانم‌که فرمان برد او را اگر نه؟

ص۷۰تاریخ‌بلعمی، تصحیح‌بهار

خردمند گر مردم بد گمان — نداند کسی چارهٔ آسمـان

ص۱۴۹ج۳شاهنامه، چاپ‌بروخیم

بپرسید خشکی فزونتر گر آب — که تابد بر او بر همی آفتاب

ص۱۸۷۲ج۷شاهنامه، چاپ‌بروخیم

چنین‌گفت بـا خـویشتن رشنواد — که این بانگ رعدست اگر تندباد

ص۱۷۶۶ج۶شاهنامه، چاپ‌بروخیم

پس فرمود (حسین‌بن‌علی) کوچ بایدکردو بجانب‌کربلا روان شد... روز چهارشنبه وگرنه پنجشنبه دوم محرم سنهٔ احد و ستین بودکه بکربلا فرود آمدند.

ص۳۶۶ترجمهٔ‌تاریخ‌اعثم‌کوفی

نشانی نداریم از آن رفتگان که بیدار وشادند اگرخفتگان

ص۲۹۲راحةالصدورراوندی

مهـر خود و یار مهربانت نـرسد این خواه گرآنکه این و آنت نرسد

ص۱۷۸ج۱کشف‌الاسرارمیبدی

یادآوری - «اگر» باین معانی نیز بکار رفته است.

۱- مترادف «و» برای عطف

همیشه کار تو غزو است و پیشهٔ تو جهاد ازین دو چیز کنی یاد خفته گـر بیدار

ص۶۱دیوان‌فرخی

روز می خوردن و شادی و نشاط و طربست

ناف هفته است اگر غرهٔ ماه رجبست

ص۴۹دیوان‌انوری، تصحیح‌مدرس‌رضوی

۲- مترادف «چون» برای توقیت

ای‌که در کوی خرابات مقامی داری جم وقت خودی، اردست‌بجامی داری

ص۳۱۲دیوان‌حافظ

والله شدیدالعقاب یعنی اذاعاقب، میگوید خدای سخت عقوبتست هرگه‌که عقوبت کند و سخت گیراست اگر گیرد.

ص۲۸ج۲کشف‌الاسرارمیبدی

۳- مترادف «که»

دلم از غمت زمانی نتواند ار بنالد مژه یکدم آب حسرت نشکبید ار نریزد

ص۱۰۰غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۴- مترادف بلکه

گر آبـروی بـریـزد میان انـجمنت بدست دوست حلالست **اگر** بریزد خون

ص۲۶۳غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۵ - مترادف «آیا»

انس تو با مادر و بابا کجاست؟ گر بجزحق مونسانت را وفاست؟

انس تو بـا دایه و لالا چه شد؟ گر کسی شاید بغیر حق عضد؟

ص۴۰۸دفتر سوم‌مثنوی،چاپ‌ خاور

حرفهای ربط مرکب که با «اگر» ساخته میشود

۱ــ اگر چون
۲ــ اگر چه (ارچه، اگر چه که، اگر... چه، چه گر، گر چه، ورچه)
۳ــ اگر که
۴ــ اگر نیز

در ذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم :

۱ــ «اگر چون» مترادف «اگر» برای شرط

اگر چون نمایم نگردی تو رام — بدادار دارنده کوراست کام
که سوزم بآتش تن خویش را — کنم شاد جان بد اندیش را

ص۲۴۹۶ج۸شاهنامه، چاپ بروخیم

۲ــ «اگر چه» برای استدراك

کس از حکم یزدان نیارد گریغ — اگر چه بپرد بر آید بمیغ

ص۱۷۱ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

جهانا زبان تو من نیك دانم — اگرچه تو زی عامیان بی‌زبانی

ص۴۸۱دیوان ناصرخسرو

بهمه گونه احوال تعرف میکن ، اگر چه در وقت بکار نیاید، وقت باشد که بکارت آید.

باب۳۹قابوس نامه

مسکین خر اگر چه بی‌تمیزست — چون بار همی برد عزیزست

ص۳۷ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ — که گرچه غرق گناه است میرود ببهشت

ص۵۵ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

«اگر چه» باین صورتها نیز یافت میشود.

الف ــ «ار چه» مخفف اگر چه برای استدراك.

ز مادر همه مرگ را زاده‌ایم — همه بنده‌ایم ارچه آزاده‌ایم

ص۷۷۴ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

ب ــ «اگر چه که» برای استدراك

دلا اگر چه که تلخ است بیخ صبر ولی
چو بر امید وصال است خوشگوار آید
ص ۱۵۱ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

ج ـ اگر... چه» برای استدراك
زمزم اگر ز آبها چه پاکترست
پاکتر از زمزم است ازار مرا
ص ۱۱ دیوان ناصرخسرو

د ـ «چه گر» برای استدراك
این نکردست او و گر کردست راست
هر چه خواهد، گو بکن محبوب ماست
هر چه محبوبم کند، من کرده‌ام
او منم، من او، چه گر در پرده‌ام
ص ۹۲۰ دفتر ۵ مثنوی، چاپ بروخیم

پدر گفتش چه گر اندك بود جاه
کز آن اندك بسی مانی تو در چاه
ص ۱۳۶ الهی نامه، تصحیح فؤاد روحانی

ه ـ «گرچه» برای استدراك
دولت ز عتاب سیر گشته
بخت آمده گرچه دیر گشته
ص ۱۸۱ لیلی و مجنون نظامی

و ـ ورچه برای استدراك
ور چه دو صد تابعه فریشته داری
نیز پری بازو هرج جنی و شیطان
گفت ندانی سزاش خیز وفراز آر
آنکه بگفتی، چنانك گفتی، نتوان
ص ۳۲۲ تاریخ سیستان

۳ـ «اگرکه» برای تحقیق و جزم

همان کین هرمزکنم خواستار
اگر کاندر ایران منم شهریار
ص ۲۶۹۳ ج ۹ شاهنامه، چاپ بروخیم

۴ـ «اگر نیز» برای استدراك

ولیکن چه کنم که در دانش پیاده‌ام و اگر نیز چیزی‌دانم، گفتار من چه فایده کند؟
باب ۳۰ قابوس نامه

هرکه با بدان نشیند، اگرنیز طبیعت ایشان دروا ثرنکند، بطریقت ایشان متهم گردد.
ص ۱۹۹ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

دروغ گفتن بضربت لازم ماند که اگر نیز جراحت درست شود، نشان بماند.
ص ۲۰۰ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

شبه حرفهای ربط که با «اگر» ساخته میشود

۱ـ اگر چنانکه
۲ـ اگر چنانچه
۳ـ اگر چند
۴ـ اگر زانکه، ارزانکه، گرزانکه
۵ـ گرایدونکه، اریدونکه، گرایدونکه... ور، ور ایدون کجا
در ذیل بترتیب بذکر مثال میپردازیم :

۱ـ اگر چنانکه «مترادف «اگر» برای تردید و فرض

پرسیدندکه حکیم اکنون چون دل برکشتن نهیادی، بگو تا تـرا کجا دفن‌کنیم ؟ سقراط تبسم‌کرد وگفت : اگر چنانکه مرا باز یابید، هرکجا خواهید، دفن‌کنید.

باب بیست‌وهشتم‌قابوس‌نامه

جهدکن تا به پیری عاشق نشوی‌که پیران را هیچ عـذری نیست. اگر چنانکه از جملهٔ مردمان‌عام باشی،کارآسانتر باشد، پس اگر پادشاه باشی وپیرباشی،زنهار باین معنی اندیشه نکنی.

باب چهاردهم‌قابوس‌نامه

وگر چنانکه مصور شود گزیر از عشق — کجا روم کـه نمیباشدم گزیر از دوست

ص۵۴غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

اگرچنانکه در نفس‌جموح‌ازحد اعتدال وجنوح بطرف‌کبـر سرشته نبودی... مشایخ مریدان را بطرف ضعت میل نفرمودندی.

ص۳۵۳مصباح‌الهدایه، تصحیح‌همایی

وگر چنانکه در آن حضرتت نباشد بار — برای دیده بیاور غباری از در دوست

ص۴۳دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۲ـ اگر چنانچه مترادف اگر برای شرط

اگر چنانچه ناچار این شغل مرا بباید‌کرد، من شرایط‌این شغل را درخواهم‌بتمامی.

ص۱۸۶ تاریخ‌بیهقی، چاپ‌دانشگاه مشهد

۳- «اگرچند» مترادف «اگر چه» برای استدراك

اگرچند فرزند چون دیو زشت بود نزد مادر چو حور بهشت

اسدی بنقل لغت نامه «ذیل چند»

سنان گر بدندان بخاید دلیر بدرد ز آواز او چرم شیر

گرفتار فرمان یزدان بود اگرچند دندانش سندان بود

ص۱۷۱ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

اگرچند تندی و جنگ آوری هم از گردش چرخ بر نگذری

ص۲۴۸۵ ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

اگرچند بر نبیذ خوردن مولع باشی، عادت کن که اندر شب آدینه نخوری.

باب ۱۱ قابوس نامه

مهیا کن روزی مار و مور اگرچند بیدست و پایند و زور

ص۳ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

سمند دولت اگر چند سر کشیده رود ز همرهان بسر تازیانه یاد آرید

ص۱۶۳ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۴- «اگر زانکه» مترادف «اگر» برای شرط

از جواب زاهد باسکندر :

باقبال باد اخترت خواسته به نیروی اقبالت آراسته

اگرزانکه بشناختم شاه را شناسد بشب هرکسی ماه را

ص۳۱۹ شرفنامهٔ نظامی

بوی جان از لب خندان قدح می‌شنوم بشنو ای خواجه اگرزانکه مشامی داری

ص۳۱۲ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

پردهٔ مطربم ازدست برون خواهد برد آه اگرزانکه در این پرده نباشد بارم

ص۲۲۱ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

یادآوری - گاهی «اگر زان چه» بجای «اگر زانکه» بکار میرود.

سعادت دو جهانست دیدن رویت زهی سعادت، اگرزان چه روی بنمایی

ص۳۰۰ کلیات عراقی، بکوشش سعید نفیسی

«اگر زانکه» باین صورتها نیز دیده میشود.

الف - «ار زانکه» برای جزم وتحقیق

دل رفت و صبر و دانش ما ماندهایم وجانی
ور زانکه غم غم تست آن نیز هم سر آید
ص۱۵۲ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

من همان عاشقم ار زانکـه تو آن دوست نهٔ
انـا اهـواك وان ملت عـن الـمیثـاق
ص۳۲۸ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

ب - گر زانکه» و مخفف آن گر زانك

۱- برای شرط

گر زانکه جرم کردم کاین دل بتو سپردم — خواهم که دل بر تست تو باز من سپاری
ص۸۴ دیوان منوچهری

مقدور من سری است که در پایت افکنم — گرزانکه التفات بدین مختصر کنی
ص۳۴۸ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

ای بایزید... گرزانك ما را خواهی سوزونیاز باید ودرد و گداز.
ص۷۳۷ ج۱ کشف الاسرار میبدی

بندهٔ من، گرزانك عذرخواهی، عذر از تو و عفو از من.
ص۵۳۹ ج۱ کشف الاسرار میبدی

۲- برای جزم و تحقیق

چو سهراب رستم بدان سان بدید — بیفتاد و هوش از سرش بر پـرید
بدو گفت گرزانکه رستم تویی — بکشتی مـرا خیره بر بدخوئی
ص۵۰۴ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

۵- «گرایدونکه» برای شرط و تردید

ز دشمن گرایدونکه یابی شکر — گمان بر که زهرست، هرگز مخور
ابوشکور بلخی ص۳۶۶ تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا

گرایدونکه با من تو پیمان کنی — نپیچـی و انـدیشه آسان کنـی
یکی دختـری نـارسیده بجای — کنم چـون پـرستار پیشت بپای
ص۵۳۹ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

گرایدونکه فرمان شاه این بود — از آن پس مرا رفتن آئین بود
ص۵۳۳ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

«گرایدونکه» باین صورتها نیز دیده میشود.

«ارایدونکْ» برای شرط

آنگه بمثل سفال بودم واکنون بیقین زر عیارم
برخیز و بیازمای ارایدونك بر قول ندارى استوارم

ص۳۷۸دیوان ناصرخسرو

«اگر ایدونکه... ور» مترادف چه برای تسویه

نخوریم انده گیتی که بسی فایده نیست اگر ایدون که بریم انده او ور نبریم

فرخی ص۵۲۵ کتاب آثار و احوال فرخی، تألیف دکتر یوسفی

«وایدون کجا» برای شرط

اگر اختر نیك یاری دهد بر ایشان مرا کامگاری دهد
ورایدون کجا داور آسمان بشمشیر بر ما سر آرد زمان
ز بخش جهان آفرین بیش و کم نباشد، مپیمای بر خیره دم

ص۹۱۷ج۴شاهنامه، چاپ بروخیم

برخی نکات در مورد کاربرد «اگر»

۱ـ حذف «اگر» بقرینه

گوزنست اگر آهوی دلبرست شکاری چنین درخور مهتر است

ص۵۲۶ج۲شاهنامه، چاپ بروخیم

زمرگ ای سپهبد بی‌اندوه کیست همی خویشتن را بباید گریست
درازست راهش وگر کوتهست پراگندگانیم اگر همره است

ص۵۰۸ج۲شاهنامه، چاپ بروخیم

۲ـ حذف «اگر» بی‌قرینه

تو اندیشه در دل میاور بسی تو نگرفتی این دژ، نگیرد کسی

ص۷۵۸ج۳شاهنامه، چاپ بروخیم

برین شاخ واین بال و بازو و کفت هنرمند باشی ، نباشد شگفت

ص۹۵۳ج۲شاهنامه، چاپ بروخیم

نباشد خرد ، جان نباشد رواست خرد جان جانست و ایزد گواست

ص۲۳۹۶ج۸شاهنامه، چاپ بروخیم

بجوشم ، بجوشد جهان از شکوه / بجنبم ، بجنبد همه دشت و کوه

ص۳۵۳ شرفنامهٔ نظامی

میان ما و شما عهد در ازل رفتست / هزار سال برآید ، همان نخستینی

ص۳۵۱ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

آنچ من دیدم ز هول بی‌امان / طفل دیدی ، پیر گشتی در زمان

ص۹۶۵ دفتر۵ مثنوی، چاپ بروخیم

تو که دعوی دوستی خدای، عزوجل کنی، پرهیزگاری کن، چنانکه فرموده است. نکنی، دعوت بی بینت آورده باشی.

ص۴۶ مجالس سعدی، تصحیح فروغی

۳- حذف جملهٔ اصلی (جواب شرط) بقرینهٔ حالی

غره مشو بدانچه همی گوید / بهمان‌بن‌فلان ز فلان دانا
گر دیده بر شنوده گوا باید / ورنه، همیت رنجه کند سودا

ص۲۹ دیوان ناصرخسرو

اگر بازرگان باشی وهیچ بار بشهری نرفته باشی، با نامهٔ محتشمی رو بتعرف خویش، اگر بکار آید والا زیانی ندارد.

باب ۳۲ قابوس نامه

مرد بیامدی و زن و فرزندان و برادران و خویشان را گفتی که من بمدینه میروم، اگر با من بیائی والاچون من رفته باشم، میان من و شما خویشی نباشد.

ص۴۷۵ ج۵ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

مأمون گفت : او مردی مکارست، نبایدکه چون از پیش تخت دورماند، عصیان آرد و فتنه انگیزد. احمد گفت : اگرضمان دهدکه دل امیرالمؤمنین بر آن قرار گیرد. گفت : روا باشد تا ضمان او کیست ؟ گفت : من او را ضمان شدم.

ص۲۵۲ منتخب جوامع الحکایات عوفی

۴- حذف فعل بعد از «اگر» بقرینه

امیر گفت : این همه ناصوابست که خواجه میگوید و این کارها بتن خویش پیش خواهم گرفت و این را آمده‌ام که لشکر چنانکه گویم ، کار نمیکنند و پیش من جان دهند اگرخواهند و گر نه.

ص۵۵۹ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

گر آید بیاریگری شهریار — وگر نه، بتاراج رفت این دیار

ص۹۶ شرفنامهٔ نظامی

دشمن آبست پیش او مجنب — ورنه سنگ جهل او بشکست خنب

ص۱۱۵۷ دفتر ۶ مثنوی، چاپ بروخیم

اگر بشرط وفا دوستی بجای آرد

وگرنه، دوست مدارش تو نیز ودست بدار

ص۲۹ قصاید سعدی، تصحیح فروغی

۵- تقدیم جملهٔ اصلی بر جملهٔ تابع (جزاء بر شرط) برای تأکید

فرنگیس خواند ورا مادرش — شوم شاد، اگر باشم اندر خورش

ص۶۱۰ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

زفت شود راد و مرد سست دلاور — گر بچشد زوی و روی زرد گلستان

رودکی ص۳۱۸ تاریخ سیستان

تا بمن رسید گفتم ای جوان با خویشتن زینهار خورده‌ای، اگر چنین آمده‌ای در بادیه.

ص۲۳۳ ج۱ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح طباطبائی

زهرهٔ او بر دریدی از قلق — گر نبودی رفق وحفظ و لطف حق

ص۱۱۵۱ دفتر ۶ مثنوی، چاپ بروخیم

۶- آوردن «یای شرطی» در آخر فعل جمله شرط و جملهٔ جزاء

سیاوخش را زنده گر دیدمی — ز تیمار و رنجش بپرسیدمی

ص۷۱۹ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

اگر خود نزادی خردمند مرد — نبودیش اندوه ننگ و نبرد

ص۲۹۰۵ ج۹ شاهنامه، چاپ بروخیم

اگر مردمی بودیی، گفتمی مر — ترا من که دیوانهٔ راستینی

ص۴۰۳ دیوان ناصرخسرو

شیخ بوعبدالله گفت: اگر ما شیخ را ندیدیمی، صوفی ندیده بودیمی.

ص۵۹ منتخب اسرارالتوحید

اگر مملکت را زبان باشدی — ثناگوی شاه جهان باشدی

ص۹ منتخب کلیله ودمنه

۷- بکار رفتن فعل ماضی بجای مضارع در جملهٔ جزای شرط

اگر بیژن از بند گردد رها بفرمان دادار کیهان خدا
رها بودی از بند و رستی بجان ز تو دور شد کینهٔ پهلوان

ص۱۱۱۴ج۴شاهنامه،چاپ بروخیم

دگر گفت بد نیست بدتر ز مرگ اگر باشد، آن را چه سازیم برگ؟
چنین داد پاسخ گزین تیره خاک اگر بگذری ، یافتی جای پاک

ص۲۵۳۶ج۸شاهنامه،چاپ بروخیم

گر آید بیاریگری شهریار وگرنه بتاراج رفت این دیار

ص۹۶شرفنامهٔ نظامی

اِلّا

الّا در فارسی بصورت حرف اضافه و حرف ربط بکارمیرود (الّا در عربی حرف استثناء است.)

معانی «الا»

الف ــ الّا حرف اضافه برای استثناء مترادف جز.

امیرالمؤمنین علی رضی‌الله‌عنه، می گوید که آهستگی درهمه کارها محمود است الا در کارخیر.

ص ۱۷۱ سیاست نامه، تصحیح دارك

پس با خویشتن اندیشه‌کردم که درچنین جایگاه الّا جد وجهد هیچ سود ندارد.

ص ۱۲ منتخب اسرارالتوحید

کارش الّا می و شکار نبود   با دگـر کارهاش کار نبود

ص ۶۸ هفت پیکر نظامی

و نیفزودند مرعابدان خود را الّازیان‌کاری.

ص ۳۱۸ ج ۶ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

درسایهٔ دولت خداوندی، دام ملکه، همگنان‌را راضی‌کردم مگرحسود راکه راضی نمیشود الّابزوال نعمت من.

ص ۲۱ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

چندین که بر شمردم از ماجرای عشقت   انـدوه دل نگفتـم الا یك از هـزاران
سعدی بروزگاران مهـری نشسته در دل   بیرون نمیتـوان کـرد الا بـروزگـاران

ص ۲۵۰ غزلیات سعدی، تصیحح فروغی

ب ــ «الا» حرف ربط برای استدراك مترادف لكن

علی چون بدهلیز بنشست، هرکسی‌که رسید، او را چنان خدمت کردندکه پادشاهان راکه دلها وچشمها بحشمت این مردآگنده بود و وی هرکسی را لطف میکرد وزهرخنده میزد وبهیچ روزگار من او را با خندهٔ فراخ ندیدم الا همه تبسم‌که صعب مردی بود.

ص۵۶ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

یك دختر دوشیزه بدورخ ننماید | الا همه آبستن و الا همه بیمار

ص۱۲۱ دیوان منوچهری

و این چنان باشدکه بریاصت‌کردن نفس خود را بجائی رساند که از اول شراب خوردن تاآخر هیچ بدی و ناهمواری ازو در وجود نیاید بگفتار و بکردار الا نیکوئی و خوشی.

ص۶۱ نوروز نامهٔ خیام

بهیچ گروه‌از امت من‌گذر نکردی الا خاك قدمت برگرفتندی و در چشم‌کشیدندی.

ص۴۰۹ ج۷ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

تلك‌الرسل فضلنا بعضهم علی بعض‌ولیکن‌تفضیل فاضل ازمفضول مشروع نیست، زیرا که‌رسول.علیه‌الصلوة والسلام، فرمود:لاتخیروا بین‌الانبیاء، الافضیلت رسول بردیگرانبیاء بنص حدیث معلوم شده است اناسیدولدآدم‌ولافخر.

ص۴۳ مصباح‌الهدایه، تصحیح همایی

در تفسیرابوالفتوح رازی در دو مورد ذکر شده است‌که الا بمعنی لکن بکار رفته است‌یکی درآیهٔ انی‌لایخاف‌لدی‌المرسلون‌الامن‌ظلم. و دیگری درآیهٔ قل‌لااسئلکم‌علیه‌اجراً الا المودةفی القربی ، نگاه‌کنید بصفحات ۳۷۹ ج ۸ و ۵۴ ج ۱۰ تفسیر ابـوالفتوح ، تصحیح شعرانی.

چنانکه موسی علیه‌السلام درمبدأ حال جهت حقارت و دناءت دنیا حوائج دنیوی از حضرت عزت نطلبیدی الا حاجات اخروی.

ص۲۱۳ مصباح‌الهدایه، تصحیح همایی

حرفهای ربط مرکب که با «الّا» ساخته میشود

۱ــ الّاکه (الّاو ، الّاتا)

۲ــ والّا (والّاکه)

در ذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم :

۱- «الاکه» حرف ربط مرکب برای استدراك

و علما گفتند : خدای عزوجل کاری نفرمود الاکه اندر آن حکمتست و صوابست.

ص۴۵۸ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

ایوب گفت... بار خدایا اگر دانی که من هیچ شب روا نداشتم که از طعام سیر شوم ودر علم وظن من گرسنه بود درپیرامن من الاکه طعام باو دادم... مرا درین تصدیق کن.

ص۴۴ ج۸ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

قضا در موکب تقدیر نفراشت ز عزمت رایتی الا که منصور

ص۲۲۹ دیوان انوری، تصحیح مدرس رضوی

چشمی در ابرو نگردد بخیانت وخاطری درسینه نگذرد بخلاف دیانت الاکه خداوند تعالی داناست بر آن و بینا.

ص۴۵ مجالس سعدی، تصحیح فروغی

من مهرهٔ مهر تو نریزم الا که بریزد استخوانم

ص۳۰ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

یادآوری ۱- «الاکه» گاه برای اضراب است مترادف بلکه

تو دانی کز فرود دور گردون مخیر نیست کس الا که مجبور

ص۲۳۰ دیوان انوری، تصحیح مدرس

یادآوری ۲- گاه بجای «الاکه» دربعضی موارد «الاو» بکار رفته است بمعنی «جز آنکه» برای استدراك.

ایوب گفت بار خدایا... اگر دانی که هرگز پیراهنی نپوشیده و من برهنه شناختم الاو اول او راپوشیدم، مرا درین تصدیق کن.

ص۴۴ ج۸ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

عنان عزیمتی بهیچ طرف مصلحتی معطوف نگردانیده بود الاو شکوه دولت روز - افزونش شبیخون خوف و هراس ازمعرت سطوت بأس او بر سر دل دشمنان و معاندان او می برد.

ص۹۵ ج۲ جهانگشای جوینی

یادآوری ۳- «الا تا» نیز بجای «الاکه» برای شرط بکار رفته است.

آنکه رسول گفت : ما ترا نفرستادیم الاتا بشارت دهنده و ترساننده باشی.

ص۳۰۷ ج۸ تفسیر ابوالفتوح تصحیح شعرانی

۲- «والا» حرف ربط مرکب برای استدراك مترادف «وگرنه» و «جز آنکه»

الف - بمعنی اگرنه

ای هرون موسی را تو ازمیان ما بیرون بردی از بهر آن تا پیغامبری خود برگیری.

اگر خاموش باشی والا ترا بکشیم.

ص۶۹ج۱ ترجمهٔ تفسیر طبری، تصحیح یغمائی

مشرکان گفتند ای محمد اگر تو از سب خدایان ما باز ایستی والا ما خدای ترا دشنام دهیم.

ص۲۹ج۵ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

اگر طالب ملزم شدی، و الا او را بصحبت راه ندادی.

ص۲۴۱ مصباح الهدایه، تصحیح همایی

ب ـ بمعنی «جز آنکه»

ترا بکشتنی کشم که هیچ گناهکار را نکشته‌اند که ترا گناهی است بزرگ والا تو به کنی.

ص۳۳۵ تاریخ بیهقی

هیچ پیغامبری برنخاستی درمیان ایشان والا او را بکشتندی.

ص۲۷۶ج۸ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

یادآوری ۴- «والاکه» حرف ربط مرکب است برای استدراک

گفتند یامحمد از شتم و دشنام خدایان ما باز ایستی والاکه ما نیزترا و خدای ترا دشنام دهیم.

ص۳۰ج۵ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

یادآوری ۵- «الاآنکه» شبه حرف ربط است برای استدراك مترادف- لیکن.

ما باکاروان براه آبادانی شدیم صحرائی بغایت هموار الاآنکه چندان سنگ بود که ستور البته هیچ گام بی‌سنگ ننهادی.

ص۱۳ سفر نامهٔ ناصر خسرو

اما آنچه بمظالم خلق تعلق دارد در قیامت بهیچ حال فرونگذارند وخطری عظیم است واز این خطر نرهدهیچ سلطان الاآنکه عدل کند بررعیت.

ص۱۴ نصیحة الملوك غزالی

القصّه

«القصّه» در سیاق فارسی شبه حرف ربط است برای تلخیص و وصل، مترادف باری، خلاصه، سخن کوتاه. اینك چند مثال:

القصّه چو قصه اینچنین است پندار که سرکه انگبین است

نظامی بنقل لغت نامه ذیل القصه

القصّه چگویم آنچنان چست کز دیده برآمد، از نفس رست

نظامی بنقل لغت نامه ذیل القصه

جمعی پسران پاکیزه ودختران دوشیزه بدست جفای او گرفتار... القصّه شنیدم که طرفی از خباثت نفس او معلوم کردند و بزدند و براندند.

ص ۴۶۱ گلستان بکوشش نگارنده

دشنامم داد، سقطش گفتم. گریبانم درید، زنخدانش گرفتم... القصّه مرافعهٔ این سخن پیش قاضی بردیم و بحکومت عدل راضی شدیم.

ص ۵۰۲ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

اَمّا

اَمّا بفتح اول و تشدید دوم مأخوذ از زبان عربی است در سیاق فارسی بصورت حرف ربط بکار میرود در عربی «اما» حرف شرط وتفصیل وتأکید است.

معانی « اَمّا »

۱ـ استدراك مترادف لیکن

پس او را بیرون آوردند و بنشاندند و او اندك مایه بزرگ بود هنوز اما با خرد پیران بود.

ص ۳۱۰ تاریخ سیستان

مزاح شاید کرد، اما فحش نشاید گفت.

باب سیزدهم قابوس نامه

چون زرد خیار کنج گردد — همکالبد ترنج گردد
ترشی کند از ترنج خوئی — امـا نکند ترنج بوئی

ص ۱۸۸ لیلی و مجنون نظامی

عضو گردد مرده کز تن وا برید — نو بریده جنبد اما نی مدید

ص ۸۶۲ دفتر پنجم مثنوی، چاپ بروخیم

گاه «ولیك» برای تأکید پس از «اما» آورده شود.

گفت اینجا حاضری اما ولیك — من نمی یابم نصیب خویش نیك

ص ۴۵۰ دفتر سوم مثنوی، چاپ بروخیم

از عطای شاه شادی میکنند — رقص میارند و کفها میزنند
گفت باشد کاین بود اما ولیك — وهم واندیشه مرا پر کرد نیك

ص ۴۲۵ دفتر سوم مثنوی، چاپ بروخیم

۲- تفصیل

چنین روایت کند بهرام موبد شاپور اندر گیومرث که من بیست‌واند کتاب جمع آوردم... اما گوید ایزد تعالی‌اول مردی که بزمین ظاهر کرد مردی بود که پارسیان اورا گل شاه همی‌خوانند.

ص ۲۱ مجمل التواریخ و القصص

فاما حدیث حشمت، چنین‌خواندم دراخبارخلفا که چون‌هارون‌الرشید امیرالمؤمنین از بغداد قصد خراسان‌کرد... چون بطوس‌رسید، سخت نالان شد.

ص ۲۹ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

شیخ ما گفت: اماحدیث خردان و بزرگان، هیچکس ازایشان در چشم ما خرد نیست... و اما حدیث خرقه‌که ازان درویش جداشود، بحکم جمع باشد و دلهای جمع بخرقهٔ او مشغول بود.

ص ۵۹ منتخب اسرار التوحید

آن مال از سه چیز بیرون نیست؛ یا ازآن خدایست یا ازآن تست اما اگر ازآن خدایست، خدایرابدان حاجت نیست.

ص ۱۱۹ نصیحة الملوک غزالی

ابوریحان بیرونی درکتاب التفهیم‌فی‌صناعة‌التنجیم باب اول بگوید که مردنام‌منجمی را سزاوار نشود تا در چهار علم او را فزونی نباشد یکی هندسه دوم حساب سوم هیأت چهارم احکام، اماهندسه صناعتی است که اندرو شناخته شود حال اوضاع خطوط.

ص ۴۵ چهارمقالهٔ نظامی عروضی

اکنون شمتی از محاسن عدل که پادشاهان را ثمین‌تر حلیتی و نفیس‌ترین موهبتی است یادکرده شود... اما طراوت خلافت بجمال انصاف وکمال معدلت باز بسته است.

ص ۵ منتخب کلیله و دمنه

اِمّا

اِمّا بکسر اول و تشدید دوم مأخوذ از زبان عربی است و در سیاق فارسی حرف ربط برای عطف محسوب میشود ودرعربی آن‌را اداة تفصیل نامند.

معانی اِمّا

اِمّا در سیاق فارسی مترادف «یا» حرف ربط است و بیشتر بدو معنی بکارمیرود.

۱- تخییر

پس از آنك یك امت بودند اِمّا در خلقت، اِمّا درملت.

ص۱۴۲ج۸تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

سدی گفت عند خروج مهدی باشد، علیه‌السلام که همه دینهـا یکی شود و هیچکس نماند که نه در اسلام آید اِمّا بطوع اِمّا بکره یا بر گردن نهد جزیه.

ص۱۶ج۶تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

اکنون قوم خود را مخیرکن میان دوچیز ، اِماکه اسیران را بکشند... واماکه ایشان را بازفروشند.

ص۳۳۸ج۲کشف‌الاسرارمیبدی

گفت دنیا جایگاه اشغال است و پیوسته میان مشغولی وبیـم است بنده ، تا بر چه قرار گیرد، اِمابهشت و اِما دوزخ.

ص۳۶۷تذکرةالاولیاء، تصحیح‌دکتراستعلامی

۲- اباحه

این‌صنعت چنان‌باشدکه شاعرنام معشوق... بیارد اما بتصحیف اِمابقلب اِما بحساب

اِما بتشبیه اِما بوجهی دیگر.

حدائق السحر بنقل لغت نامهٔ دهخدا

وآن راکه همهٔ تن و همه رگها پرزخون باشد طبیعت اندر دفع خون فزونی همی کوشد تا بدان طریق که نزدیکتر و آسانتر باشد دفع کند اِما از رگ برون تراباند یا رگی را بشکافد یا بوجهی دیگر.

ذخیرهٔ خوارزمشاهی نقل باختصار از لغت نامهٔ دهخدا

ملك زاده گفت آنك خویشتن را دین‌دار نماید و ترویج بازار خود جوید اِما از آن کندکه اسباب معیشت او ناساخته باشد... واِما آنك برجریدهٔ اعمال خود جریمهٔ بیند... و اِما از بیم دشمنی که سلاح طعن او را الا باظهار صلاح دفع ممکن نشود.

ص ۳۶ مرزبان نامه، تصحیح قزوینی

یادآوری - چنانکه دیده میشود در قرینهٔ ثانی پیش از اِمّا گاه واو حرف عطف نیز می آوردند.

اندر

«اندر» حرف اضافه ساده است.

معانی « اندر »

۱ـ استعلا

۲ـ الصاق

۳ـ تعدیه

۴ـ تکثیر در وصف

۵ـ توضیح و تفسیر

۶ـ حال

۷ـ سوی وجانب

۸ـ ظرفیت

۹ـ مترادف «به»

۱۰ـ مترادف «دربارهٔ»

۱۱ـ مقایسه و نسبت

۱۲ـ وسعت واندازه

یادآوری - «اندر» باین دو معنی نیزگاه بکار رفته است.

۱ـ تعلیل

۲ـ مصاحبت

در ذیل بترتیب بذکر مثال میپردازیم :

معانی «اندر»

۱- استعلاء

یکی تیغ زد شاه بر گردنش — همه چاک شد جوشن اندر تنش
ص۱۲۱ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

ببردند خلعت بنزدیك اوی — بمالیدگیو اندر آن تخت روی
ص۱۳۶۵ ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

وجعفر آن خلعتها یگان یگان اندرعمروهمی پوشید.
ص۱۱ زین الاخبار گردیزی

وقت آن شد که کمان افکنی اندر بازو — وقت آنست که بنشینی و برداری چنگ
ص۴۹ اشعار گزیده فرخی سیستانی

ای یك تنه اندر زین یك لشکر کاری — وی روز وغـا پشت یکی لشکر جرار
ص۱۴۸ دیوان مسعودسعد

گفت کودك: این خیال دیووش — گر بدو این گفته باشد مادرش
حمله آرم، افتد اندر گـردنم — زامرمادر پس من آنگه چون کنم
ص۱۳۰۲ دفتر ششم مثنوی، چاپ بروخیم

۲- الصاق

الف ـ حقیقی

دمان از پس اندر منوچهر شاه — رسید اندر آن نامور کینه خواه
ص۱۱۳ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

احمدبن قدام بسیستان آمد وسپاهی فـرستاد بطلب طغان وبـزمین داور انـدر طغان رسیدند وحربی سخت کردند.
ص۳۰۸ تاریخ سیستان

چون بسازی با خسی این خسان — گردی اندر نـور سنتها رسان
ص۱۱۶۳ دفتر ششم مثنوی، چاپ بروخیم

ب ـ مجازی

چو سیندخت بشنید، پیشش نشست — دل چاره جوی اندر اندیشه بست
ص۱۹۸ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

دلها اندرآن چون توانند بست؟
ص۱۰۸ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

۳- تعدیه

همی خون فشانم بجای سرشک — همیشه گرفتارم اندر پزشک
ص۹۷۳ج۴شاهنامه،چاپ بروخیم

نگه کرد مرغ اندر آن خستگی — بجست اندرو راه پیوستگی
ص۱۷۰۴ج۶شاهنامه،چاپ بروخیم

خواجگان بینم برداشته از پیش دوات — دستها برسر و سرها زده اندر دیوار
ص۲۷اشعار گزیدهٔ فرخی سیستانی

خداوند ملکم بپیوند خویش — مشو عاصی اندر خداوند خویش
ص۱۸۸شرفنامهٔ نظامی

کو دفینه دارد و گنج اندران — ز آینه خود منگر اندر دیگران
ص۹۲۶دفتر پنجم مثنوی،چاپ بروخیم

۴- تکثیر در وصف

بپوزش یك اندر دگر نامه ساز — مگر خسرو آید براه تو باز
ص۲۷۲۴ج۹شاهنامه،چاپ بروخیم

خروشید و بار عروسان ببست — ابر پشت شرزه هیونان مست
ز گوهر یمن گشته افروخته — عماری یك اندر دگر دوخته
ص۷۴ج۱شاهنامه،چاپ بروخیم

زشغل مرکبانش ازشرق تا غرب — غبار اندر غبار اندر غبارست
ز لاله کوه را وزگل چمن را — نثار اندر نثار اندر نثارست
بزرجمهر قائنی ص۴۸۱ تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر صفا

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه چون سیمین حصار اندر حصار
فرخی ص۳۳ چهار مقالهٔ نظامی عروضی

پریچهرگان را بصد گونه زیب — صف اندر صف آراسته دلفریب
ص۲۸۲شرفنامهٔ نظامی

سرنگون افتادگان را زین منار — مینگر تو صد هزار اندر هزار
ص۱۱۲۴دفتر ششم مثنوی،چاپ بروخیم

وارهی از تنگی و از ننگ و نام — عشق اندر عشق بینی والسلام
ص۷۴۲دفتر چهارم مثنوی،چاپ بروخیم

۵- توضیح و تفسیر

چه مرد است و اندر خرد تا کجاست — که دارد روان از خرد پشت راست

ص۲۲۱۰ج۷شاهنامه، چاپ بروخیم

دگر گفت کوشش باندازه و بیش — چگوئی کز آندو کدامست پیش

چنین داد پاسخ که اندر خرد — جز اندیشه چیزی نه اندر خورد

ص۲۳۸۰ج۸شاهنامه چاپ بروخیم

آنهاکه مرایشان را اندر شرف وفضل — مردان و زنان جمله عبیدند و اماانند

ص۹۵دیوان ناصرخسرو

رویش از گلزار حق گلگون بود — از من او اندر مقام افزون بود

ص۷۱۳دفترچهارم مثنوی، چاپ بروخیم

گونه گونه خوردنیها صد هزار — جمله یك چیزست اندر اعتبار

ص۱۲۳۸دفترششم مثنوی، چاپ بروخیم

۶- حال

چو آمد بدستان سام آگهی — که زیبا مهی آید اندر مهی

پذیره شدش زال و بنواختش — ز آئین یکی پایگه ساختش

ص۱۴۹ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

وی اندر شتاب و من اندر درنگ — همی جستمش تا کی آید بچنگ

ص۱۸۸ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

همین رنج بر خویشتن برنهیم — از آن به که گیتی بدشمن دهیم

بماند ز ما نام تا رستخیز — بپیروزی و دشمن اندر گریز

ص۱۳۶۰ج۵شاهنامه، چاپ بروخیم

درهوا بگداخت ابراز تاب تیغ توچوموم

برزمین بشکافت کوه ازنعل رخش توچونار

کوهها در هم شکسته ابرها بر هم زدند

تازیان اندر عنان و بختیان اندر مهار

ص۱۷۰دیوان مسعودسعد

۷- سوی و جانب

فرستاده گفت آنکه روشن بهار — نبینند، ببینند در شهریار

بهاریست خرم در اندر بهشت همه خاك عنبر همه زر خشت
ص۱۰۲ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

پر از گوهر نابسود افسرش ز دیبای چینی فروزان برش
بهاریست گوئی در اندر بهشت ببالای او سرو دهقان نکشت
ص۲۲۹۶ ج۹ شاهنامه، چاپ بروخیم

غره دنیی مباش و پشت بر عقبی مکن تا که‌روی‌اندر لحد آری، نمانی در عقاب
ص۱۱ دیوان قصاید و غزلیات عطار

۸- ظرفیت

الف - مکانی

نصیبین خرمترین شهریست اندر جزیره... و اندر وی دیرهاست.
ص۹۱ حدودالعالم

همچنان هر کاسبی اندر دکان بهر خود کوشد نه اصلاح جهان
ص۱۱۶۵ دفتر ششم مثنوی، چاپ بروخیم

میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس
زبان آتشینم هست، لیکن در نمیگیرد
ص۱۰۲ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

گاه «اندر» بصورت حرف وابستگی پسین بکار میرفت، اینك چند مثال :
توریت اندر، خدای هرچیزی پیدا کرد ازچیزها وازموعظتها و پندوازدین و شریعت.
ص۴۳۳ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

بدو گفت گیو : ای برادر مرو فراوان مرا تازیانه است نو
یکی دسته را سیم و زراندرست دو دسته بخوشاب پر گوهرست
ص۸۵۷ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

گر بدوزخ در بمانم خاکساری گو بسوز
ور بهشت اندر نیایم بوستانی گو مباش
ص۱۳۱ غزلیات سعدی مشتمل بر پند

قاعدهٔ هر روز را میجست شاه که ببیند مسجد اندر. نوگیاه
ص۶۸۹ دفتر چهارم مثنوی، چاپ بروخیم

گر بهشت اندر روی تو خار جو هیچ خار آنجا نیابی غیر تو
ص۳۵۸ دفتر دوم مثنوی، چاپ بروخیم

ب ـ زمانی

دم اندر زمان پیش او شد سوار — بدست اندرون نامهٔ شهریار

ص۱۷۲ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

حجاج اندر وقت سوی عبدالملك مروان رسول فرستاد و آگاه کرد.

ص۱۱۵ تاریخ‌سیستان

درخت اندر بهاران بـر فشاند — زمستان لاجرم بی‌برگ ماند

ص۱۵۸ گلستان‌سعدی

ج ـ مجازی

ملك‌الموت اندر صورت آدمی پیش آمد وسلام کرد.

ص۴۸ تاریخ‌سیستان

خراسان اندر فتنهٔ خوارج بود.

ص۲ زین‌الاخبار گردیزی

زهد اندر کاشتن کوشیدن است — معرفت آن‌کشت را روئیدن است

ص۱۱۶۰ دفترششم‌مثنوی‌چاپ بروخیم

مرغ بی‌هنگامی، ای بدبخت، رو — ترك ما گو، خون ما اندر مشو

ص۴۸۸ دفترسوم‌مثنوی، چاپ بروخیم

۹ـ مترادف «به»

عبدالله اندر رجب سنهٔ خمس ومأیتن اندر نیشابور آمد.

ص۲ زین‌الاخبار گردیزی

ذوق آزادی ندیده جان او — هست صندوق صورمیدان او

دایما محبوس‌عقلش درصور — ازقفص اندرقفص دارد گذر

ص۱۲۸۲ دفترششم‌مثنوی، چاپ بروخیم

یادآوری ـ گاه درشعر بصورت حرف اضافه پسین Postposition بکار میرود مترادف «به»

هین چرا کشتی بگو گاو مرا — ابلـه طـرار انصاف اندر، آ

ص۴۹۵ دفترسوم‌مثنوی، چاپ بروخیم

۱۰ـ مترادف «دربارهٔ»

آغازکردیم این‌کتاب را اندر صفت زمین در سال سیصد وهفتاد و دو از هجرت پیغمبر، صلوات علیه.

ص۴ مقدمهٔ‌حدودالعالم

بترسید از آن لشکر اردوان — شدند اندرین یك سخن یکزبان

ص۱۹۴۲ ج۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

بس ای ملك که من اندر تو آن همی شنوم

که در مسیح شنیدم ز جملهٔ جهال

غضایری ص۴۸۵ تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر صفا

سوی ابومنصور عبدالرزاق رسول فرستاد که احوال خراسان را ضبط کن و حق صحبتی که میان هر دو تن است بجا آر، چنانکه اعتقاد من اندر تو هست.

ص۳۳ زین‌الاخبار گردیزی

باز دارد خرد ترا ز نبیذ — بشنو اندر نبیذ پند خرد

ص۶۵۵ دیوان مسعود سعد سلمان

۱۱- مقایسه و نسبت

بشبگیر هنگام بانگ خروس — ز درگاه برخاست آوای کوس

یکی لشکری راند از کرگسار — که دریای سبز اندرو گشت خوار

چو نزدیك ایران رسید آن سپاه — پذیره شدندش بزرگان براه

ص۲۴۵ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

ازایاز این خود محال است و بعید — کو یکی دریاست قعرش ناپدید

هفت دریا اندرو یك قطرهٔ — جملهٔ هستی ز موجش چکرهٔ

ص۹۲۰ دفتر پنجم مثنوی، چاپ بروخیم

۱۲- وسعت و اندازه

درازی این دریا صد فرسنگ است اندر پهنای سی فرسنگ.

ص۹ حدودالعالم

هرمین از عجایبهاء عالمست از جوهری که کرده‌اند که کس نداند که آن چیست و چگونه کردست و هیچ چیز بدان کار (گر) نیاید و اکنون چنان شنیدم که مقدار چهل گز اندر چهل گز زیادت باشد.

ص۱۱ مجمل التواریخ والقصص

یادآوری - «اندر» باین دو معنی نیزگاه بکار رفته است:

۱- تعلیل

دوام دولت اندر حق شناسی است — زوال نعمت اندر ناسپاسی است

ص۲۱۱ مثنویات سعدی، تصحیح فروغی

۲- مصاحبت

نگیرد هرگز اندر عقل من جای — که گردون گردد **اندر** خیر یا شر

ناصرخسرو ص۲۷۷ امثال و حکم دهخدا

صورتهای تأکیدی «اندر»

گاه حرف اضافه «اندر» را با حروف اضافهٔ به، اندر، بر، تأکید میکردند، اینك مثال :

۱- اندر به

شبی تا بر آمد ز کوه آفتاب — دوتن را نیامد سر اندر بخواب

ص۱۷۳۲ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

۲- اندر... اندر

هستش بسرشته ظفر اندر هنر اندر — مداحان را گیرد دایم بزر اندر

ص۵۵۱ دیوان مسعود سعد

۳- اندر... بر

وآن قطره باران سحرگاهی بنگر — بر طرف گل ناشکفیده بر سیار

همچون سر پستان عروسان پریروی — واندر سر پستان برشیر آمده هموار

ص۳۶ دیوان منوچهری

یادآوری - «اندر جنب» شبه حرف اضافه است برای مقایسه و نسبت.

علم بنده اندر جنب علم خداوند متلاشی بود.

ص۱۳ کشف المحجوب هجویری

أَوْ

اَوْ بفتح اول مأخوذ از زبان عربی است ودر سیاق فارسی حرف ربط است برای عطف مفید تخییر و اباحه معادل «یا».

اگر عیبی بسیار واندك در نهاد من می‌بینید یا بسهو و عمد فعلی می‌آید که عقلا او عرفاً او شرعاً او رسماً پسندیده نیست . . .

ص۲۲۹ مرزبان نامه، تصحیح قزوینی

ایدون

ایدون حرف اضافه برای مشابهت، مثال :

برگهای رز چون پای خشنساران　　زرکواران همه ایدون رخ بیماران

ص۱۶۱ دیوان منوچهری

یادآوری ۱- گاه «هم» بر «ایدون» افزوده میشود وبصورت حرف اضافه مرکب «همیدون» در میآید، مثال :

جهانجوی بگرفت پرگار زود　　وزان گرز پیکر بدیشان نمود

نگاری نگارید بر خاك پیش　　همیدون بسان سر گاومیش

ص۴۹ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

یادآوری۲- همیدون بصورت حرف ربط مرکب بمعنی «هم» برای عطف نیز بکار رفته است.

سپهبد دگر ره ز پالیزبان　　بپرسید و بگشاد گویا زبان

که این بت چه چیزست وتابوت چیست　　همیدون نگارنده بر لوح کیست

ص۱۷۹ گرشاسب نامهٔ اسدی

سپهبد بسوی شبستان خویش بیامد بر آن سان که بد رسم و کیش
تهمتن همیدون سرش پر شراب بیامد گرازان سوی جای خواب
ص ۲۳۱ ج ۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

چهارست فرسنگ بالای او همیدون چهارست پهنای او
ص ۲۳۳ ج ۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

سپردم مشک خود باد وزان را همیدون میش خود گرگ ژیان را
فخرالدین اسد بنقل لغت نامهٔ دهخدا

دوصاحبدل نگهدارند موئی همیدون سرکشی و آزرم خوئی
ص ۱۱۷ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

یادآوری ۳- با «ایدون» چند شبه حرف ربط ساخته شده است.

۱- «اگر ایدونکه» برای شرط، نگاه کنید ذیل «اگر»

۲- «ایدون که» برای مقایسه

گل بگل و شاخ بشاخ از شتاب میشدم ایدون که شود نشأ آب
ص ۵۳ مخزن الاسرار نظامی

ایدون که مینماید در روزگار حسنت بس فتنه‌ها برآید، تو فتنه از که زادی
ص ۲۹۷ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۳- «همیدون که» وشکل دیگر آن «همیدون... که» برای مقایسه، مترادف چنانکه، مثال:

بعد ازخدای هر چه تصور کنی بعقل ناچارش آخریست همیدون که اولی
ص ۷۹ قصائد سعدی

وزانعامت همیدون چشم داریم که دیگر باز نستانی عطا را
ص ۱۱۳ غزلیات سعدی مشتمل بر پند و اندرز، تصحیح فروغی

برخی نکات در مورد کاربرد «ایدون» و «همیدون»

۱- گاه «چو» پس از «ایدون» برای تأکید آورده می‌شود. مثال:

وانگه که فرو بارد باران بقوت گیرد شمرآب دگر صورت و آثار
گرددشمر ایدون چو یکی دام کبوتر دیدار زیك حلقه بسی سیمین منقار
ص ۳۷ دیوان منوچهری

زنهار ظن مبر که چنین مسکین اندر فراق زلفك مشکینم
یا ز انده و غم الفی سیمین ایدون چنین چو نونی زرینم
ص ۲۷۰ دیوان ناصرخسرو

۲ـ گاه «بسان» پس از «همیدون» برای تأکید آورده می‌شود، مثال :

جهانجوی بگرفت پرگار زود — وزان گرز پیکر بدیشان نمود

نگاری نگارید بر خاک پیش — همیدون بسان سر گاو میش

ص۴۹ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

پیوست

۱ـ «ایدون» گاه بصورت قید بکار میرود و بمعنی چنین :

من ایدون شنیدستم از موبدان — بزرگان و بیدار دل بخردان

ص۱۶۶۶ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

و ایدون گویند که دوست دست بازدارندهٔ خویش بود.

باب۲۸ قابوس نامه

از طاعت میر است یوز وحشی — ایدون بسوی خاص و عام والا

ص۳۲ دیوان ناصرخسرو

۲ـ «همیدون» در برخی موارد بصورت قید زمان بکار میرود بمعنی «این گاه» یا «همان گاه».

کنون گاه جنگ من آمد فراز — تودم برزن ای گرد گردن فراز

بگفت این و آواز شیپور و نای — برآمد همیدون ز پرده سرای

ص۱۲۰ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

کنون کشتن رستم آریم پیش — ز دفتر همیدون بگفتار خویش

ص۱۷۲۹ ج۶ شاهنامه چاپ بروخیم

دختری دیدم بغایت نیکو دهشت‌زده و از زندگانی ناامید شده همیدون در پای من افتاد و گفت: ای پدر از بهر خدای مرا فریادرس.

ص۷۱ چهارمقالهٔ نظامی عروضی

ملك جبال گفت : اینك آنجا نشسته است امیرعمید گفت: من نه این نظامی رامیگویم، آن نظامی دیگرست و من این را خود نشناسم. همیدون آن پادشاه را دیدم که متغیر گشت و در حال روی سوی من کرد و گفت: جز تو جائی نظامی هست.

ص۴۴ چهارمقالهٔ نظامی عروضی

۳ـ «همیدون» بصورت قید تأکید نیز بکار رفته است .

پاینده همی بادا هرچ آن تو نهادی — همواره همیدون بسلامت بزیادی

منوچهری بنقل لغت نامهٔ دهخدا ذیل همیدون

نبد چیز از آغاز و او بود و بس نماند همیدون جز او هیچکس

اسدی بنقل لغت نامهٔ دهخدا ذیل همیدون

چنین گوید همیدون مرد فرهنگ که شبدیز آمده است از نسل آن سنگ

نظامی بنقل لغت نامهٔ دهخدا ذیل همیدون

آری جوان و پیر همیدون چنین بوند کاین راز خود پدید کنند و آن کنند نهان

مسعود سعد بنقل لغت نامهٔ دهخدا ذیل همیدون

ب (به)

« ب » حرف اضافهٔ ساده است که گاه بصورت « به » نوشته میشود.

معانی « ب »

۱ـ استعانت و واسطه
۲ـ استغراق جنس و بیان وحدت
۳ـ الصاق
۴ـ انتهای غایت
۵ـ تعلیل
۶ـ تقسیم
۷ـ توالی و تعاقب
۸ـ توضیح
۹ـ حال
۱۰ـ رای مفعولی و تعدیه
۱۱ـ سوی وجانب
۱۲ـ صیرورت
۱۳ـ ظرفیت
۱۴ـ عوض و بدل
۱۵ـ قسم
۱۶ـ مترادف «از»
۱۷ـ مترادف «بر»

۱۸ــ مترادف «برسم، بعنوان ومشابه»
۱۹ــ مترادف برعهدهٔ، بر ذمهٔ
۲۰ــ مترادف «دربارهٔ»
۲۱ــ مترادف «را» برای اختصاص
۲۲ــ مجاوزت
۲۳ــ مشابهت
۲۴ــ مصاحبت و معیت
۲۵ــ مضادت
۲۶ــ مقایسه و نسبت
۲۷ــ مقدار و اندازه
۲۸ــ موافقت و مطابقت

یادآوری ــ «ب» باین دو معنی نیز گاه بکار رفته است.

۱ ــ مترادف کسرهٔ اضافه
۲ ــ مقابله

در ذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم :

معانی «ب»

۱ــ استعانت

بنام خداوند جان و خرد — کزین برتر اندیشه بر نگذرد

. . . . — . . . .

ببینندگان آفریننده را — نبینی مرنجان دو بیننده را

ص۱ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

بیشتر آب از چاه میکشیدند که زرع را آب دهند وزرع بشتر میکردند نه بگاو.

ص۱۲۰ سفرنامه ناصرخسرو

همه جهان بدعا وزندگانی ایشان برپایست وهمه گمراهان بدیشان هدایت و ازیشان راه راست میطلبند.

ص۱۴ منتخب اسرار التوحید

چون شیر بخود سپه شکن باش — فرزند خصال خویشتن باش

ص۴۶ لیلی ومجنون نظامی

باسبان تازی و مردان مرد
بر آر از نهاد بداندیش گرد
ص ۶۱ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

بصفای دل رندان صبوحی‌زدگان
بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند
ص ۱۳۷ دیوان حافظ ، تصحیح قزوینی

۲- استغراق جنس و بیان وحدت

سخن رفتشان یك بیك همزمان
که از ماست بر ما بد آسمان
ص ۲۸۰ ج ۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

همه نامداران آن انجمن
گرفتند نفرین بدو تن بتن
ص ۶۶۵ ج ۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

چو از هر دوسو لشکر آراستند
یلان سربسر مرد میخواستند
ص ۲۰۰ شرفنامهٔ نظامی

شب ز درد پشت و از جوع شکم
آرزومـنـدم بـمـردن دمبدم
ص ۹۵۰ دفتر ۵ مثنوی

دور از رخ تو دمبدم از گوشهٔ چشمم
سیلاب سرشك آمد و طوفان بلا رفت
ص ۵۷ دیوان حافظ

۳- الصاق

الف - حقیقی

پس حال تنگ گشت و آن زنان همه دست بمن اندر گرفتند و محمد را، علیه السلام، بزادم
ص ۶ تاریخ سیستان

در آنجا حصیرهای مغربی انداخته و قندیلها و مسرجها جدا جدا بسلسلها آویخته است
سفرنامه ناصرخسرو

شب ظلمت و بیابان بکجا توان رسیدن
مگر آنکه شمع رویت برهم چراغ دارد
ص ۷۹ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

ب - مجازی

بمردی رسد برکشد سر بماه
کمرجوید و تاج و تخت و کلاه
ص ۴۰ ج ۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

بلای دو جهان بخون ناحق بسته باشد.

باب ۲۰ قابوس نامه

مگر ز آفت آن بیابانیان
براحت رسد کار خزرانیان

ص۳۲۳ شرفنامهٔ نظامی

۴- انتهای غایت

خورش دادشان اندکی جان سپوز
بدان تا گذارنـد روزی بروز

ص۳۳۰ ج ۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

چون عمر بسر رسد چه بغداد وچه بلخ
پیمانه چو پر شود چه شیرین وچه تلخ

خوش باش که بعد ازمن وتوماه بسی
از سلخ بغره آیـد از غره بسلخ

خیام ص۱۶۶۵ امثال وحکم دهخدا

غم خوردن این جهان فانی هـوس است
از هستـی مـا بنیستی یك نفس است

نیکوئی کن اگـر ترا دسترس است
کاین عالم یادگـار بسیار کس است

سنائی ص۴۵۷ ج۱ امثال وحکم دهخدا

صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را

ص۸۰ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

ای هدهد صبا بسبا میفرستمت
بنگر که از کجا بکجا میفرستمت

ص۶۲ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۵- تعلیل

بزرگان بر او آفرین خواندند
نثار شهی بـر وی افشاندند

بشاهی برو آفرین کرد زال
نشست از بر تخت زوپنج سال

ص۲۸۰ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

بدان ای پسر که حق، سبحانه وتعالی، این جهان را بحکمت آفرید نه خیره آفرید.

باب دوم قابوس نامه

ای پسر رنج دل مادر و پدر خوار مدار که آفریدگار، عزاسمه، بحق پدر ومادر بگیرد.

باب پنجم قابوس نامه

ذلك بانهم یکفرون بآیات الله. این بآن است که ایشان بآیات خدای تعالی کافر میشوند.

ص۲۰۷ ج۱ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

جوان بغرور دلاوری که در سر داشت از خصم دل آزرده نیندیشید.

ص۱۰۹ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

فقیرم بجرم گناهم مگیر
غنی را ترحم بود بر فقیر

ص۲۴۳ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

قصد خـون من بچه رو میکنید — از چه آخر تشنهٔ خون منید
ص۳۴۳دفتردوم‌مثنوی،چاپ بروخیم

آن خدائی کو فـرستاد انبیا — نی بحاجت بل بفضل و کبریا
ص۲۴۴دفتردوم‌مثنوی‌چاپ بروخیم

۶- تقسیم

نگه کنید که در دست این وآن چو خرآس
بچند گـونـه بدیدید مـر خـراسان را
ص۸دیوان ناصرخسرو

یکی‌شب‌کفار برایشان شبیخون‌کردند و بانواع خرابی حاصل آمد.
ص۳۰چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی

آن بیخبران که در معنی سفتند — در چرخ بانواع سخنها گفتند
آگه‌چو نگشتند باسرار جهان — اول زنخی زدند وآخر خفتند
ص۲۱۶رباعیات‌خیام،چاپ برادران‌کاشانی

۷- توالی وتعاقب

و ازگاه‌آدم تا این زمان همه تو را یادکنیم وبگوییم پیغمبر بپیغمبر و امت بامت و ملك بملك.

ص۲۴ تاریخ بلعمی تصحیح بهار

یوسف وصیت‌کرد برآن برادران کـه فـرزند بفرزند وصیت‌کنید تا آن روز کـه بنی‌اسرائیل از مصر بروند وبه شام روند تابوت مرا برگیرند.

ص۳۵۹ تاریخ بلعمی تصحیح بهار

بدشواری راه برخشك وتر — همی برد منزل بمنزل بسر
ص۳۶۷شرفنامهٔ نظامی

قبا در بسته بـر شکل غـلامان — همی شد ده بـده سامان بسامان
ص۷۶خسرووشیرین نظامی

۸- توضیح

پیدا کردیم همه بیابانها و ریگهائی کـه معروف است انـدر جهان با مقدار وی

بدرازا و پهنا.

مقدمهٔ حدود العالم

سه فرزند بودیم زیبای تخت — یکی کهتر از ما مه آمد ببخت

ص۷۹ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

نزدیك وی شدم مردی جوان بود سخن بزبان فارسی همیگفت بزبان اهل دیلم،

ص۵ سفرنامهٔ ناصرخسرو

هر چند جو بسوی خران به ز گندمست — گندم ز جو بهست سوی ما بگندمی

ص۴۵۱ دیوان ناصرخسرو

فضل طبرخون نیافت سنجد هرگز — گرچه بدیدن چو سنجدست طبرخون

ص۳۰۹ دیوان ناصرخسرو

فخر دو جهان بسر بلندی — مغز ملکان بهوشمندی

ص۳۸ لیلی و مجنون نظامی

از سلطان عالم... بدر همدان در واقعهٔ امیر شهاب الدین قتلمش که داماد او بود بخواهر ... شنیدم.

ص۳۹ چهارمقاله نظامی عروضی

چو دور خلافت بمأمون رسید — یکی ماه پیکر کنیزك خرید
بچهر آفتابی بتن گلبنی — بعقل خردمند بازی کنی

ص۵۵ بوستان سعدی

تو بتن حیوان بجانی از ملك — تا روی هم بر زمین هم بر فلك

ص۳۷۹ دفتر دوم مثنوی چاپ بروخیم

۹- حال

اگر کشته شد رستم جنگجوی — از ایران که یارد شدن پیش اوی
وانبوه، زخمی نباید زدن — بدین رزمگه بر، نشاید بدن

ص۵۰۵ ج۲ شاهنامه چاپ بروخیم

با ایشان حرب کرد و گروهی بکشت ودیگر بهزیمت بشهر اندر آمدند.

ص۲۹۸ تاریخ سیستان

یعقوب لیث و سرباتك بتاختن از پس او شدند.

ص۱۹۹ تاریخ سیستان

میان دو پسرش عیسی و بوالعسکر مخالفت افتاد.. بوالعسکر بگریخت بسیستان آمد.

ص۲۴۲ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

آنها کـه اسیر عقل و تمییز شدنـد
در حسرت هست و نیست ناچیز شدند

رو بـا خبری ز آب انگور گـزین
کاین بیخبران بغوره میمیز شدند

منسوب به خیام، لغت نامهٔ دهخدا ذیل میمیز

بخاریان تنی چند بـوفد سوی برسخان رفتند و تظلم کردند.

ص۲۱ چهار مقالهٔ نظامی عروضی

یك سواره تاخت تا قلعه بکـر
تا در قلعه ببستند از حذر

ص۱۲۰۶ دفتر۶ مثنوی

اگر جنازهٔ سعدی بکوی دوست برآرند
زهی حیات نکـو نام و رفتنی بشهادت

ص۱۹ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۱۰- رای مفعولی و تعدیه

الف ـ رای مفعولی

در ایوان آن پیره سرپرهنر
بزائی بکیخسرو نامـور

ص۶۵۲ ج۳ شاهنامه چاپ بروخیم

نشاید که زاید بمردم درخت
تو بگشای، اگردانی این بند سخت

ص۱۴۳ گرشاسب نامه اسدی

که داند قدر سنبل تا نبیند
برسته همبرش سعدان و کنگر؟

بهر نوعی که بشنیدم زدانش
نشستم بر در او من مجاور

ص۱۸۵ دیوان ناصرخسرو

چون آن زاهد سلام گفت : شیخ جواب داد و بدو التفات نکـرد ... سید بوطالب گفت شیخ راکه ای شیخ ، این زاهد ما را هیچ التفات نکردی.

ص۴۰ منتخب اسرارالتوحید

ب ـ تعدیه

سزد گر بمانیم هر دو دژم
کز آنسان پدر کرد بر ما ستم

چو ایران ودشت یلان ویمن
بایرج دهد روم و خاور بمن

ص۷۹ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

بزرگترین کسی اندر دنیا وآخرت محمد مصطفی، علیه‌الصلوة والسلام، بود وچون روز گاراسلام یادکنیم، ابتدا ازو باید گرفت. پس ابتدا بحدیث او کنیم.

ص۳۸ تاریخ سیستان

آن ختلی مرد شایگانـی
معروف شده بپاسبانـی

ص۴۶۵ دیوان ناصرخسرو

شیخ ما گفت آرام گیرید که کسی که مستوجب آتش بود بخاکستر با او قناعت کنند بسیار شکر واجب باشد.

ص ۶۰ منتخب اسرار التوحید

خواجه را از چشم ابلیس لعین — منگر و نسبت مکن او را بطین

ص ۱۲۱۳ دفتر ۶ مثنوی چاپ بروخیم

۱۱- سوی و جانب

که جوید بنیکی ز بدخــواه راه؟ — بـدیوار ویران کـه گیرد پناه؟

اسدی ص ۴۰۹ امثال و حکم دهخدا

خواجه روی بقوم کرد و گفت : جواب خداوند بدهید.

ص ۲۵۳ تاریخ بیهقی

با مردمان نیکوئی کرد و ضیاع بسیار خرید و دل مردمان بخویشتن کشید.

ص ۱۷۷ تاریخ سیستان

سیاهك بود زنگی خود بدیدار — بسرخی میزند چون گشت بیمار

ص ۱۶۹ خسرو شیرین نظامی

خدای عزوجل از بندگان روی بر خاك نهادن و عـورت بهوا داشتن نمیخواهـد. میفرماید که جملهٔ احوال بیاد من باشید.

ص ۸ ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی

کل شیء یرجع الی اصله، هرچیزی باصل خویش باز شود.

ص ۵ چهار مقالهٔ نظامی عروضی

بهائم برو انــدر افتاده خوار — تو همچون الف بر قدمها سوار

ص ۲۰۳ بوستان سعدی

۱۲- صیرورت

علماء اختلاف کرده‌اند در اصل آفتاب و ماه... گروهی ایدون گفتند که ایشان را از آتش آفرید، گروهی ایدون گفتند که آخر باز بآتش شوند.

از گفتار اندر پدید کردن مدت روزگار، تاریخ بلعمی نسخهٔ کتابخانهٔ ملك

البته نباید که از شرط عهدنامه چیزی را تغییر و تبدیل افتد کـه غرض همه صلاح است و به عیب نداشته‌اند درهیچ روزگار که اندرچنین کارهای بزرگ با نام الحاح کنند.

ص ۲۱۴ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض

آن ز مس کرده نقره نقرهٔ خاص — وین کند نقره را بزر خلاص
ص۸۴ هفت پیکر نظامی

آب گرفتم لطف افزون کند — خارخسک را بسمن چون کند
ص۱۵۴ مخزن الاسرار نظامی

۱۳- ظرفیت

الف ـ مکانی

آنچه بچشم تو ازو شکرست — حنظل وزهرست بدندان وکام
ص۳۰۷ دیوان ناصرخسرو

یکی آمد و انگشتری بدست کرد که چون خورشید همی تافت.
ص۶۲ تاریخ سیستان

سه شبانه روز با یکدیگر بودند بخلوت.
ص۵۰ منتخب اسرارالتوحید

بفرعون آمدند و گفتند ما را این نوبت محنت عظیمترست
ص۲۹۱ ج۵ تفسیر ابوالفتوح تصحیح شعرانی

سر و زر فدا کردند تا دیگ مسلمانی بپختند و خوردی خوش گوار اسلام بکاسهٔ سر بخورد ما دادند.
ص۸ راحة الصدور راوندی

تمتع بهر گوشه‌ای یافتم — ز هرخرمنی خوشه‌ای یافتم
ص۶ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

ب ـ زمانی

بساعت آوردند یکی حریر سبز دیگر.
ص۶۲ تاریخ سیستان

دویست بود کم از پنج عمر ابراهیم — بشد بر او گل و ریحان بسوختن آذر
ص۱۸۶ دیوان ناصرخسرو

نتوانم گشاد راز نهان — که از آن بیم سربود بزمان
سنائی ص۱۷۶ امثال و حکم

گرم ترانه چنگ صبوح نیست چه باك — نوای من بسحر آه عذر خواه منست
ص۳۸ دیوان حافظ تصحیح قزوینی

ج ـ مجازی

ماهوا و بدعتها اندر میان ایشان افکنیم و بخیال اندر دل ایشان شیرین بکنیم.
ص۵۹ تاریخ سیستان

گفتهٔ دانا چو ماه نو بفزونست گفتهٔ نادان چنان کهن شده عرجون

ص۳۰۹ دیوان ناصرخسرو

بخیال دارند که روی بجنگ ما آورند.

ص۹۴ ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی

بکشتی و نخچیر و آماج و گوی دلاور شود مرد پرخاشجوی

ص۶۴ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

سحر کرشمهٔ چشمت بخواب میدیدم زهی مراتب خوابی که به ز بیداری‌است

ص۴۷ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۱۴- عوض و بدل

بیك مرد از ایشان ز ما سیصدست بدین رزمگه غم کشیدن بدست

ص۹۷۱ ج۴ شاهنامه، چاپ بروخیم

دیگر گفت فریفتهٔ آنکس مباش که یافته بنایافته دهد.

باب هشتم قابوس نامه

بدهستان میگویند ده من گندم بدرمی است و پانزده من جو بدرمی.

ص۴۴۴ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

گیرد بجریدهٔ حصاری بخشد بقصیدهٔ دیاری

ص۳۴ لیلی و مجنون نظامی

سلطان گفت: شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل دهند.

ص۸۲ چهارمقالهٔ نظامی عروضی

ز بهر دنیا چندین عنا کبری نکند که می‌نیرزد این مرده خود بدین شیون

ص۲۹۴ جمال‌الدین عبدالرزاق

کلوا واشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیة، گویند ایشان را این طعامهای لذیذ بخورید واز این شرابهای گوارنده باز می‌خورید بآنچه کرده‌اید... و قوله «بما» باء مجازات است.

ص۲۵۳ ج۱۱ تفسیر ابوالفتوح رازی، تصحیح شعرانی

پرس پرسان کین بچند و آن بچند از پی تعبیر وقت و ریش خند

ص۱۰۹۷ دفتر۶ مثنوی، چاپ بروخیم

یکی از بزرگان گفت ملاح راکه بگیراین هردوان راکه بهریك پنجاه دینارت بدهم.

ص۴۹ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

نکوکاری از مردم نیك رای   یکی را بده مینویسد خدای

ص۲۰۳ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

نانی بجانی از دست ندادی

ص۲۴۷ گلستان سعدی بکوشش نگارنده

اگر چه دوست بچیزی نمیخـرد ما را   بعالمی نفروشیم موئی از سر دوست

ص۴۳ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۱۵- قسم

بیزدان که تا در جهان زنده‌ام   بـدرد سیاوش دل آگنـده‌ام

ص۶۸۵ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

بدارای گیتی و دانای راز   که دارم ببهبود دارا نیاز

ص۲۱۷ شرفنامهٔ نظامی

او راگفتم بخدای بر تو نمیدانی که من خدای ورسول را دوست دارم.

ص۱۳۵ ج۶ تفسیر ابوالفتوح رازی تصحیح شعرانی

خدایا بعزت که خوارم مکـن   بذل گنه شرمسارم مـکن

ص۲۴۲ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

گفتمش زلف بخون که شکستی گفتا   حافظ این قصه درازست بقرآن که مپرس

ص۱۸۴ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

ساقی به بی‌نیازی رندان که می بده   تا بشنوی ز صوت مغنی هوالغنی

ص۳۴۰ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۱۶- مترادف «از»

نهانی کـه دارد بگوید بما   همه چارهٔ آن بجوید بما

ص۱۴۰۸ ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

مرا بخواب دل آگنده بود و سر ز خمار   زمانه کرد ز خواب اندك اندکم بیدار

ص۱۱۷ دیوان ناصرخسرو

وی معتمدی را گفت: بزیررو و بتاز و نگاه کن تا آن گردچیست آن معتمد بشتاب برفت و پس بمدتی دراز بازآمد و چیزی درگوش امیر بگفت.

ص۷۱ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

حکماء تن مردم را تشبیه کرده‌اند بخانهٔ که اندرآن خانه مردی و خوکی و شیری باشد و بمرد خرد خواستند و بخوك آرزوی و بشیر خشم.

ص ۱۰۳ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

پس درویش بایدکه معتمد بود وچرب زبان و بی‌آفت... و بایدکه بدرزی و جامه شوی بی‌نیاز گردد.

باب ۴۴ قابوس نامه

چون سلطان از حلوان بگذشت راهها ببرف آگنده بود.

ص ۲۲۷ راحة الصدور راوندی

۱۷- مترادف «بر»

بر آمد بسنگ گـران سنگ خرد | هم آن وهم این سنگ بشکست خرد

ص ۱۹ ج ۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

یکی بیخرد را بسر بـر نشانی | یکی بیگنه را بسر بـر نشینی

ص ۴۰۳ دیوان ناصرخسرو

شه از مهـربانـی بدو داد ست | درون رفت و پیشش بزانو نشست

ص ۳۱۹ شرفنامهٔ نظامی

همیگفت وهر لحظه سیلاب درد | فرو میدویدش برخسار زرد

ص ۱۲۰ بوستان سعدی

بطرب حمل مکن سرخی رویم کـه چو جام
خون دل ، عکس برون میدهد از رخسارم

ص ۲۲۱ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۱۸- مترادف برسم، بعنوان و مشابه

پیامبر، علیه السلام... بفرمودکه بانگ نماز بلال را بیاموزکـه آواز او از آن تـو تیزترست و این بسنت بماند بدین شریعت اندر.

ص ۲۲۹ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

یکی خط نوشتند بر پهلوی | بمشك از بر دفتر خسروی
گوا کرد دستان ورستم بر آن | بزرگان لشکر همه همچنان
بزنهار در دست رستم نهاد | چنین‌عهد وسوگند و این‌رسم و داد

ص ۷۲۷ ج ۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

این آزاد مرد را مالی عظیم و تجملی بزرگ بشد... و مالی دیگر بمصادره بداد و آخر خلاص یافت.

ص ۴۹۹ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

چو خورشید مشعل درآرد بباغ — پروانگی پیش میرد چراغ

ص ۱۸۲ شرفنامهٔ نظامی

هر نادرهٔ کز او شنیدند — در خاطر ودر قلم کشیدند
بردند بتحفه‌ها در آفاق — زان غنیه غنی شدند عشاق

ص ۹۲ لیلی و مجنون نظامی

در ماوراءالنهر عادت و رسم است در مجالس پادشاه و دیگر مجالس زر و سیم در طبقها بنقل نهند و آنرا سیم طاق یا جفت خوانند.

ص ۴۰ چهار مقالهٔ نظامی عروضی

عقوبت مکروه رسانیدن مکروه بمکافات.

ص ۱۷۱ مرزبان نامه، تصحیح قزوینی

برد بوستانبان بایوان شاه — بنوباوه گل هم ز بستان شاه

ص ۲۱۵ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب
مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند

ص ۱۲۴ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۱۹- مترادف «برعهدهٔ، برذمه»

سلطان مسعود مثالی فرستاد بتهدید بدیشان (سلجوقیان). ایشان جواب نبشتند که این کار بخدایست، آن باشد که او نخواهد.

ص ۱۷۰ اسرارالتوحید تصحیح دکتر صفا

والله یدعوا الی دارالسلام، چون سراسرای منست ومهمان میهمان منست ومیزبان منم، همان اولیتر که دعوت من کنم. بندهٔ من دعوتی بتو است واجابتی بمن و دعوتی بمن است و اجابتی بتو، آن دعوت که بتواست دعای شب تواست که من باجابت مقرون کنم، ادعونی - استجب لکم، آن دعوت که بمن است و اجابت بتو . این دعوت است و اجابت ، قوله - استجیبوا الله والرسول...

ص ۱۷۷ ج ۶ تفسیر ابوالفتوح تصحیح شعرانی

۲۰- مترادف «در بارهٔ»

پرسش موبد از نوشین روان :

ز شاهان بپرسید زیبای تخت — کدامست و از کیست ناشاد بخت؟

. . . . . . — . . . . . .

ششم آن کسی را دهد مهتری — که باشد سزاوار از بهتری

بهفتم که از نیك و بد در جهان — سخنها بز او بر نماند نهان

بهشتم که دشمن بداند ز دوست — بی آزاری از شهریاران نکوست

ص۲۵۳۲ ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

بعد از آن کس را زهره نبودی درجملهٔ نیشابور که بنقص صوفیان سخن گفتی

ص۲۷ منتخب اسرار التوحید

۲۱- مترادف «را» برای اختصاص

که چون جدا کردیم بشما دریا وبرهانیدیم شما را وغرقه کردیم گروه فرعون را

ص۶۳ ج ۱ ترجمهٔ تفسیر طبری تصحیح یغمائی

بخون برادر چه بندی کمر — چه سوزی دل پیر گشته پدر

ص۹۰ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

ودر آن تاریخ که من در آنجا بودم خانه‌یی زمین وی بیست گز در دوازده گز بود پانزده دینار مغربی باجارت داده بود

ص۶۳ سفر نامهٔ ناصر خسرو

چون یعقوب بکرمان رسید محمد بن واصل پذیره او آمد باسپاه خویش بطاعت و و فرمانبرداری

ص۲۱۶ تاریخ سیستان

و گفت من این بآزمایش کردم تا بدانم که درمملکت من جائی ویران مانده است یا نه

ص۱۰۰ نصیحة الملوك غزالی

وقتی بمجلس اومردی بحکم آمد وصد دینار بردیگری دعوی کرد

باب سی و یکم قابوس نامه

زان زر که بیك جوش ستیزند — میریخت چنانکه ریگ ریزند

ص۱۳۸ لیلی و مجنون نظامی

وقتی افتاد فتنه‌ای در شام — هر کس از گوشه‌ای فرا رفتند

روستا زادگان دانشمند — بوزیری پادشا رفتند

ص۱۵۵ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

عزیز مصر برغم برادران غیــور ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید

ص۱۶۳ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۲۲- مجاورت

آورده‌اندکه یك روز استاد امام بدرخانقاه شیخ ما برمیگذشت

ص۲۷ منتخب‌اسرارالتوحید

پس شیخ بیامد تا بدروازه بیرون شود

ص۲۴۳ اسرارالتوحید

بیکی در درآید از گوشش بدگر در برون‌کند هوشش

سنائی ص۷۳ امثال‌وحکم دهخدا

(زلیخا) میهمانی‌ساخت وآن زنان‌را بخواند ودرخانهٔ دو در بر دربنشاند ویوسف را جامه‌های سفید درپوشید و گفت برای دل من ازین خانه دررو وبآن در بیرون شو

ص۴۲ ج۴ تفسیرابوالفتوح تصحیح‌قمشه‌ای

این بگفت وازپیش اوبرخاست وزر بدر بیرون انداخت

ص۷۹ تذکرة‌الاولیاء عطار

این دنیا را همچون خانهٔ یافتم دو در، ازدری درآمــدم وبدیگری بیرون شدم

ص۵۶ مجلس‌چهارم،کلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۲۳- مشابهت

خدای تعالی برایشان خشم گرفت وایشان را از صورت آدمی بگردانیــد وبهیأت خوك وکپی کرد

ص۱۱۴ تاریخ‌اعثم‌کوفی

گفتی برغوارب‌انجم وشواهق‌افلاك ورود بوادر وحدوث‌صوادرغیب‌را جاسوسان نظرش بمحسوس می بینند

ص۴۹۲ مرزبان‌نامه بکوشش‌نگارنده

لطفش ببهار شادمانی است قهرش‌بسموم زندگانی‌است

نقل‌ازصفحهٔ۷۱ دستورزبان‌فارسی تألیف‌پنج‌استاد

۲۴- مصاحبت ومعیت

پرهیز بطاعت و بــدانش کن وآنگه برشو بکوکب جوزا

ص۱۹ دیوان‌ناصرخسرو

اگر کسی بکژی بر آمده باشد، گرد راست کردن او مگرد

باب‌ششم قابوس‌نامه

بنام نیکومردن اولیتر از آن باشدکه‌آن چنان بدنام زندگانی کردن

باب‌بیستم قابوس‌نامه

بخوی خوش آموده به‌گوهرم   بدین زیستم، هم بدین بگذرم

ص۴۱ شرفنامهٔ نظامی

درذخیرهٔ خوارزمشاهی وکتب طب دیگرمنافع ومضارشراب برشمرده است. اگر کسی بدیدهٔ بصیرت بقطع نظرازتحریم ومخافت عقوبت آجل عاجلا بتوهم تولدآن‌مضار ازخوردن خمربسیار اجتناب نماید

ص۴۱۷ راحةالصدورراوندی

پیش تو مردن از آن به که پس از من گویند

نـه بصدق آمده بود اینکه بآزار بـرفت

ص۷۴ غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

آن سفرکرده‌که صد قافله دل همره اوست   هرکجا هست خدایا بسلامت دارش

ص۱۸۸دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۲۵- مضادت

این مسلمانان بآن لشکرجنگ کردند وآن لشکررا قهرکردند

ص۱۸ سفرنامهٔ ناصرخسرو

چون اهل ویهه را بکشتند وخبربشهررسید، اهل بخارا جمع شدند، بنزدیك امیر رفتند وگفتند هرآینه ما را باین سپید جامگان حرب می‌باید‌کرد

ص۸۱ تاریخ بخارا تصحیح‌مدرس‌رضوی

(عبدالرحمن) برخاست وبکابل شد و برو (بمعنی آنجا، درآنجا؛ نقل ازحاشیهٔ صفحه) گاه‌گاه بزنبیل جنگ‌کردی واندر نهان دوستی همی داشت

ص۱۱۴ تاریخ‌سیستان

پس مردی ازمسلمانان نزد ابوعبیده‌آمد وگفت: ای امیردل برآن‌نهاده‌ام وعزیمت درست‌کرده‌که امروز باکفارچندان جنگ کنم که شهید شوم. هیچ پیغامی داری‌که بحضرت رسول صلی‌الله‌علیه برسانم. گفت: سلام ما بآنحضرت برسان وبگوی‌که ما بدشمنان‌دین درجنگ ومکاوحت‌ایم.

ص۵۸ ترجمهٔ‌تاریخ اعثم‌کوفی

۲۶ مقایسه و نسبت

سپاهی ز اصطخر بی مر ببرد بشد ساخته تا کند رزم کرد
یکی لشکری کرده بد پارسی فزونتر زکردان یك دو بسی

ص۱۹۴۴ ج۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

ونیزشرف نوشته بدان است که اوقولی است که خط اندرو، باشکال خویش بمنزلت آوازاست بحروف خویش . پس تا خط برجایست آن قول ازنویسنده بآواز برجا باشد

ص۱۳ زادالمسافرین ناصرخسرو

یعنی مثل توای محمد یامثل ماکه دعوت میکنیم کافران را ، بایشان چون کسی است که او از بر گوسپند میزند در آنکه نداند ومنتفع نشود

ص۲۵۷ ج۱ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح طباطبائی

۲۷- مقدار و اندازه

ابراهیم از ساره بده سال مهتر بود

ص۲۴۶ تاریخ بلعمی

تنش زور دارد بصد زورمند سرش برترست از درخت بلند

ص۴۸۳ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

فوج فوج ابرهمی آید پنداری بر سر دریا اشتر بقطارستی

ص۴۹۱ دیوان ناصرخسرو

محمد مصطفا علیه السلام قصه ازاول تا آخر بر گفت: کاهن بدوقدم برجست ترسیده

ص۱۶۸ تاریخ سیستان

ابر بهاری جز آب تیره نبارد او همه دیبا بتخت و زر بانبان

رودکی ص۳۲۱ تاریخ سیستان

لیلی بدر آمد از در کوی مشغول بیار و فارغ از شوی
در رهگذری نشست دلتنگ دور از ره دشمنان بفرسنگ

ص۲۰۹ لیلی ومجنون نظامی

سلطان محمد ازبهر تسکین ایشان بکلاه زرمی بخشید وبجوال جامه، لشکرمی‌ستدند ومیگریختند

ص۲۶۲ راحة الصدور راوندی

همچنین تا برسید بکنار آبی که سنگ از صلابت او برسنگ همی آمد و خروش بفرسنگ میرفت

ص۱۰۷ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

جوهری عقل در بازار جان قیمت لعلش بصدجان میکند
ص ۱۳۰ غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

چو گل بدامن ازین باغ میبری حافظ چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری
ص ۳۱۱ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

زمانه گر بزند آتشم بخرمن عمر بگو بسوزکه برمن ببرگ کاهی نیست
ص ۵۳ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۲۸- موافقت ومطابقت

همه بارزو خواستی رسم و راه نکردی بفرمان یزدان نگاه
ص ۸۱ ج ۱ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

تا پیغامبرما محمد مصطفا صلی الله علیه وسلم بیرون آمد بفرمان ایزد تعالی
ص ۳ تاریخ‌سیستان

از علت بودش جهان بررس مفکن بزبان دهریان سودا
ص ۱۹ دیوان ناصرخسرو

چو ازخسرو عنان پیچید بهرام بکام دشمنان شد کام و ناکام
ص ۱۶۴ خسروشیرین‌نظامی

شهریار اورا بنواخت ونیکوئیها فرمود و گفت یا استاد، محمود را برآن داشتند وکتاب ترا بشرطی عرضه نکردند وترا تخلیط کردند
ص ۸۰ چهارمقاله نظامی‌عروضی

نوشیروان گفت : نمك بقیمت بستان تا رسمی نشود وده خراب نگردد
ص ۳۷ گلستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

بشرع عابد اوثان اگر بباید کشت مرا چه‌حاجت کشتن که خود وثن بکشد
ص ۱۱۲ غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

نه برحکم شرع آب خوردن خطاست وگر خون بفتوی بریزی، رواست
ص ۲۷ بوستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد شد بر محتسب و کار بدستوری کرد
ص ۹۵ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

یادآوری- باین دومعنی نیزگاه بکارمیرود :

۱ - مترادف‌کسرهٔ اضافه

ندانی که برتر مقام تو نیست فروتر نشین یا برو یا بایست

نه هرکس سزاوار باشد بصدر کرامت بجاهست و منزل بقدر
ص۱۲۷ بوستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۲- مقابله

ما موشی درحقه بتو دادیم ، تو پنـهان نتوانستی داشت ، خویشتن را بحق تعالی چون توانی نگاهداشت

ص۵۴ منتخب‌اسرارالتوحید

صورتهای تأکیدی «ب»

گاه حرف اضافهٔ «ب» را با آوردن یك حرف اضافه یـا یك اسم مبهم که مفید معنی ظرفیت است و پس ازوابستهٔ اضافی آورده میشد تأکید میکردند ، بدین صورتها که ذکر میشود :

۱ـ ب ... اندر
۲ـ ب ... اندرو
۳ـ ب ... اندرون
۴ـ ب ... بر
۵ـ ب ... در
۶ـ ب ... درون
۷ـ ب ... فرا
۸ـ ب ... فراز

در ذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم :

۱- ب ... اندر

برشگ اندر آهرمن بدسگال همی رای زد تا ببالید یال
ص۱۵ ج۱ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

چو فرزند او زنده باشد مـرا یکی خاك باشد بدست اندرا
ص۵۰۹ج۲ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

چندگاه وزارت کرده بود بخوارزم اندر

ص۷۸ زین‌الاخبار گردیزی

بلوح محفوظ اندرنگر که پیش توست | درو همی نگرد جبرئیـل و بویحیی

ص۴۵۴ دیوان ناصرخسرو

چو نزدیك غار آمد از راه دور | بغار اندر افتاد از آن شمع نور

ص۳۱۹ شرفنامهٔ نظامی

بپای بت اندر بامید خیر | بغلطید بیچاره بر خاك دیر

ص۲۴۵ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

۲- ب ... اندرو

بآب اندرو شیر دیدند و گاو | همی داشتی گاو با شیر تاو

ص۱۳۷۴ ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

۳- ب ... اندرون

پس پیغامبر علیه السلام گفت: خدای را عزوجل عجایب بسیارست بـدین جهان انـدرون

ص۵۷ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

ستاره بسر برشگفتی نمود | بخاك اندرون روشنائی فزود

ص۴ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

جواب دادم و گفتم ترا مگـر بنکشت | قضا بدست فراق اندرون چراغ وصال

منجیك ص۳۸۴ ج۱ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا

بمشغولی روزگار اندرون | همی چشم دارم فراغ دلی

ص۳۲۰ دیوان ادیب صابر، تصحیح ناصح

۴- ب ... بر

ستاره بسر بر شگفتی نمود | بخاك اندرون روشنائی فزود

ص۴ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

پر اندیشه از گنبد تیز گشت | که فردا بسر بر چه خواهد گذشت

ص۵۰۳ شرفنامهٔ نظامی

چه کسی که هیچکس را بتو برنظر نباشد | که نه درتو بازماند مگرش بصر نباشد

ص۱۰۷ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

چو کودك بدست شناور برست | نترسد وگر دجله پهناورست

ص۲۶۴ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

۵- ب ... در

ای عدو آل پیغمبر مکن کزجهل خویش کوه آتش را بگردن درهمی چنبر کنی
ص۴۳۲ دیوان ناصرخسرو

چون بانگ پی آمدی بگوشش ماندی بشکنجه در خروشش
ص۳۳۲ لیلی ومجنون نظامی

چون بشهرهری رسید با درویشی هریوهٔ بگرمابه دررفت
ص۱۷۸ اسرارالتوحید، تصحیح دکترصفا

گر دری از خلق ببندم بروی بر تو نبندم که بخاطر دری
ص۳۰۵ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

بخردی درش زجر و تعلیم کن بنیك و بدش وعده و بیم کن
ص۱۹۵ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

۶- ب ... درون

بگیتی درون سال سی شاه بود بخوبی چوخورشید برگاه بود
ص۱۴ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

یلی شد که جستی ز تیغش گریغ بدریا درون موج و بر باد میغ
ص۴۹ گرشاسب نامهٔ اسدی

درخانهٔ توموش بسوراخ درونست اورا بچه کارآید کاشانه و ایوان
ص۳۵۲ دیوان ناصرخسرو

بخیمه درون مرد شمشیرزن برهنه نخسبد چو درخانه زن
ص۶۵ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

۷- ب ... فرا

حیرتم کشت ومن دراین حیرت ره بکاری فرا نمی‌دانم.
عطار ص۸۶۸ ج۲ تاریخ ادبیات درایران دکترصفا

۸- ب ... فراز

کدامست گفت: این دواسب نوند همه ساله تازان سیاه و سمند
بدو گفت: روز وشبند این دو راست سوارانش مائیم و ره عمر ماست

از ایشان ره مـا بمنزل فـراز یکی راست کوتـا و یکی دراز

ص۱۴۴ گرشاسب نامهٔ اسدی

یادآوری ۱ـ گاه حرف اضافهٔ «ب» بصورت «بد» نیز بکارمیرود

بدان برترین نام یزدانش را بخواند و بپالود مژگانش را

ص۱۶ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

امیررا بدید و آنچه رفته بود بازنمود ازکارها که کرده بود و بدان رفته بود

ص۴۳۸ تاریخ بیهقی، تصحیح دکترفیاض

بپای بوس تو دست کسی رسید که او چو آستانه بدین در همیشه سر دارد

ص۷۹ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

یادآوری ۲ـ دررسم الخط قدیم گاه حرف اضافه «ب» بشکل «بی» نوشته میشد:

ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید بی ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام

ص۲۱ تاریخ سیستان

بتان شما بشکند ودین شما ناچیز کند وشمارا بی خدای خواند که شما اورا نشناسید

ص۶۸ تاریخ سیستان

شبه حرفهای اضافه که با «ب» ساخته میشود

۱ـ بباب
۲ـ بجای
۳ـ بدست
۴ـ بدون
۵ـ براستای
۶ـ برون
۷ـ بسان
۸ـ بسر
۹ـ بکردار
۱۰ـ بواسطهٔ

در ذیل بترتیب مثال آورده میشود:

۱ـ «بباب» بمعنی دربارهٔ

وآخر بر آن قرار گرفت که بقلعه موقوف باشد . . . تا فرمان عالی برچه جمله رسد بباب وی

ص۳ تاریخ بیهقی، تصحیح دکترفیاض

بازنمائید که رای خداوند سلطان بباب وی سخت خوبست

ص۱۰ تاریخ بیهقی، تصحیح دکترفیاض

اگر حقی بباب همشهریان خود هم بگزارم ... باید که از من فرا ستانند
ص۱۹۹ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

۲- بجایِ

الف- بمعنی عوض و بدل

بجای بزرگی و تخت نشست   پشیمانی و رنج بودش بدست
ص۴۱۲ج۲شاهنامه، چاپ بروخیم

همی خون‌فشانم بجای سرشک   همیشه گرفتارم انـدر پزشک
ص۹۷۳ج۴شاهنامه، چاپ بروخیم

ای گل فروش گل چه فروشی بجای سیم؟   وز گل عزیزتـر چه ستانی بسیم گـل؟
کسائی مروزی ص۴۰۱ تاریخ ادبیات در ایران

بجای نغمهٔ الحان مطربان لطیف   کسی گزیند آواز بوم و بانگ غراب؟
ص۴۴ دیوان جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

من این مراد ببینم بخود که نیمشبی   بجای اشك روان در کنار من باشی؟
ص۳۲۰ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

ب- مترادف «دربارهٔ»

عفوشان کردم از آنچه کردند بجای یوسف
ص۲۶۸ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

خلعت داد و بنواخت و بجای او کرامتها کرد
ص۷۴ نوروزنامهٔ خیام

دلم ببرد و بجان زینهار می ندهد   کسی بشهر شما این کند بجای کسی
ص۳۲۴ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند   که دست جود تو با خاندان آدم کرد
ص۱۷۶ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

۳- «بدستِ» برای استعانت و واسطه

هزار پیل‌وار در وجواهر بدرگاه فرستاد بدست نریمان وخود بنفس خویش بچین بود
تاریخ سیستان بنقل لغت نامهٔ دهخدا، ذیل دست ص۶۵۲

گل سوری بدست باد بهار   بسوی مل همی دهد پیغام
فرخی بنقل لغت نامهٔ دهخدا، ذیل دست ص۶۵۲

۴-«بدونِ» برای استثناء

خاقان چین بدون جنگ پیش او آمد ومال بسیار آورد

فارسنامهٔ ابن بلخی- پادشاهی انوشیروان

هرکه برخص و تأویلات و تعلق شبهات مشغول گردد و بدون مذهب بگرد مجتهدان گردد مر آسانی را ، زود باشد که بفسق درافتد

ص۱۹ کشف المحجوب هجویری

۵-«براستایِ» مترادف «دربارهٔ»

طاهر گفت نیکو گوید اما اگراین برای آن همی کند که من براستای حرم واسباب وی کردم تا مکافات آن باشد، من از آن کردم که جدان من همه جهان بگرفتند

ص۳۳۱ تاریخ سیستان

بخدای عزوجل سوگند خورم که تا مرا زندگانی است عنان باعنان خلفا ننهاده‌ام، اینك با عنان تو نهادم مکافات این مکرمت راکه براستای من کردی

ص۳۴ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

واجب چنان کند که براستای هرکس که بدو بدی کرده است نیکویی کرده آید

ص۱۶۸ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

۶- «برونِ» برای اختصاص

یادکن زیرت اندرون تن شوی تو برو خوار خوابنیده ستان

جعد مویانت جعد کنده همی ببریده برون تو پستان

رودکی ص۱۰۲۱ ج۳ آثار واحوال رودکی

۷- «بسانِ» برای مشابهت

زبانش بسان درختی سیاه زفر باز کرده فکنده براه

ص۱۹۵ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

بسان گمان بود روز جوانی قراری نبوده‌است هرگز گمان را

ص۴ دیوان ناصرخسرو

بسان چرخ سرافراز و بر زمانه بگرد چو آفتاب برافروز و بر زمانه بتاب

ص۳۳ دیوان مسعودسعد

بیا بشام غریبان و آب دیدهٔ من بین　　　بسان بادهٔ صافی در آبگینهٔ شامی

ص۳۳۰ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۸- «بسرِ» مترادف «به»

امیرمسعود، رضی‌الله عنه، چونکه غم خوردن سود نخواهدداشت، بسرنشاط بازشد وشراب میخورد

ص۶۴۲ تاریخ بیهقی، تصحیح‌دکترفیاض

ایزد،عزذکره، راتقدیری است دراین‌کارهاکه‌آدمی بسرآن نتواند شد

ص۵۶۰ تاریخ بیهقی، تصحیح‌دکترفیاض

هم درآن وقت‌که شیخ ما بنشابوربود روزی بگورستان حیره میشد ، آنجاکه در زکیه است بسرتربت مشایخ رسید

ص۷۵ منتخب‌اسرارالتوحید

گفتی غرض ما از سفرکردن پیوسته آنست‌که شاید مظلومی باشدکه بدرگاه بتظلم کردن‌نتواندآمد، ما بسرایشان رسیم وداد ایشان بدهیم

ص۳ منتخب‌جوامع‌الحکایات‌عوفی

۹- «بکردارِ» برای مشابهت

بکردار کوه آتشی برفروخت　　　بسی عود بامشك وعنبربسوخت

ص۱۷۶۷ ج۶ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

ابازنگ زرین وکوپال و تیغ　　　خروشان بکردار غرنده میغ

ص۱۱۴۴ ج۵ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

شبی گیسو فرو هشته بدامن　　　پلاسین معجر و قیرینه گرزن

بکردار زن زنگی‌که هر شب　　　بزاید کودکی بلغاری آن زن

ص۵۷ دیوان‌منوچهری

۱۰- «بواسطهٔ» شبه حرف اضافه مترادف «بسبب ، بجهت و بوسیلهٔ»

سالها بودکه او(فضیل عیاض) قران‌خوان وقران‌شنوبود، اماچون وقت‌آشنائی‌آمد این خلعت قرائت بواسطهٔ آشنائی دریافت‌که دل اوبه‌آشنائی او بوی برد

ص۸۲ مجموعهٔ رسائل‌خواجه‌عبدالله‌انصاری، تصحیح‌شیروانی

برخی نکات در موردکاربرد «ب»

۱- زائد

چرا باید این‌کینه آراستن / بیهوده چیزی زمن خواستن
ص۴۸۵ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

بهنگـام بشکوفهٔ گلستـان / بیاورد لشکر ز زابلستان
ص۲۹۰ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

میان عالم علوی و سفلی / باستادن نه‌کاری هست آسان
ص۳۱۴ دیوان ناصرخسرو

احسان همه خلق را نوازد / آزادان را ببنده سازد
ص۱۶۹ لیلی‌ومجنون نظامی

چشمش چو دونرگس پر ازخواب / رستـه بکنـار چشمـهٔ آب
ابـروی بطـاق او بهـم جفت / جفت آمده و بطاق میگفت
ص۱۸۳ لیلی‌ومجنون نظامی

وجعلناهم آیة للناس وایشان رابعلامتی وعبرتی کردیم
ص۲۷۱ج۸ تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

معاذ انصاری هرشب این‌آیت را برآن جماعت قراءت میکرد ، ایشان بهای های میگریستند
ص۴۰ ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی

زن از مرد موذی ببسیار به / سگ از مردم مردم‌آزار به
ص۵۲ بوستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۲- حذف بقرینه

هرچه بدیدی خواستی بکمندگرفتی وخواستی مکابره
ص۴۵ تاریخ‌سیستان

عبدالله عباس میگوید : نسخی‌که درقران‌بود، حدیث قبله‌بود، حقتعالی آن حکم را منسوخ‌کرد یعنی توجه بیت المقدس درنماز بتوجه مسجد الحرام
ص۲۲۲ج۲ تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌قمشه‌ای

رو بحق رحمت رحمان فرد / رو بحق آنکه با تو لطف‌کرد
حق شاهی‌که جزاو معبود نیست / پیش‌اوزاری‌کس مردود نیست
ص۹۰۸ دفترپنجم‌مثنوی، چاپ بروخیم

۳- حذف بی‌قرینه

از ایران چو اوکم شد اکنون چه باك نیرزند آنـان یکی مشت خاك
ص۲۵۱ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

نهادی بر او دست را آزمون شکم بر زمین برنهادی هیون
ص۴۴۴ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

امروز هرچمان بدهی فردا از ما مکابره همه بربائی
ص۴۰۲ دیوان ناصرخسرو

چو نامد درجهان پاینده چیزی همه ملك جهان نرزد پشیزی
ص۱۸۰ خسروشیرین نظامی

ازجمادی عالم جانها روید غلغل اجزای عالم بشنوید
ص۴۳۱ دفتر۳ مثنوی، چاپ بروخیم

چهارصد دینار بدان شیخ بدهید و بگوئید ... من آیم وریش درآستانت بمالم، اما خدای برتو کی هرحاجت کی بود، عرضه داری

ص۶۰ تذکرةالاولیاء عطار

خیر باشد اوستاد این دردسر جان تو، ما را نبوده زین خبر
ص۴۶۰ دفترسوم مثنوی، چاپ بروخیم

زنهار گفتمت: قدم معصیت مرو ورنه،نزیبدت که دم‌معرفت زنی
ص۱۴۷ غزلیات‌سعدی مشتمل برپندواندرز

ای‌آنکه بتقریر وبیان دم زنی ازعشق ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت
ص۶۲ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

زاهد غرور داشت سلامت نبرده راه رند از ره نیاز بدارالسلام رفت
ص۵۸ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۴- «هربه»گاه بجای «بهر» بکارمیرفت

گل دگر بار برآشفت و بدو گفت که من
هـر بیکسال یکی هفته نمایم دیـدار
ص۱۸۸ دیوان‌انوری، تصحیح‌مدرس‌رضوی

هر بدیناریت سالی عمر باد تا بمانی ششصد و پنجاه‌سال
ص۱۸۲ قطعات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگـرسفرکردندی یکی ضعیف بودکه هر بدوشب افطارکردی

ص۹۰ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

کس عسل بی‌نیش ازین دکان نخورد　　کس رطب بی خار ازین بستان نچید

هـر بایامی چـراغی بـرفروخت　　چون تمام افروخت بادش در دمید

ص۳۶۷ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

پیـوست

۱ـ گاه با افزودن «ب» برسراسم صفت ساخته میشود :

همه‌گرد ایوان دورویه سپاه　　بزرین عمود و بزرین کلاه

ص۱۰۳ ج۱ شاهنامه؛ چاپ بروخیم

یکی تخت بودش بهفتاد لخت　　بیستی گشاینـدهٔ نیك بخت

ص۱۸۶۷ ج۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

خواجه گفت : خداوند سخت نیکواندیشیده است واختیارکرده، اما قومی مستظهر بایدکه رود بمردم وآلت وعدت

ص۲۶۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

و براثر رسول استران موکبی میآوردند با صندوقهای خلعت خلافت وده اسب از آن دو با ساخت زر ونعل زر وهشت بجل وبرقع

ص۴۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

اتفاق برآن نهادندکه این دانـه هرچه را بشاید ، از این قدرکاری نگشاید ، در زمین دفین‌کردند تا ازو چه زاید ... خبر بکیقباد رسید ، تجشم‌کرد و بدید ووصیتی‌کی لایق بود تقدیم فرمود ودرتعهد فزود تا بانگورمبود ولطف بنمود

ص۲۴۲ راحة الصدور راوندی

۲ـ گاه با افزودن «ب» براسم قید وترکیبات قیدی ساخته میشود :

الف ـ قید

بحقیقت آدمی باش وگرنه مرغ باشد　　که همی سخن بگوید بزبان آدمیت

ص۱۲۲ غزلیات سعدی مشتمل برپندواندرز، تصحیح فروغی

ب- ترکیبات قیدی

وارثانم را سلام من بگو / وین وصیت را بگویم مو بمو

ص ۱۳۳۱ دفتر ۶ مثنوی، چاپ بروخیم

با

«با» حرف اضافه ساده است وگاه حرف ربط ساده.

الف ـ معانی «با» حرف اضافه

۱ـ اختصاص
۲ـ استدراك
۳ـ استعانت
۴ـ حال
۵ـ رای مفعولی و تعدیه
۶ـ صیرورت
۷ـ ظرفیت
۸ـ عوض و بدل
۹ـ مترادف «از»
۱۰ـ مترادف «به»
۱۱ـ مترادف «بر»
۱۲ـ مترادف «برای»
۱۳ـ مترادف «دربارهٔ»
۱۴ـ محاذات
۱۵ـ مصاحبت و معیت
۱۶ـ مضادت
۱۷ـ مقابله

۱۸- موافقت و مطابقت

ب - با حرف ربط

«با» گاه حرف ربط است و مترادف «و» عطف
در ذیل بترتیب مثال آورده میشود :

الف - معانی «با» حرف اضافه

۱- اختصاص

من که درپیش من چه خاك وچه سیم — سر فرو نـاورم به هفت اقلیم
لیك ملکی کـه دارم از پـدران — عیب باشد که هست بـا دگـران
ص۸۹ هفت پیکر نظامی

هنوز نگرانست که ملکش با دگرانست.
ص۵۱ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست — چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست
ص۵۶ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۲- استدراك

کار خرست سوی خردمند خواب و خور — ننگست ننگ با خرد از کار خر مرا
ص۷ دیوان ناصرخسرو

با هزاران بدی و عیب یکیشان هنرست — گرچه ایشان چوخرازعیب و هنر بیخبرند
ص۱۰۰ دیوان ناصرخسرو

با کـرم او الف کـه هیچ ندارد — در سرش اکنون هوای ثروت شین است
انوری ص۳۶۶ امثال وحکم دهخدا

هرکه گواهی دهد مرا بخدائی و ترا بپیغمبری، ببهشت درآید، با هرعملی که دارد.
ص۴۳ مجالس سعدی، تصحیح فروغی

قسم بجان تو گفتن طریق عزت نیست — بخاکپای تو وان هم عظیم سوگندست
که با شکستن پیمان و بر گرفتن دل — هنوز دیده بدیدارت آرزومند است

ص۳۴ غزلیات سعدی

گفت پیغمبر بآواز بلند — با توکل زانوی اشتر ببند

ص۴۷ دفتر مثنوی، چاپ بروخیم

خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت — با همه پادشهی، بندهٔ توران شاهم

ص۳۴۹ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

ای کاش که بخت سازگاری کردی — با جور زمانه یار یاری کردی

ص۳۸۴ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۳- استعانت و واسطه

برفتند یك بهره با ژنده پیل — سپه بود صف برکشیده دو میل

ص۹۸۷ ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

باز امیرابوجعفر احمدبن ابراهیم را باوق فرستاد ومردم آرام گرفتند با او.

ص۳۲۶ تاریخ سیستان

کبك پوشیده بتن پیرهن خز کبود — کرده با قیر مسلسل دو بر پیرهنا

ص۳ دیوان منوچهری

چو سیم و زر نهان دارندش از بیگانه در خانه
چو سنگ و گل بگردانندش اندر خانه با زنبر

ص۱۴۳ دیوان مسعود سعد سلمان

پشهای نمرود را با نیم پر — میشکافد بیمحابا مغز سر

ص۶۲ دفتر اول مثنوی چاپ بروخیم

۴- حال

سه روز اندران کارشان شد درنگ — برفتند با زیج هندی بچنگ

ص۲۰۷ ج۱ شاهنامه چاپ بروخیم

بشد دشتبان نزد او با خروش — پر از خون سر ودست وکنده دوگوش

ص۴۴۵ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

همی گفت با دیدگان پر آب — کزین پس نجوئیم آرام و خواب

ص۹۷۸ ج۴ شاهنامه، چاپ بروخیم،

برفتند گردان بسیار هوش — پر ازدرد و با ناله و با خروش

ص۲۰۱۹ ج۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

ایشان مراویس قرنی را بدیدند با جامهٔ پشمین با رقعها برآن گذاشته.

ص۵۰ کشف‌المحجوب هجویری

۵- رای مفعولی و تعدیه

الف ـ رای‌مفعولی

چنین گفت با نامور کیقباد که چیزی ندیدم نکوتر زداد

ص۳۱۱ ج۲ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

بهر این فرمود موسی با خدا وقت حاجت خواستن اندر دعا

ص۳۹۱ دفترسوم‌مثنوی، چاپ‌بروخیم

بگذشت و نگه نکرد با من در پـای‌کشان ز کبر دامن

ص۳۶۴ غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

ب ـ تعدیه

دگر بهره را با برادر سپرد بزرگان ایران و مردان‌گرد

ص۱۵۳۷ ج۵ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

با ناسپاسان نیکی‌کردن از خیرگی باشد.

باب‌پنجم‌قابوسنامه

ما همه قصه‌های پیغمبران با تو می‌گوئیم.

ص۳۳۳ ج۶ تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

ازصحبت یاران دمشقم ملالتی پدیدآمده بودسردر بیابان قدس نهادم وبا حیوانات انس گرفتم.

ص۷۴ گلستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

هرکس از مهرهٔ مهر تو بنقشی مشغول عاقبت با همه کج باخته‌ای، یعنی چه؟

ص۳۹۱ دیوان حافظ، تصحیح‌قزوینی

۶- صیرورت

تو چندانکه توانی‌آب بیاور ودراین دیگها و خمها کن تـا من دعـا کنم‌که خدای ،تعالی، جل‌جلاله، همه‌باانواع مطبوخات‌کند وآن‌آبها که در خمهاست با خمرکند.

ص۴۹ ج۳ تفسیرابوالفتوح، تصحیح شعرانی

خدای تعالی دعای عیسی اجابت‌کرد و ایشان را همه با خوکان‌کرد.

ص۶۰ ج۴ تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

بار خدایا لعنت کن ایشان را... خدای تعالی ایشان را باکپی کرد.

ص۶۴ج۴ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح قمشهٔ

این قوم گفتند رسول راکه از خدای در خواه تاکوه صفا را با زرکند.

ص۱۰۹ج۴ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح قمشهٔ

عشق ازین بسیار کردست وکند　　خرقه با زنار کـردست و کند

ص۷۵ حاشیهٔ منطق الطیر عطار، تصحیح دکتر گوهرین

۷- ظرفیت

چو آواز آهرمن آید بگوش　　نماند بدل رای و با مغز هوش

ص۲۵۲۴ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

همه دانشی با خدایست و بس　　نداند نهانش جزو هیچکس

ص۱۴۲ گرشاسب نامهٔ اسدی

من که بوالفضلم با امیر بخدمت رفته بودم بباغ صد هزاره.

ص۴۳۱ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

بسم الله الرحمن الرحیم، بعدالصدر والدعاء. ما بادل خویش حاجب فاضل عم خوارزمشاه آلتونتاش را بدان جایگاه یابیم که پدر ما امیر ماضی بود.

ص۸۸ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

این نامه چندگاه بجستم تا بیافتم در این روزگارکه تاریخ اینجا رسانیده بودم با فرزند استادم خواجه بونصر.

ص۲۸۸ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

سلع کوهیست که با پس پشت ایشان بود.

ص۱۱۲ج۹ تفسیر ابوالفتوح تصحیح شعرانی

وقتی گفتمی: چون بندگان متمرد، خاصگیان را متشرد کردند و دود از خان و مانها برآوردند، این خشت کی با قالب افتد؟

ص۳۶۱ راحة الصدور راوندی

وه که گر من باز بینم روی یـار خویش را

مردهٔ بینی که با دنیا دگـر بار آمدست

ص۳۴ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست　　تا دید محتسب که سبو میکشد بدوش

ص۱۹۳ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۸- عوض و بدل

با جامه‌های محتشمان کرد عدل او آن راکه گشته بود به‌صد پاره پیرهن
ص۳۳۲دیوان فرخی‌سیستانی، تصحیح دبیرسیاقی

گوید بنسیه نقد ندهد هر که نیکست اخترش
بازرق بفروشد تنش در دام خویش آرد سرش
ص۲۱۸دیوان ناصرخسرو

طاعت حق‌تعالی بحدیث مردمان بفروختی... و بمذمت خالق رضا دادی با ثناءخلق.
ص۵۸۵ کیمیای‌سعادت، تصحیح آرام

هین خمش کن تا بگوید شاه قل بلبلی مفروش با این جنس گل
ص۱۱۴۷ دفترششم‌مثنوی، چاپ بروخیم

۹- مترادف «از»

مردم آنجا آنوقت که مرا دیدند، گفتند : ما را خطیبی میکن با ایشان مضایقه نکردم ودرآن مدت خطابت ایشان میکردم.
ص۹۴سفرنامهٔ ناصرخسرو

چه خواهش‌کان نکردم دوش با او نپذرفت و جدا شد هوش با او
ص۳۴۷ خسرو شیرین نظامی

رسول، علیه‌السلام، مرا گفت ازقرآن چیزی بخوان. من‌سورةالنساء آغاز کردم‌چون باین‌آیه رسیدم، بگریست وگفت: با سرگیر، با سرگرفتم. دگر باره چون باین آیه رسیدم، بگریست.
ص۲۹۳ج۳ تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

رسول دیگر باره مشورت با سر گرفت.
ص۳۷۵ج۵ تفسیرابوالفتوح تصحیح‌شعرانی

من در گریستن شدم و شب وروز می‌گریستم وبیماری با سر گرفت مرا.
ص۱۹۴ج۸ تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

۱۰- مترادف «به»

همانگه خبر با فریدون رسید که لشکر بدین سوی جیحون رسید
ص۱۰۳ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

چون آن زیارت دریافتم از آنجا با عکه آمدم.

ص۲۶ سفرنامهٔ ناصرخسرو

و با ابراهیم ینال نبشته بود که اعیان شهر آن کردند که از خرد ایشان سزید.

ص۵۵۳ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

امیر نوح علی بن‌محتاج الکشانی را که حاجب الباب بود با الپتگین فرستاد.

ص۲۳ چهار مقالهٔ نظامی عروضی

اگر ما را نیامرزی و برما رحمت نکنی ما از جمله زیانکاران باشیم و مورد این کلام از ایشان خضوع و خشوع و استکانت باشد و با خدای گریختن است و اظهار رغبت کردن.

ص۱۳۷ ج۵ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

بلک سنگ وخاك وکوه وآب را — هست واگشت نهانی با خدا

۱۱۷۵ دفتر ۶ مثنوی، چاپ بروخیم

اگر آن عهد شکن با سر میثاق آید — جان رفتست که با قالب مشتاق آید

ص۱۵۳ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۱۱ - مترادف «بر»

بـرامش بباش و بشادی خرام — می و جام با ما چرا شد حرام

ص۱۶۴۱ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

شیر خویشتن را در دزدید تا خشت با وی نیامد وزبر سرش بگذشت.

ص۱۲۶ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

طمع آن بودکم همی تاخت هر سو — شب و روز با من همی زد لطامی

ص۴۸۳ دیوان ناصرخسرو

برای این گفت رسول، علیه‌السلام : نکاح کنید تا بسیار شوید که من در قیامت مباهات کنم بشما با امت دیگر پیامبران.

ص۲۳۸ کیمیای سعادت، تصحیح آرام

با این همه چهار دشمن متضاد از طبایع با وی همراه... و عذاب پیری و ضعف آن - اگر بدان مزلت بتواند رسید - **با** همه را حج.

ص۵۵ کلیله و دمنه، تصحیح مینوی

آن کیست که بر پی رسول میرود، ممن ینقلب علـی عقبیه، از آن کس به پس می باز گردد و با پاشنه می نشیند.

ص۳۸۹ ج۱ کشف‌الاسرار میبدی

مسعود چون خود را تنها دید عنان بگردانید و با پیل نشست که اسب او را بدشخواری کشیدی.

ص۱۰۱ راحة‌الصدور راوندی

راه رو راگر بخواهی دوخت کفش پس طپانچه میزنی تو با درفش

ص۲۰۲ مصیبت نامهٔ عطار، تصحیح دکتر وصال

با درفش تپانچه زدن جز ندامت برنخواهد داد.

۱۵۱ ج۱ جهانگشای جوینی، تصحیح قزوینی

یارب این نو دولتان را با خرخودشان نشان

کاین همه ناز از غلام ترک و استر میکنند

ص۱۳۵ دیوان‌حافظ، تصحیح قزوینی

۱۲- مترادف «برای»

علی‌بن‌عیسی اصرم‌بن‌عبدالحمیدرا بسیستان فرستاد دیگر راه و همام سلمه با او باخراج هم اندرین سال که یادکردیم.

ص۱۵۵ تاریخ سیستان

قولی‌دیگر آن است‌که حق‌تعالی با منافقان مثل زد قرآن را و تشبیهٔ کرد قرآن را بباران ازآنجاکه درو خیر و نفع است.

ص۶۰ ج۱ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح طباطبائی

پس طوایف وحوش برآن قراردادندکه‌آهوئی‌را نصب کنند و باکبوتر ضم گردانند تا برود و رفع احوال او در جواب و سؤال، با ایشان بازآورد.

ص۱۶۳ مرزبان‌نامه، تصحیح قزوینی

۱۳- مترادف «دربارهٔ»

شنیدی که با شاه نوذر چه‌کرد دل دام و دد شد پرازداغ ودرد

ص۳۱۱ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

گر ترا دنیا همی خواند بزرق من دروغ و زرق او را منکرم

آن‌کند باتوکه با من‌کرده‌است پیش من بنشین و نیکو بنگرم

ص۲۹۰ دیوان ناصرخسرو

بزرگتر آثار اسکندرکه درکتب نبشته‌اند،آن دارندکه او دارا راکه ملك عجم بود وفور راکه ملك هندوستان بود بکشت و با هر یکی ازین دو تن او را زلتی بوده دانند سخت زشت و بزرگ.

ص۹۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

حکایت کرد کاختر در و بالست ملک را با تو قصد گوشمالست

ص۷۹ خسرو و شیرین نظامی

این باوردی سرهنگی بود ملازم در سرای امیر داد و داودی را با او تعصب بود.

ص۵۱ چهارمقاله نظامی عروضی

با همه سالوس با ما نیز هم داد او و صد چو او این دم دهم

ص۱۰۱۶ دفتر ششم مثنوی، چاپ بروخیم

قاضی همدان را حکایت کنند که با نعلبند پسری سرخوش بود.

ص۳۹۰ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست که ما دو عاشق زاریم وکار ما زاریست

ص۴۶ دیوان حافظ تصحیح قزوینی

۱۴- محاذات

فضل را معذرت کردن گرفت تا بازگردد و او بهیچ نوع باز نگشت، و عنان با عنان او تا در سرای او برفت.

ص۳۴ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

فضل ربیع او را گفت که در حق تو از تربیت و عنایت و بزرگی آن کردی که از اصل و فضل و مروت تو سزید و مرا در دنیا چیزی نیست که روا دارم آن چیز درمقابله کردار تو کردمی بزرگتر ازین که عنان با عنان تو باز نهادم از درگاه خلافت تا درگاه تو که بخدای عزوجل سوگند خورم که مرا زندگانیست عنان با عنان خلفا ننهاده‌ام.

ص۳۴ تاریخ بیهقی

۱۵- مصاحبت و معیّت

برفت و بیامد پدروار پیش چنانچون سزاید بآئین و کیش
ابا کوس و بازنده پیلان مست همان گرزهٔ گاو پیکر بدست

ص۷۶ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

همی دید چشم بد روزگار که اندر نهان چیست با شهریار

ص۵۸۵ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

آنجا هفت روز مقام کرد با نشاط و شراب.

ص۳۶۲ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

امیر نوح علی بن محتاج الکشانی را... فرستاد با نامه‌ای چون آب و آتش.

ص۱۴ چهارمقالهٔ نظامی عروضی

گر بهمه عمر خوش با تو برآرم دمی — حاصل عمر آن دمست ، باقی ایام رفت

ص۷۶ غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۱۶- مضادت

بدو گفت رستم که مندیش ازین — که با ما نشورد کس اندر زمین

ص۴۶۵ج۲شاهنامه، چاپ بروخیم

با لشکرمنصور دستی بزنند

ص۴۵۵ تاریخ بیهقی، تصحیح‌دکتر فیاض

تاعبدالرحمن بسیستان آمد، همام بن عدی السدوسی سالار بزرگ‌خوارج بسیستان آمده بودبا سپاه بزرگ. عبدالرحمن با اوحرب کرد ازهردو گروه بسیارکشته‌آمد

ص۱۱۳ تاریخ‌سیستان، تصحیح بهار

گویند شاوکم (اسم خاص) را درخانهٔ بپیچیدند وخانه براو انباشت وباعلام یاغی شدن با قراختای ومطاوعت ومتابعت‌کردن پادشاه جهانگیرچنگیزخان قتالمش قتا .... را بخدمت اوفرستاد

ص۳۳ج۱ جهانگشای‌جوینی

هرکه مجاهده‌کند با نفس برای نفس (یعنی برای تهذیب نفس) برسد به‌کرامات

ص۱۷ تذکرةالاولیاء، تصحیح‌دکتر استعلامی

۱۷- مقابله

جز ازآشتی جستنت راه نیست — که با او سپاه ترا پای نیست

ص۳۰۷ج۲شاهنامه، چاپ‌بروخیم

با لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر — دین و خرد بسست سپاه و سپر مرا

ص۶ دیوان‌ناصرخسرو

چو کبک دری باز مرغست لیکن — خطر نیست بـا باز کبک دری را

ص۱۳ دیوان ناصرخسرو

شما را باجماعتی جنگ خواهد افتادکه جانها درمقابل فرمان سالارخویش خوار دارند ومرگ را با تحری رضا بهیچ نشمارند

ص۱۱ ترجمهٔ‌تاریخ اعثم‌کوفی

افریدون پادشاهی بودکه‌آسمان با همت اوزمین بود وآفتاب با رای منیراوتیره

ص۱۹۴ جوامع‌الحکایات‌عوفی

شهری اگر بخون من جمع شوند ومتفق   با همه تیغ برکشم وز تو سپر بیفکنم
ص۲۲۵ دیوان‌غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

زهد من با تو چه سنجد که بیغمای دلم   مست و آشفته بخلوتگه راز آمـدهٔ
ص۲۹۳دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۱۸- موافقت ومطابقت

بآواز گفتند ما با تـوایم   زتو بگذرد پندکس نشنویم
ص۲۲۱ج۳شاهنامه، چاپ‌بروخیم

چو بشنید رستم بخندید سخت   بدو گفت : باماست پیروزبخت
ص۴۲۰ج۲شاهنامه، چاپ‌بروخیم

همه دوستان برتو بر دشمنند   بگفتار با تـو بدل با منند
ص۲۶۹۷ ج۹ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

مجاهد گفت: یکونءوناًعلیهم فی‌خصومتهم، درخصومت برایشان باشند با ایشان نباشند
ص۴۳۸ج۷ تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

نکاتی درموردکاربرد «با»

حذف «با» بدون قرینه

روی تو چه جای سحر بابل ؟   موی تو چه جای مار ضحاك ؟
ص۳۷۱ ترجیعات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

ب ـ «با» حرف ربط

«با» گاه حرف ربط است ومترادف «و» عطف ، اینك چند مثال :

ورش ببوئی گمان بری که گل‌سرخ   بوی بدو داد و مشك وعنبر با بان
ص۲۹ رودکی، بکوشش‌نگارنده

گیا رست با چندگونه درخت   ببالا برآمد سرانشان ز بخت
ص۴ج۱شاهنامه، چاپ‌بروخیم

گذشته ز شوال ده با چهار   یکی آفرین باد بر شهریار
ص۱۹۲۰ج۷شاهنامه، چاپ‌بروخیم

چو شد سالیان پنج با چار ماه — بشد شاه روزی بنخجیرگاه

ص۲۰۷۱ج۷شاهنامه، چاپ بروخیم

تو شو تخت با افسر نیمروز — همی دار و میباش گیتی فروز

ص۳۱۲ج۲شاهنامه، چاپ بروخیم

آنجا هنر بکار وفضایل نه خواب و خور — پس خواب و خور ترا وخرد با هنر مرا

ص۲۱ دیوان ناصرخسرو

من نیز با یارم برفتیم

ص۷۶ تاریخ بیهقی، تصحیح دکترفیاض

پری چهره با این پری پیکران — شدند از بسی گنج گوهرگران

نظامی ص۵۲۷ نهج‌الادب

رئیس دهی با پسر در رهی — گذشتند بر قلب شاهنشهی

بوستان سعدی، ص۵۲۷ نهج‌الادب

شبه حرفهای ربط واضافه که از«با» وکلمات دیگرساخته میشود

الف ـ شبه حرفهای ربط

۱ـ باآنکه (باآنك)، اباآنکه، با ازآنکه

۲ـ باهمه

۳ـ وباآن همه

۴ـ وبا اینهمه ، با اینهمه

ب ـ شبه حرفهای اضافه

۱ـ با سرِ

۲ـ با همه

در ذیل بترتیب مثال میآوریم :

الف ـ شبه حرفهای ربط

۱ـ «باآنکه» شبه حرف ربط برای استدراك

ورت سوی افراسیا بست رای — برو نزد او جنگ ما را مپای

که با آنکه باید بسیچیم جنگ — مرا دل چو شیرست و چنگ پلنگ

ص۱۱۵۲ ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

ابا آنکه اندر دلم شد درست — که پیران بکین کشته آید نخست

. . . . . . — . . . . . .

ولیکن نخواهم که بر دست من — شود کشته این سرور انجمن

ص۹۸۲ ج۴ شاهنامه، چاپ بروخیم

مال بدهد با آنکه مال دوست دارد

ص۲۶۵ ج۱ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح طباطبائی

نوری گفت: بناء طریقت من بـر ایثارست ... میخواهم تا این نفسی چند درکار برادران کنم تا عمر نیز ایثار کرده باشم با آنک یك نفس دردنیا نزدیك من دوستتر از هزار سال

ص۴۸ تذکرة الاولیاء عطار

یادآوری- گاه «با از آنکه» نیز برای استدراك بکار رفته است:

وکیست از ما که نه چنانست با از آنکه گناه بسیار داریم

ص۵۲۷ کیمیای سعادت

۲- «با همه» شبه حرف ربط برای استدراك

وازپس ایشان پیغامبران خاستند وکتابها وشرعهای ناسخ، باهمه روا نداشتند خلل کردن بوصیت، رسول صلی الله علیه و آله وسلم که ختم و آخر پیغمبران بود ...کی روا باشد که خلل کند بوصیت

ص۳۴۰ ج۱ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

۳- «وبا آن‌همه» شبه حرف ربط برای استدراك

امیـر را نیك درد آمده بود که حسنك را قرمطی خوانده بـود خلیفه و با آن‌همه وحشت و تعصب خلیفه زیادت میگشت . . .

ص۲۲۸ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

۴- «وبا اینهمه» شبه حرف ربط برای استدراك

امیر بکتغدی را گفت: سبب چیست که غلامان نیرو نمیکنند. گفت: بیشتر اسب ندارند وآنکه دارند سست است از بی‌جوی وبا اینهمه تقصیر نکردند

ص۶۲۱ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

گاه بشکل «با اینهمه» بدون واو بکارمیرود:

گوشم ز تو نشنود بتا جـز همه سرد — دل بهره نیافت از تو جز محنت و درد

با اینهمه انـدوه نمی‌باید خـورد — چه خورد و چه پوشید و کجا رفت و چه کرد؟

ص۶۹۳ دیوان مسعود سعد

با اینهمه هر آنکه نه خواری کشید ازو — هرجا که رفت هیچکسش محترم نداشت
ص۵۵ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

ب- شبه حرفهای اضافه

۱- «باسرِ» شبه حرف اضافه مترادف «به» یا «بر»

و همین حال با ایشان بگفتم و مرا با ولایت خویش رسانیدند ومن همچنان با سر پادشاهی افتادم
ص۵۰۶ مجمل التواریخ والقصص

بنشابور باز آمدم وراحتی سره یافتم ودیگربار بدکان بنشستم و با سرحلواگری شدم
ص۱۶ منتخب اسرارالتوحید

امیرالمؤمنین برفت و با سرلشکر شد
ص۱۰۹ ج۲ تفسیرابوالفتوح، تصحیح شعرانی

کارمن آنست که هرزمانی با سر گناه میشوم
ص۳۵۷ نصیحةالملوك غزالی

اما آنانکه در دل ایشان بیماری باشد یعنی شك ونفاق، سورت ایشان را رجس بررجس فزاید یعنی کفر با سر کفر یعنی ایشان عند نزول سورت کفر بیفزایند
ص۱۴۴ ج۶ تفسیرابوالفتوح، تصحیح شعرانی

اگر آن عهد شکن با سر میثاق آید — جان رفتست که با قالب مشتاق آید
ص۱۵۳ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

یادآوری۱- «با» گاه بشکل «ابا» دیده میشود:

مرا شاه گفتست کاین تخت عاج — ترا داد خواهم ابا گنج و تاج
ص۱۶۵۶ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

یادآوری ۲- گاه «اندر» برای تأکید «با» آورده میشد:

ازبهر آن چهارپایان‌را بدیشان یادکرد که مردمان‌را بیابان چهارپای بود و گوسپند وگاو واستر واین گرامی‌تربود برایشان ولیکن با این اندریکی لفظ است ازحکمت
ص۱۵۵ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

۲- «با همه» شبه حرف اضافه برای استدراك که وابستهٔ اضافی میسازد

پشه چو پرشد بزنند پیل را — باهمه تندی وصلابت که اوست
ص۳۰۰ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

با اینهمه جور و تند خوئی بارت بکشم که خوبروئی

ص۴۱۸ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

پیوست

۱ــ «با» درساختن صفتهای پیشوندی بکارمیرود . اینك چند مثال :

نگه‌کرد فرزند را زال زر بدان نامبردار با زور و فر

ص۳۰۴ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

عبویهٔ بازرگان‌مرد پارسای باخیر، رحمةالله‌علیه، چنین پلی برآورد

ص ۳۶۰ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

یك زمین خرمی با عرض و طول اندرو بس نعمت و چندین اکول

ص۳۸۵ دفتر۳ مثنوی، چاپ بروخیم

صحرا را دریائی یافت درجوش وهوائی ازبانگ اسبان با برگستوان وزئیرشیران درخفتان درغلبه وخروش

ص۶۴ج۱ جهانگشای جوینی

۲ــ «با» گاه زائده است :

وزآنروی با تاج برسر تژاو که بودیش با شیر درنده تاو

فردوسی بنقل لغت نامه ذیل «با»

پس اندر فرامرز چون پیل مست همی تاخت با تیغ هندی بدست

فردوسی بنقل لغت نامه ذیل «با»

باری

گاه «باری» شبه حرف ربط است برای تلخیص ووصل ، اینك چند مثال :

چو رستم دل گیو را خسته دید — بآب مـژه روی او شسته دید
بدل گفت باری تبـاهست کار — بایران و بـر شاه به روزگار
ز اسب اندر آمد گرفتش ببر — بپـرسید از خسرو تاجـور

ص۱۱۰۴ج۴شاهنامه، چاپ بروخیم

اما بایستی‌که امیر باجعفررا بدیدی اکنون‌که نیست ، باری یاد اوگیریم

ص۳۱۶ تاریخ‌سیستان

گر نیست طاقتم‌که تن خویش را — بـر کاروان دیو سلمان کنم
آن دیو را که درتن و جان منست — باری بتیغ عقل مسلمان کنم

ص۳۰۴ دیوان‌ناصرخسرو

اما چون میخواهم‌که حق این خاندان بزرگ را بتمامی گزارده‌آیدکه بدست من امروزجزاین قلم نیست ، باری خدمتی میکنم

ص۴۲۶ تاریخ‌بیهقی، تصحیح‌دکترفیاض

روی هرصاحب‌جمالی را بمه خواندن خطاست
گر رخی را ماه باید خواند باری روی تو

ص۲۶۹ غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

جوانمرد گفت : اگر دارو خواهم دهد یا ندهد وگردهد منفعت‌کند یا نکند ، باری خواستن ازو زهرکشنده است

ص۹۲ گلستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

یادآوری- درصفحهٔ ۳۹۱ ج ۲ کشف الاسرار میبدی آمده است «لکن الذین اتقوا ربهم الایة، الکن کلمتی است درموضع استثناء ، در آن موضع است که پارسی گوید باری» «باری» باین معنی درمتون معتبر فارسی بنظر نگارنده تاکنون نرسیده است.

باز

باز گاه حرف اضافهٔ ساده است و گاه حرف ربط ساده.

الف ـ حرف اضافه

معانی «باز»

۱ـ انتهای غایت

۲ـ سوی وجانب

۳ـ ظرفیت

۴ـ مترادف «به»

یادآوری ـ باین معانی نیز گاه بکار میرود.

۱ـ صیرورت

۲ـ مصاحبت ومعیت

۳ـ مقایسه

ب ـ حرف ربط

«معانی باز»

۱ـ ترتیب وتعقیب

۲ـ ترتیب وتراخی

۳ـ مترادف «هم»

در ذیل بترتیب بذکر مثال میپردازیم :

معانی «باز»

الف- حرف اضافه

۱- انتهای غایت

پس خدای تعالی آن کوه را از آنجا برداشت و باز جای خویش برد.
ص۹۱ تاریخ بلعمی

شما از پس کوه‌ها بیرون تازید و راه برایشان گیرید تا باز دره نتوانند شد.
ص۲۹۴ سیاست نامه، تصحیح دارك

آلاتی که در شهر از آجر وچوب مانده باز آنجا نقل کردند.
ص۱۸۲ راحة الصدور راوندی

وارجعوا الی‌ما اترفتم‌فیه، وباز آن شوید که درآن مترف ومنعم بوده‌اید.
ص۹ج۸ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

در شعبان آن سال بازکرمان رسید.
لغت نامه دهخدا ذیل «باز»، نقل از صفحهٔ ۳۵ سمط العلی

یادآوری- «باز» حرف اضافه را نباید بصورت مضاف بکلمهٔ دیگر خواند.

۲- سوی و جانب

یوسف برفت و او (یعقوب) را بگورکرد وخود باز مصر آمد باز برادران.
ص۳۲۱ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

هر چیز باز اصل شود آخر — گفتار سودکی کند و زاری؟
چون باز خاك تیره شود خاکی — ناچار باز نار شود ناری
ص۴۳۹ دیوان ناصرخسرو

گویمت چگونه شود زنده کو هلاك شود — آب باز آب شود، خاك باز خاك شود
جانش زی فراز شود تنش زی مغاك شود — تن سوی پلید شود، پاك باز پاك شود
ص۵۰۲ دیوان ناصرخسرو

حقایق شریعت بودکه ایشان را بازراه آخرت وباز راه خدای برد.
ص۱۱۸ کیمیای سعادت تصحیح آرام

چون شیخ برفت، قاضی ساعد روی بازپس کرد، خواست که سخنی بگوید.
ص۲۲ منتخب اسرارالتوحید

شامی او را بکشت و از اسب فرود آمد و آن کشتکان را بر زبریکدیگر انداخت و باز میدان شد ومبارزخواست.

ص۲۶۵ ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی

درکتب قدیم آمده است که پیش از آنك قابیل هابیل را بکشت، خوشه‌های انگور صد من بودی وپوست اناری راکاروانی درمیان‌رفتی. چون خون بناحق بر زمین افتاد، جمله بازین حال آمد.

ص۷۶ راحة الصدور راوندی

یادآوری - گاه در این معنی «واز» بجای «باز» بکار رفته است.

نمرود از وی پرسید ... آن خدای که تو ما را واز او میخوانی کیست ؟ ابراهیم گفت.

ص۷۰۵ ج۱ کشف الاسرار میبدی

۳- ظرفیت

چون ازعید باز آمدندی باز بتخانه آمدندی و بتان را سجود کردندی.

ص۱۸۴ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

دیگر رود مسرقان اندر خوزستان رودیست که از رود شوشتر بردارد وتا اهواز برود وهمه‌کشتها راآب دهد و آنچ بماند باز رود شوشترافتد.

ص۳۰ حدودالعالم

اگر آسمان بر زمین برزنی	وگر آتش اندر جهان درزنی
نیابی همان رفته رابازجای	روانش کهن‌دان بدیگر سرای

ص۵۱۳ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

هر روز دونور دیدمی که ازهوا اندرآمدی وبجامهٔ وی ناپدید گشتی. چون حال چنین بود مردمان گفتند اورا بازعبدالمطلب بر.

ص۶۸ تاریخ سیستان

آن حسام بن حسامی که حسام ظفرش	هرگز از خصم بالزام نشد باز نیام

سوزنی بنقل لغت نامه‌ذیل باز

سکبا آوردند. شیخ لقمه برداشت تا بدهن برد. بازگردانید و باز کاسه نهاد و در نماز ایستادبعدازآن خادم گفت: یا شیخ این چه حال بود؟ گفت: آن ساعت که لقمه برداشتم، نفس گفت: عاقبت بمقصود رسیدم، من گفتم: نرسی و باز جا نهادم.

ص۱۴۳ تذکرة الاولیاء ، تصحیح دکتر استعلامی

اگر اسکندر کشورگشای بتناسخ باز جهان آمدی در بندگی پادشاه... پشت خدمت دوتا کردی.

ص۲۷۷ تاریخ وصاف

بفرمود تا سنگ صحن سرای بکندند و کردند نو باز جای

ص۱۳۲ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

۴- مترادف «به»

این دوس را باخبار دوس ثعلبان خواندندی وباز آن اسب باز خواندندی که بر آن اسب جسته بود.

ص۱۰۰۰ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

همه لقبها باز قواعد خویش برد و بدعتها و رسوم بدو محدث از روی روزگار محو کند.

ص۱۹۷ سیاست نامه، تصحیح اقبال

هرچه ازدرگاه وبارگاه ما از ترتیب بیفتاده است باز قاعدهٔ خویش آری.

ص۱۳۴ سیاست نامه، تصحیح اقبال

هر چه مرا باز آن کار نبود، گرد آن نگردم.

ص۴۷۵ کیمیای سعادت، تصحیح آرام

رسول فدیه بستد واسیران باز جایگاه داد.

ص۱۷۸ ج۲ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

اما سر موئی بازین حدیث کار ندارد.

ص۲۴۰ اسرارالتوحید، تصحیح دکتر صفا

حسن بیهوش چون بازخود آمد. گفتند: ترا چه رسید؟

ص۶۳ تذکرةالاولیاء، تصحیح دکتر استعلامی

(خواجه) بازگشت، چون باز کاروان رسید، دزدان راه زده بودند و جمله مالها برده.

ص۹۰ تذکرةالاولیاء ، تصحیح استعلامی

این خطاب باز یاد ضمیر آفتاب پرتو می باید آورد.

ص۱۲۳ تاریخ وصاف

یادآوری - گاه «فاز» و«واز» بجای«باز» بکار رفته است.

اگر شما ازشرایع اسلام بگردید وپای ازجادهٔ شرع محمد واحکام قرآن برگیرید وچیزی را ازشرایع منسوخ پیش گیرید و دل فاز آن دهید.

ص۵۵۶ ج۱ کشف الاسرار میبدی

پس چون ویرا (رسول خدا را) فازین عالم دادندی... گفتی ارحنا یا بلال.

ص۶۱۴ ج۱ کشف الاسرار میبدی

یا ابن آدم... ازتو دل برداشتیم، دل واز آن مپرداز

ص۲۹۷ ج۲ کشف الاسرار میبدی

یادآوری- «باز» باین معانی نیزگاه بکارمیرود :

۱- صیرورت

گفتند اوچه جادوی میکند؟ گفتا: چوب باز مارمی گرداند

ص۲۹۷ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

۲- مصاحبت ومعیت

آن باد بازآن همه‌قوت می‌رفتی وآن شاذروان را بازآن همه‌خلق درهوا می‌بردی

ص۱۲۵ تفسیرقرآن کریم، تألیف ابوبکرعتیق سورآبادی عکس نسخهٔ مکتوب

اوجمع‌را بازگردانید وجمال‌الدین‌را بازگرفت وبعد نمازخفتن بازو بزیارت آمد

ص۳۸۵ اسرارالتوحید، تصحیح دکترصفا

هرکه خواهدکه خدای تعالی بازو بود، بگوصدق را ملازم باش

ص۳۲۸ رسالهٔ قشیریه، تصحیح فروزانفر

یادآوری- گاه دراین مورد «واز» بجای باز بکاررفته است :

پس طمع داری‌که وازین بضاعت مزجاة‌که تو داری ،آسان‌آسان بحضرت جلال ومشهد وصال لم‌یزل ولایزال رسی ، هیهات

ص۳۵۳ ج۱ کشف الاسرار میبدی

۳- مقایسه

بدانك دنیا در لذت‌که ابناء دنیا یابند ، بازآن رسوائی‌که از دنیا خواهند دید ، همچون‌کسی است‌که طعام چرب وشیرین بخورد بسیارتا معدهٔ وی تباه شود

ص۶۸ کیمیای سعادت، تصحیح آرام

۴- مترادف «بر»

فرعون ازخشم موسی آن عذاب وقتل بازبنی‌اسرائیل نهاد ورنجانیدن بیفزود

ص۷۰۸ ج۲ کشف الاسرار میبدی

ب- «باز» حرف ربط

معانی «باز»

۱ ترتیب و تعقیب

گـر افلاك جمله لطیفنـد پس — بگو گر خرد با دلت آشناست
نخستین فلك ماه را منزل است — دگر تیر را باز ناهید راست
چهارم فلك باز خورشید را — کزو مرجهان‌را سراسرضیاست
زبر باز بهرام وبرجیس و باز — زحل آنکه تخم بلا و جفاست

ص۸۳ دیوان ناصرخسرو

زمین‌است وآبست وآنگه هواست — و باز آتش آمد بتـرتیب راست

ص۸۲ دیوان ناصرخسرو

۲- ترتیب و تراخی

نیاید زما جز نظرکردنی — دگر خفتنی باز یا خوردنی

ص۳ شرفنامه نظامی

سیبویه قضای بخارا کرد و بـدو درهم جور نکرد باز گفت دو درهم بسیار باشد بذره‌ای جور نکرد

ص۳ تاریخ بخارا

گفته‌اندکه با زنان مشاورت باید وبازخلاف بایدکرد درآنچه گویند

ص۲۸۲ کیمیای سعادت، تصحیح آرام

اگرشنیدم بتوشنیدم نخست توشنیدی بازمن

ص۲۰۴ تذکرةالاولیاء، تصحیح دکتراستعلامی

۳- «باز» مترادف «هم»

ازین هرسه، کمتر بود پیشرو — مهین ازپس و در میان ماه نو
نشیند کهیـن نزد مهتـر پسر — مهین باز نـزد کهین تاجور

ص۷۱ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

خواسته داری وساز بیغمیت هست باز — ایمنی وعز وناز، فرخی و دین و داد

ص۱۸ دیوان منوچهری

چون ازین دربگذری هم برپهنای مسجد که سوی مشرق میرود باز درگاهی عظیم بزرگست وسه درپهلوی هم برآنجاست

ص۳۲ سفرنامهٔ ناصرخسرو

بسا شها که بگشت او ز دوستی ملك بسا امیرکه با رای شاه عصیان کرد

بتیر شاه، مراین را چوتیر بی‌سرکرد بتیغ باز مرآنرا چو تیغ بیجان کرد

ص۹۰ دیوان‌مسعودسعدسلمان

بوستان شد همچوروی دوستان باز روی دوستان چون بوستان

ص۶۱۹ دیوان‌مسعودسعدسلمان

موسی آنگه‌که بطور میشد بمیعاد حق هرون را بر بنی‌اسرائیل خلیفه کرد ... باز مصطفی (ص) درآخرعهدکه‌میرفت‌یکی‌ازیاران‌گفت: یارسول‌الله، چه‌باشدکه اگرخلیفتی گماری ... رسول خدا گفت: الله‌خلیفتی علیکم

ص۱۳۹ج۳کشف‌الاسرارمیبدی

اعرابی را دیدم در حلقهٔ جوهریان بصره‌که حکایت همی‌کردکه وقتی در بیابانی راه‌گم‌کرده‌بودم واززاد معنی‌چیزی بامن نمانده ودل برهلاك‌نهاده‌که همی ناگاه‌کیسه‌ای یافتم پرمروارید . هرگزآن ذوق وشادی فراموش نکنم‌که پنداشتم‌گندم بریان است باز آن تلخی ونومیدی‌که معلوم‌کردم‌که مروارید است

ص۹۷ گلستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

یادآوری ۱- گاهی «هم» برای تأکید «باز» آورده میشود :

بسام‌کورد ازآن خوارج بودکه بصلح نزد یعقوب آمده بودند چون طریق وصیف بدید اندرشعر، شعرها گفتن‌گرفت... بازمحمدبن محلد(مخلد) هم سکزی‌بود مردی فاضل بود وشاعر

ص۲۱۲ تاریخ‌سیستان

یادآوری ۲- گاه «و» پیش از«باز»آورده میشود :

هررازکه ثالثی درآن محرم نشود، هرآینه ازشیاعت مصون‌ماند وبازآنکه بگوش سومی رسید بی‌شبهت در افواه افتد

ص۳۳ کلیله ودمنه، تصحیح‌مینوی

پادشاهان خردمند بسیارکس راکه با ایشان الف بیشترندارند برای هنر و اخلاص نزدیك‌گردانند وبازکسانی راکه دوست دارند بسبب جهل وخیانت ازخود دورکنند

ص۱۲۵ کلیله‌ودمنه، تصحیح‌مینوی

یادآوری ۳- «باز» حرف ربط بمعنی «لیکن» در صفحهٔ ۳۴۶ لغت نامهٔ دهخدا ضبط است بگواه این ابیات مولوی:

گفت این اسلام اگر هست ای مرید | آنکه دارد شیخ عالم بایزید
من ندارم طاقت آن، تاب آن | کان فزون آمد ز کوششهای جان
باز ایمان گر خود ایمان شماست | نی بدان میلستم و نی اشتهاست

شبه حرف ربطهائی که از «باز» باکلمات دیگر ساخته شده است

۱- باز آنکه

۲- باز ین همه

۳- باز آنهمه

درذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم:

۱- باز آنکه (باز آنك) برای استدراك

اکنون دعوی کردن پیغامبری ودروغ گفتن بزنان بنوهاشم افتاد، باز آن که ما دانیم که بنوهاشم همه دروغ زنان اند

ص۲۴۷ج۱ ترجمهٔ تفسیرطبری، تصحیح یغمائی

بدان که ایثار از سخا عظیم‌ترست... چنانکه کمال سخاوت ایثارست و آن باشدکه باز آنکه محتاج بود، بدهد

ص۵۴۹ کیمیای سعادت، تصحیح آرام

باز آنك سه هزارچرخ بردیوار باره برکارداشتند... تمامت را پای سست شد ودل از دست رفت

ص۱۳۹ج۱ جهانگشای جوینی

باز آنك نشابور سنگلاخ بود. ازچند منزل سنگ بارکرده بودند وبا خودآورده

ص۱۳۹ج۹ جهانگشای جوینی

باز آنك این نصایح را بگوش خرد استماع ننمود، رسول را نیزبکشت

ص۱۰۰ج۲ جهانگشای جوینی

مردمان حررا ازعادل دوست‌تردارند، بدین‌سبب، باز آنکه تعلق‌نظام‌عالم بعدالت بیشتر ازآن بودکه بحریت

ص۱۴۴ اخلاق ناصری، تصحیح‌مینوی

۲- «بازین همه» برای استدراك

اکنون مارا دشمنی عظیم برخاسته است چنانکه ترا معلوم است که چند مصاف کرده شد وچند خلایق تباه شدند بازاینهمه دشمنی عظیم‌تر ازهمه سمك است

ص۱۹۱ ج۱ سمك عیار

بازین همه که قالب نیمه‌خسته ازکشتی امل برلوحی شکسته مانده است ... تیزتاز قلم بدست گرفته وقصد آن کرده که شطری ازآتش حرقت ... درسطری چند درج کنم

ص۳ نفثةالمصدور، تصحیح دکتریزدگردی

وغلبهٔ خلایق شهرخود چندانك حصرآن بیرون ازبیان بود، بازین همه دز را استحکام تمام کرده

ص۹۱ ج۱ جهانگشای جوینی

۳- «بازآنهمه» برای استدراك

بلقیس قبله‌ی ایشان بودی تا بدان مانستی کی بلقیس‌را می‌پرستند. وی بازآن همه جمال خود راآراسته داشتی

ص۱۲۴ تفسیرقرآن‌کریم ابوبکرعتیق‌سورآبادی
عکس نسخهٔ‌مکتوب بسال۵۲۳

ومثل این حال سلیمان است که این کارکه اوداشت درعالم کس نداشت دیو وپری ووحوش وطیورمسخر، باد وآب وآتش مطیع، بساطی چهل فرسنگ درهوا روان، باز آنهمه عظمت زفان مرغان ولغت مرغان مفهوم

ص۵۴ تذکرةالاولیاء، تصحیح نیکلسون

بـر

«بر» حرف اضافهٔ ساده است

معانی «بر»

۱ـ استعانت
۲ـ استعلاء
۳ـ الصاق
۴ـ رای مفعولی و تعدیه
۵ـ تعلیل
۶ـ تقسیم
۷ـ تکثیر دروصف
۸ـ توالی و تعاقب
۹ـ توضیح و تفسیر
۱۰ـ حال
۱۱ـ سوی وجانب
۱۲ـ ظرفیت
۱۳ـ عوض وبدل
۱۴ـ عهده وذمه
۱۵ـ مترادف «از»
۱۶ـ مترادف «به»
۱۷ـ مترادف «با»
۱۸ـ مترادف «برای»
۱۹ـ مترادف «دربارهٔ»
۲۰ـ مترادف کسرهٔ اضافه
۲۱ـ مجاوزت
۲۲ـ محاذات
۲۳ـ مصاحبت ومعیت
۲۴ـ مضادت
۲۵ـ مقابله
۲۶ـ مقدار واندازه
۲۷ـ موافقت ومطابقت

درذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم :

معانی «بر»

۱ـ استعانت و واسطه

روین خبروقان شهرهائی‌اند با چاههای بسیار که‌آب از آن خورند وکشت و بزر برآب چاه کنند

ص۷۶حدودالعالم

بدیبای رومی بیاراستند سر زلف بر گل بپیراستند

ص۱۵۶ج۱شاهنامه،چاپ بروخیم

بدیشان چنین گفت کین اژدها برین خنجر تیز شد بی بها

ص۱۴۷۵ج۶شاهنامه، چاپ بروخیم

یعقوب ببلخ اندرشد و بنخستین وهلت بلخ بستد و بسیارمردم کشته‌شد بردست سپاه‌او

ص۲۱۷ تاریخ‌سیستان

آن بود مال که چون زو بدهی کم نشود
بترازوی خرد سخته و بر دست ضمیر

ص۱۹۵دیوان ناصرخسرو

جنگی پیوستند ، چنانکه‌آسیا برخون بگشت

ص۲۴۴ تاریخ بیهقی، تصحیح دکترفیاض

او نیز که پاسبان کویست بردولت تو خجسته‌روی‌است

ص۲۷ لیلی‌ومجنون نظامی

عقل راه ناامیدی کی رود عشق باشدکان طرف بر سر دود

ص۱۱۵۴دفتر۶ مثنوی، چاپ بروخیم

هر که سرپنجهٔ مخضوب تو بیند گوید گر براین‌دست کسی کشته‌شود، نادر نیست

ص۶۳غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

حافظ بدست حال پریشان تو ولی بر بوی زلف‌یار پریشانیت نکوست

ص۴۲دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۲ـ استعلاء

الفـ پیش از کلمه

اول‌ـ استعلای حقیقی

چو آن دید سیندخت برپای جست کمر کرد بر گرد گاهش دو دست

ص۱۸۱ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

جواب آنست که من تاریخی میکنم پنجاه سال راکه برچندین هزار ورق می‌افتد

ص۱۱۹ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

کسی کاندازد او برآسمان سنگ بـآزار سر خـود دارد آهنگ

ص۳۳۸ خسرووشیرین نظامی

یکی ازملوك را نگینی برانگشتری بود

ص۱۱۲ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

دوم ــ استعلای مجازی

چو شد سال بر شست وشش چاره‌جوی ز بیشی و از رنـج برتاب روی

ص۶۱۸ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

نان خویش وآن ایشان بدست همی داریم تا وهن آن بیخردی که ایشان همی کنند برما بیش نباشد

ص۲۸۶ تاریخ سیستان

روز پنجشنبه ششم جمادی الاخره سنهٔ سبع وثلثین واربعمائه دیماه پارسیان سال بر چهارصد وده یزدجردی سروتن بشستم ودرمسجد جامع شدم

ص۳ سفرنامه ناصرخسرو

امیرحاجب کبیر نصرة الدین پهلوان وامرائی که درخدمت سلطان بودند بری رفتند. ایناج وایشان را بدرری مقابله افتاد. ابتدا شکست برایناج بود

ص۲۹۶ راحة الصدور راوندی

من دو بنده دارم و ایشان حقیر واندو بر تو حاکمانند و امیر

ص۲۶۸ دفتر۲ مثنوی، چاپ بروخیم

بر آن چشم سیه صد آفرین باد که در عاشق‌کشی سحرآفرینست

ص۳۹ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

ب ــ پس ازکلمه، بصورت حرف اضافهٔ پسین یا پسواژه (Postposition)

اندر اول عهد او زردشت پیش وی آمد ودعوت کرد... و گویند برهنه برقفا خفت و بفرمود تاده رطل روی درچهار بوته بگداختند و برسینهٔ وی ریختندخوارخوار وآنجایگاه **بر** دانه دانه بیفسرد

ص۵۱ مجمل التواریخ والقصص

چون نویسی کاغذ اسپید **بر** آن نبشته خوانده آید در نظر

ص۳۶۰ دفتر۲ مثنوی

هین چه میجوئید گفتند اشتران گفت اشتر بام **بر** کی جست هان

ص۶۶۳ دفتر۴ مثنوی، چاپ بروخیم

نام این سگ هم نبشته کارد بر — کرده با خواجه چنین مکر و ضرر
ص۴۰۵دفتر۲مثنوی،چاپ بروخیم

بر شتر چشم افکند همچون حمام — وآنگهان بفرستد اندر پی غلام
که برو از پیه این اشتر بخر — بیند اشتر را سقط او راه بر
ص۸۴۵دفتر پنجم مثنوی،چاپ بروخیم

خویشتن را آدمی ارزان فروخت — بود اطلس، خویش بر، دلقی بدوخت
ص۴۳۰دفتر سوم مثنوی،چاپ بروخیم

۳- الصاق

چو سال منوچهر شد بر دو شست — ز گیتی همی بار رفتن ببست
ص۲۴۰ج۱شاهنامه،چاپ بروخیم

چو مدحت بر آل پیمبر رسانم — رسد ناصبی را از آن جان بفرغر
ص۱۶۹دیوان ناصرخسرو

وبسیار سوار دیگر از هر جنسی برایشان پیوستند.
ص۲۲۹تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

کار جهان برپادشاهان وشریعت بسته است ودولت و ملت دو برادرندکه بهم بروند وازیکدیگر جدا نباشند.

ص۵۸۲تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

فرستاده نامه چو برکید خواند — درود فرستنده بر وی رساند
ص۳۵۹شرفنامهٔ نظامی

امروز تخم کار که فردا مجال نیست — ای بیخبر دل از دوجهان برخدای بند
سعدی ص ۲۸۳ امثال وحکم دهخدا

رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم — سرحق بر ورق شعبده ملحق نکنیم
ص۲۶۱دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۴- رای مفعولی و تعدیه

الف - رای مفعولی

وز آن پس مرا بیم جانست نیز — سخن چند گویم ز فرزند و چیز
پیروزگر، بر تو ای پهلوان — که از من نباشی خلیده روان
ص۹۷۴ج۴شاهنامه،چاپ بروخیم

این جهان بیوفا را بر گزید و بد گـزید
لاجرم بر دست خویش از بدگزیدهٔ خود گزید
ص۹۳دیوان ناصرخسرو

انگشت که زینت دست است و آلت قبض و بسط، اگر مار برآن بگزد برای بقای باقی جثه آن را ببرند.

ص۱۲۵ کلیله‌ودمنه، تصحیح‌مینوی

تو حال رسول بهتر از همه دانی. بخدای بر توکه‌رسول، صلوات علیه، چند سال در نبوت بودکه وی واهل وی چون بامداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی.

ص۷۳۳کیمیای‌سعادت، تصحیح آرام

نبوسیده لبش بر هیچ هستی — مگر آئینه را آنهم بمستی
ص۱۰۱ خسروشیرین نظامی

گهی بر طارم اعلی نشینیم — گهی برپشت پای خود نبینیم
ص۱۶۲ گلستان‌سعدی، بکوشش نگارنده

بر عبس کرده ملك تهدید و بیم — کـه چرا باشید بر دزدان رحیم
ص۱۲۷۰ دفتر۶مثنوی، چاپ بروخیم

ب ـ تعدیه

یکی آفرین کرد بر سام گرد — وزآب دونرگس همی گل سترد
ص۱۹۱ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

کرا باشد گران امروز رفتن بر ره طاعت
گران آید مرآن کس را بروز حشر میزانها
ص۲۱دیوان ناصرخسرو

برزبان وی رفت‌که از ما بر مسعود ستم آمد همچنان‌که از پدر ما برما.

ص۲۱۷ تاریخ بیهقی، تصحیح‌دکتر فیاض

یك روز اعرابی آمد تا برامیرالمؤمنین سؤال کند.

ص۲۶۷ج۱ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح‌طباطبائی

قزل‌ارسلان را اطلاع افتاد و بر سلطان واثق شد اما خاصگیان و بندگان را ازو باز برید.

ص۳۳۹راحةالصدور راوندی

شبی چند در صحبت او بود، چندانکه بر درمهاش اطلاع یافت ببرد وبخورد.

ص۱۱۰ گلستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

یادآوری ـ گاه «ور» بجای «بر» بکار رفته است.

درترجمه آیهٔ یکاد البرق یخطف ابصارهم کلما اضاء لهم مشوا فیه و اذا اظلم علیهم قاموا...
آمده است : خواهد آن برق درخشنده که دیده‌های ایشان برباید چون ایشان را جای روشن کند و در آن بروند و چون واز (= باز) تاریک گردد ور ایشان برپای بمانند.

ص۴ قرآن کریم با ترجمهٔ نوبت اول از کشف الاسرار میبدی

ایشان که می‌شکنند پیمان خداکه وریشان گرفت از پس محکم بستن پیمان او.

ص۵ قرآن کریم با ترجمهٔ نوبت اول از کشف الاسرار میبدی

خلوت گاهی بود او را (پیامبراکرم) که نه فرشتهٔ مقرب را ورآن اطلاع بود ونه پیغامبر مرسل را.

ص۲۶۹ ج۱ کشف الاسرار میبدی

۵- تعلیل

بدو گفت ازین پس مرا بر گناه نگیرد خداوند خورشید و ماه

ص۱۸۳۲ ج۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

بدانست قارن که ایشان که‌اند ز زابلستان تاخته بر چه‌اند

ص۲۷۱ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

هر آنچه کردند خطا بود که چاکران را امانت نگاه میباید داشت وکس بر راستی زبان نکرده است.

ص۳۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

خداوند عالم علاء الدنیا والدین... بر درد آن دوشهید که استخفافها کرده بودند و گزافها گفته، شهر غزنین را غارت فرمود.

ص۲۶ چهار مقالهٔ نظامی عروضی

بهولش بپرسید و هیبت نمود که مرگ منت خواستن برچه بود

ص۹۵ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

۶- تقسیم

رود بردوضرب است یکی طبیعی است و دیگر صناعی.

ص۲۵ حدود العالم

میانش بخنجر کنم بر دو نیم بخرید چیزی که باید بسیم

ص۲۵۹۹ ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

فهرست این کتاب بر بیست و پنج باب نهاد.

ص۴ مجمل التواریخ و القصص

اکنون بدان‌که این مالش بردوگونه بود.

ص۲۳ سیاست نامه، تصحیح اقبال

وگفته‌اند حیا بروجوه است.

ص۳۳۷ ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، تصحیح فروزانفر

۷- آکشیر در وصف

سپر بر سپر بافته دشت و راغ   درخشیدن تیغها چون چراغ

ص۲۹۹ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

نشسته چو تابان سهیل یمن   سر جعد زلفش شکن برشکن

ص۵۳۵ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

واین نخست وهنی بود بزرگ‌که این پادشاه را افتاد وپس ازین وهن بروهن بود تا خاتمت‌که شهادت یافت.

ص۴۸۸ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

چنانکه از دروازه‌های شهر تا بازار خوازه برخوازه‌وقبه برقبه بود تا شارستان مسجدآدینه‌که رسول را جای آنجا ساخته بودند.

ص۴۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

یزک بر یزک سو بسو در شتاب   نه در دل سکون و نه در دیده آب

ص۱۹۸ شرفنامهٔ نظامی

ز بس کشته بر کشته مردان مرد   شده راه بر بسته بر ره نورد

ص۲۱۳ شرفنامهٔ نظامی

نقل بر نقل است و می بر می هلا   بر مناره رو بزن بانگ صلا

ص۹۵۹ دفتر ۵ مثنوی، چاپ بروخیم

کاسه بر کاسه است و نان بر نان مدام   از برای این شکم خواران عام

ص۹۷۷ دفتر ۵ مثنوی، چاپ بروخیم

وآن شکن برشکن قبائل زلف   که بلائیست زیر هر شکنی

ص۳۳۹ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۸- توالی و تعاقب

پدر بر پدر تا پسر بر پسر   مبادا که این گوهر آید بسر

ص۱۰۲۴ ج۴ شاهنامه، چاپ بروخیم

پدر بر پدر بر پسر، بر پسر همه تاجور باد و پیروزگر

ص۱۹۲۰ج۷شاهنامه، چاپ بروخیم

چه خواهد همی‌زو که چندین دمادم پیمبر فرستد همی بر پیمبر

ص۱۵۸دیوان ناصرخسرو

چنانچون مرترا پندست مردهٔ جد بر جدت تو مر فرزند فرزندان فرزندانت را پندی

ص۴۹۳دیوان ناصرخسرو

همچنین فرزندانشان نسل برنسل بروزگار ملوك عجم جهان پهلوان بودند.

ص۸تاریخ‌سیستان

جهان ایمن از دانش و داد او ملك بر ملك زاد بر زاد او

ص۲۱۵شرفنامهٔ نظامی

بجان گفت باید نفس بر نفس که شکرش نه کار زبانست و بس

ص۲۱۰بوستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

ز سعد ابوبکرتا سعد زنگی پدر برپدر نامور جد بر جد

ص۱۸قصائدسعدی، تصحیح‌فروغی

۹- توضیح و تفسیر

در وصف زال:

اگر چند مردم ندیده بد اوی زسیمرغ آموخته(آمخته) بد گفت‌وگوی

بر آواز سیمرغ گفتی سخن فراوان خرد بود و دانش کهن

ص۱۳۸ج۱شاهنامه، چاپ‌بروخیم

بهر کار داری و خودکامه‌ای نوشتیم بر پهلوی نامه‌ای

ص۲۲۰۸ج۷شاهنامه، چاپ بروخیم

سخن گفت از آن پیل بر پهلوی که ای گنج اگر دشمن خسروی

ص۲۹۰۸ج۹شاهنامه، چاپ‌بروخیم

جز تو نزاد حواء و آدم نکشت شیر نهادی بدل و بر منشت

ص۲۱۲تاریخ‌سیستان

پیغامبر: صلوات‌الله‌علیه، گفت: خجسته‌ترین و بیرکت‌ترین زن آنست که زاینده بود وبر روی نیکوتر بود و بکابین سبك‌تر بود.

ص۲۶۱نصیحةالملوك غزالی، تصحیح‌همائی

۱۰- حال

ازخطاب رستم برخش:

ترا گفتم ار شیرت آید بجنگ ز بهر تو آرم من او را بچنگ
نگفتم که امشب بمن ، بر شتاب همی باش تا من نجنبم ز خواب؟

ص۲۴۰ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

یکی راه پیش آمدش ناگزیر همی رفت بایست برخیره خیر

ص۲۳۶ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

البتگین بنشابور بود برسپاه سالاری سامانیان با حشمتی بزرگ

ص۲۰۳ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

گفت تا بنده نیز بیندیشد، آنگاه آنچه اورا فراز آید، باز نماید که بر بدیهت راست نیاید

ص۲۵۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

گرسنگی و تشنگی درمن اثرعظیم کرده بود ... شکسته دل شدم و بر آن تشنگی و گرسنگی و ماندگی همچنان میرفتم

ص۱۱ منتخب اسرار التوحید

سخن بر بدیهه نیاید صواب بوقت خودش داد باید جواب

ص۳۱۶ شرفنامهٔ نظامی

هرکه برعمیا درراه مجهول رود ازراه راست وشارع عام دورافتد

ص۳۶ منتخب کلیله ودمنه

چند برعمیا دوانی اسب را باید استا پیشه را وکسب را

ص۱۲۶۳ دفترششم مثنوی، چاپ بروخیم

۱۱- سوی وجانب

جهان سربسر سبز گردد ز خوید بهامون سرا پرده باید کشید
دل شاد بر سبزه و گل برید سپه را همه سوی آمل برید

ص۲۵۰ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

سپاس از تو ای دادگر یکخدای جهاندار و بر نیکوی رهنمای

ص۲۰۴۸ ج۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

چون سنهٔ ست (و اربعمائه) اندر آمد قصد کشمیر کرد و ازغزنین روی بر آن جانب نهاد

ص۵۷ تاریخ گردیزی

خرد بر وفا رهنمای منست صلاح جهان دروفای منست

ص۲۵۸ شرفنامهٔ نظامی

یکی را با خود بردم که خاك او بمن نماید مرا بگورستان حیره بیرون آورد و بر

دست چپ گشتم درپائین دیوار باغی خاك او دیدم نهاده

ص۵۲ چهارمقالهٔ نظامی عروضی

اگراین محمد پیغمبر آخرزمان بودی که ما نعت او درتوریة خوانده‌ایم نبایستی که بر بیت‌المقدس بایستاد

ص۲۲۴ ج۱ تفسیرابوالفتوح رازی، تصحیح طباطبائی

پیش ازین برراست وبرچپ میدوید که بچینم درد تو، چیزی نچید

ص۱۲۳۵ دفتر۶ مثنوی، چاپ بروخیم

۱۲- ظرفیت

الف- مکانی

بیزدان که از تن ببرم سرش بر آتش بسوزم تن بی برش

ص۲۶۱۲ ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

همی بود خسرو بر آن مرغزار درخت بلندش بر او سایه دار

ص۲۹۰۵ ج۹ شاهنامه، چاپ بروخیم

کوهی که براو چشمه زپاك آب حیاتست نخجیر بر او مؤمن و کبگان علما اند

ص۹۶ دیوان ناصرخسرو

اگرازلحسا سوی جنوب بروند بعمان رسند وعمان برزمین عرب است

ص۱۲۶ سفرنامهٔ ناصرخسرو

سپاه پیرامون ربط فروگرفت تا خرواری گندم بدویست وچهل دینارشد بر آنجا و مردمان بیشتری ازگرسنهٔ (گرسنگی) بمردند

ص۳۳۹ تاریخ سیستان

وگرنه من بحق جان جانان که تا آندم که باشد برتنم جان

ص۲۳۸ خسروشیرین نظامی

ب- زمانی

بردگرروزغلام ببازار آمد

ص۱۴۱ ج۱ تفسیرابوالفتوح، تصحیح طباطبائی

سبب نزول آیه آن بودکه در بدایت صیام حق تعالی چنان فرمودکه چون روزه‌دار روزه بگشادی طعام وشراب وجماع چندان روا بودی اورا تانمازخفتن بکردندی. چون ازآن وقت بگذشتی حرام شدی تا بردگرشب نمازشام

ص۳۲۹ ج۱ تفسیرابوالفتوح، تصحیح طباطبائی

ج- مجازی

درحکمت و برمدحت اولاد پیمبر اشعار همیگوی بهروقت چوحسان

ص۳۵۴ دیوان ناصرخسرو

شگفتی نگه کن بکار جهان وزو گیر برکارخویش اعتبار

ص۱۹۹ دیوان ناصرخسرو

فریادکه دورم از تو فریاد فریاد رسی نه جز تو بر یاد

ص۱۶۴ لیلی و مجنون نظامی

۱۳- عوض و بدل

ز کین نیاکان بدل یاد کن بدین تخمه بر داد بیدادکن

ص۲۹۹۲ ج۹ شاهنامه، چاپ بروخیم

ز بهر بزرگان ایران زمین بر آسایش این رنج کردی گزین

ص۳۲۱ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

خیانت برامانت گزینند ... و با خدای وخدایگان دلیری کنند

ص۳۲ سیاست نامه

ببخشد کشوری بر بانگ رودی ز ملکی دوستـر دارد سرودی

ص۱۱۳ خسرو شیرین نظامی

تحفهای بزرگـوارش داد بریکی درعوض هزارش داد

ص۱۲۰ هفت پیکر نظامی

دست ازلذات وشهوات آن بداشته وتنهائی‌را برمخالطت مردمان وعبادت خالق‌را برخدمت مخلوق برگزیده

ص۱۱۸ منتخب کلیله و دمنه

بر آنان که‌شد سرحق آشکار نکردند باطل بر او اختیار

ص۱۶۶ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

۱۴- عهده و ذمّه

فرمودم تا شما را سلاح تمام بدهند ، سلاح برمن وحرب برشما

ص۳۵۴ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

آلتونتاش بازگشت و پوشیده آنچه رفته بود با این بزرگان بگفت. گفتند: آنچه بر تو بودکردی واین حدیث را پوشیده دار

ص۶۱۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

هرکه روباهی یا خرگوشی یا آهوئی صیدکند و بکشد، براو گوسفندی باشد، اگر نیابد بهای اوبقیمت بگندم دهد

ص۹۳ج۴ تفسیرابوالفتوح، تصحیح قمشه‌ای

اکنون برتو آنست که عزیمت را ابطال وفسخ کنی

ص۲۴۶ منتخب کلیله‌ودمنه

برتست پاس خاطر بیچارگان وشکر برما و بر خدای جهان‌آفرین جزا

ص۵ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

برخیز که در سایهٔ سروی بنشینی کانجاکه تو بنشینی برسروقیام است

ص۴۴ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۱۵- مترادف «از»

درگنج بگشاد و دینار داد بر امروز وفردا نیامدش یاد

ص۲۸۹ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

دانستندکه پادشاهی باکبوتربازی دیرنماند وباروزوشب شراب خوردن وبرخزینه برداشتن ونهادن

ص۲۷۹ تاریخ سیستان

اورا بگرفت ... واندرساعت فرمانداد تا برمیان دونیم کردند

ص۲۷۰ تاریخ سیستان

خدای است که ازو یاری خواهند وبرو استعانت کنند

ص۳۵۴ج۶ تفسیرابوالفتوح، تصحیح شعرانی

۱۶- مترادف «به»

همی راند ناکاردیده جوان بدین گونه تا بر پل نهروان

ص۲۷۱۱ج۹ شاهنامه، چاپ بروخیم

یادکنیم جداگانه درین تصنیف این حالها را بابی بحکم آنکه ازما دور بودند و بر جائی نانزدیك رفته

ص۳۶۹ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

بزرجمهررا پرسیدندکه چون توئی درمیان شغل وکارآل ساسان بود چراکارایشان مضطرب گشت. گفت : زیراکه درکارهای بزرگ استعانت برغلامان کوچك کردند

باب۴۰ قابوس‌نامه

رای ایشان بدان کشید انجام   که نویسند نامه بر بهرام

ص۸۵ هفت پیکر نظامی

وحدیث رستم بر آن جمله که بوالقسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد و بـر نام سلطان محمود کرد

ص۷ تاریخ سیستان

شیر بر آن رضا داد

ص۷۴، منتخب کلیله و دمنه

مردی نام او کرز بن جابـر القرشی غارت کرد بر گلهٔ مدینه ... خبر بر رسول علیه السلام رسید

ص۳۷۴ ج۵ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

۱۷- مترادف «با»

صالح با پنج هزار سوار هزیمت شد و برادر زنبیل بزنهار یعقوب آمد وهمه قرابتان او بر تخت سیمین زنبیل وسلاح افزونی ومال که بدست آمده بود و سرهاء کشتگان بکشتی بسیستان فرستاد

ص۲۰۶ تاریخ سیستان

امیرحسین بدر فارس فرو آمد ولشکر خراسان بروی، ودر طعام وشارستان امیر خاف داشت

ص۳۳۷ تاریخ سیستان

چون بیامد ، بروخالی کرد وگفت : یا فضل کار من بپایان رسید

ص۲۹ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

رای زد برخوارزمشاه واعیان لشکر درین باب وایشان زهره نداشتندی که جواب جزم دادندی

ص۲۱۸ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

واگر مهمی بودی یا نبودی. برمن خالی کردی وگفتی: دوش چه کردی؟

ص۳۳۲ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

اگر زاغ را نمیکشید ، زندگی بروی چون دشمنان کنید

ص۱۸۶ کلیله و دمنه، تصحیح مینوی

زنان مصر چون رویش بدیدند   بیك ره دستها برهم بریدند

ص۵۲ اسرارنامهٔ عطار، تصحیح دکتر گوهرین

۱۸- مترادف «برای»

گر آهوست بر مرد موی سپید — ترا ریش و سر گشت چون برگ بید
ص۱۳۶ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

چون کار براو مستقیم شد بصره وخراسان وسیستان حارث بن عبدالله (ابی) ربیعة المخزومی را داد
ص۱۰۵ تاریخ سیستان

بر جستن مراد دل ای مسکین — چوگانت گشت پشت ورخان پرچین
ص۳۲۲ دیوان ناصرخسرو

نکرد از بنه هیچ بر وی پدید — که برقفل تو هست ما را کلید
ص۲۸۳ شرفنامهٔ نظامی

بفورم در آن حال معلوم شد — چو داود کآهن بر او موم شد
ص۲۱۸ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

زمانه گر بزند آتشم بخرمن عمر — بگو بسوز که برمن ببرگ کاهی نیست
ص۵۳ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۱۹- مترادف «دربارهٔ»

براو رای یزدان دگرگونه بود — همه گردش بخت واژونه بود
ص۸۵۸ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

ز فرزند باشد پدر شاد دل — ز غمها بدو دارد آزاد دل
اگر مهربان باشد او برپدر — بنیکی گراینـده و دادگر
ص۲۵۵۷ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

سخن زدانا بشنوز بون خویش مباش — مگوی خیره چومجنون سخنت برلیلی
ص۴۵۵ دیوان ناصرخسرو

امیرفـرمود تا دوات آوردند وبدست خویش ملطفه نبشت ...که با خواجه ما را کاریست مهم برشغل مملکت
ص۳۶۸ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

جز اینقدر نتوان گفت برجمال توعیب — که مهربانی ازآن طبع وخو نمی آید
ص۱۵۶ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

صوفی نظر نبازد جز با چنین حریفی — مطرب غزل نگوید جز برچنین غزالی
ص۳۳۳ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۲۰-مترادف کسرهٔ اضافه

تو بر بالای علم آنگه رسی باز — که **بر** شاهین همت نشکنی پر
ص۱۸۲ دیوان ناصرخسرو

ازسخن دارا باسکندر در وقت نزع روان :

چو در نسل ما کشتن آمد نخست — کشنده نسب کرد بـر ما درست
ص۲۱۹ شرفنامهٔ نظامی

عباس گفت : اگر بعمد صید کند درحال احرام ، اوراگویند هیچ بـار این کردهٔ ، اگر گوید آری، کفاره نباشد، برای آنکه گناه براو بزرگ باشد. او از آنان باشد که خدای تعالی ازو انتقام کشد

ص۹۲ ج۴ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح قمشهٔ

این گرفته پای آن، آن گوش این — این برآن مدهوش و آن بیهوش این
ص۱۱۸۸ دفتر۶ مثنوی، چاپ بروخیم

بی ز استعداد در کانی روی — بر یکی حبه نگـردی محتوی
ص۱۲۷۸ دفتر۶ مثنوی، چاپ بروخیم

گرتو ازپرده برون آئی ورخ بنمائی — پرده برکار همه پرده نشینان بدری
ص۳۰۴ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۲۱- مجاوزت

پدرگر بمغز اندر آرد خرد — همانا سخن برسخن نگذرد
ص۱۹۱ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

نهادنـد هیزم دو کوه بلنـد — شمارش گذرکرد برچون وچند
ص۵۵۰ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

بزد برسرین یکی گور نـر — گذر کرد **بر** گور پیکان و پر
ص۱۹۲۸ ج۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

مقررکردکه فضل ربیع را درآن صفـه بنشانند پیش ازبار واز این صفه برسرای دیگر ببایست گذشت

ص۳۲ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

۲۲- محاذات

کمر برکمر تاجداران دهر — بپیش جهان جوی پیروز بهر
ص۲۹۷ شرفنامهٔ نظامی

ندانند دوش بر دوش حریفان — که تنها مانده‌چون‌خفت‌ازغمش‌دوش
ص۱۸۲ غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

ترسم که روز حشر عنان برعنان رود — تسبیح شیخ وخرقهٔ رند شراب‌خوار
ص۱۶۷ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۲۳- مصاحبت ومعیت

اگر چشم داری بدیگر سرای — بنزد نبی و وصی گیر جای
. . . . . . — . . . . . .
برین زادم و هم برین بگذرم — چنان دان‌که خاك پی حیدرم
ص۷ج۱ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

چون دوشغل یك مرد را فرمایند همیشه از دوشغل یکی برخلل باشد
ص۱۹۸ سیاست نامه

همچنین حق‌تعالی بنده‌را برعیب بخرید واو بپسندید وعیبها براو پوشید و گناهانش بیامرزید
ص۱۲۰ج۶ تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

بابا سرابریقی شکسته‌که سالها ازآن وضوکرده بود درانگشت داشت، بیرون‌کرد ودرانگشت سلطان‌کردو گفت: مملکت عالم چنین دردست توکردم، برعدل باش
ص۹۹ راحة‌الصدورراوندی

پروانه ز عشق بر خطر بود — اکنون‌که بسوختنش خطر نیست
ص۶۴ غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۲۴- مضادت

سخن رفتشان یك بیك همزمان — که از ماست بر ما بد آسمان
ص۲۸۰ج۱ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

اگر ما بشوریم بر بیگناه — پسندد کجا داور هور و ماه
ص۶۳۸ج۳ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

ای بیبدانشی شده شب و روز — فتنه بر دهر و دهر بر تو بجنگ
ص۲۳۷ دیوان‌ناصرخسرو

حرب‌کرد برمرتدان وباسلام بازآورد
ص۷۲ تاریخ‌سیستان

امیررضی‌الله عنه سخن کس بر وی نمی‌شنود

ص۴۱۲تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

یکسرهمه این خدمتگاران برمن بیرون آیند ودشمن شوند

ص۱۵۲ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

آن کس که بدین آفات ممتحن گشت، هرچه گوید وکند، بروآید

ص۱۷۵ کلیله‌ودمنه، تصحیح‌مینوی

قل الحق وان کان علیك ، حق بگو واگرچه برتوباشد... بنزدیك‌ما گواهی‌مردبرای مادروپدر رواباشد وبرایشان روا نباشد وگواهی مادروپدر برای فرزند وبراو رواباشد، چون دیگری با ایشان باشد ازاهل شهادت

ص۳۷ج۴تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

مفسران گفتند آیت در بنی‌قریظه آمدکه با رسول علیه‌السلام عهدکردندکه با او قتال نکنند وکس را برو یاری ندهند وعهد اوبشکستند

ص۴۳۰ج۵تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

بایدکه داند درمیان دوخطرافتاده است یکی آنکه با والی سازد وبررعیت بود و درآن هلاك دین ومروت اوباشد ودیگرآنکه با رعیت سازد وبر والی بود ودرآن هلاك دنیا ونفس اوبود

ص۳۱۸اخلاق‌ناصری، تصحیح‌مینوی

پس مثل بشنوکه در افواه خاست — کاینچ برماست ای‌برادرهم زماست

ص۱۴۳۶دفتر۶مثنوی،چاپ بروخیم

۲۵- مقابله

یکی ز ما وهزار از شما اگرچه شما — چومارومورچه بسیار وما نه بسیاریم
سپه نباشد پانصد ستور بر یك مرد — روا بودکه شما را سپاه نشماریم

ص۲۶۸دیوان ناصرخسرو

یاری ندهد ترا برین دیو — جزطاعت وحب آل یاسین
گرد دل خود ز دوستیشان — بر دیو حصار ساز وپرچین

ص۳۱۲دیوان ناصرخسرو

پس چون اسلام بسیستان آوردند ولشکراسلام قوی گشت وجهانیان را معلوم شدکه کسی را برفرمان سماوی تاب نباشد

ص۸تاریخ‌سیستان

شاه کابل حرب بنفس خویش همی کرد، مردی بود که هیچکس براو برابری نکرد.
ص۸۷ تاریخ سیستان

یحیی معاذ گفت: هیچ دانه نشناسم که برکوههای دنیا بسنجد الا دانه‌ای که در صدقه باشد.

ص۴۰۰ ج۲ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

هیچکس نباشد که کسی را حمایت کند برخدای ونصرت واو را ازعذاب برهاند.
ص۶۱ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح قمشهٔ

دل تو بحر و ازین بحر مانده بحر خجل   کف تو ابر و برین ابر، ابـر گشته ضنین
ص۷۶ دیوان ادیب صابر، تصحیح ناصح

۲۶- مقدار و اندازه

این پادشاه را شروان شاه... خوانند واو بلشکرگاهی نشیند ازشماخی برفرسنگی.
ص۹۴ حدود العالم

زبید شهریست از یمن... وازوی بر سه روزه راه حدود حبشه است.
ص۹۷ حدود العالم

خـروشیدن تازی اسبان و پیل   همی رفت آواز بر چند میل
ص۲۲۷ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

یکی کاخ زرین ز بهـر نشست   برآورد بالاش را بر دو شست
ص۴۰۹ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

بامداد امیر فرمود تاکوس بکوفتند و بر نشست و قصد حصارشان کـرد و بر دو [illegible]ک بود.

ص۱۱۸ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

حال برامکه خود مشهور و معروف است که صلات و بخشش ایشان بر چه درجه و مرتبه بوده است.

ص۱۸ چهارمقالهٔ نظامی عروضی

آدمی بر قد یك طشت خمیر   بر فزود از آسمان و از اثیر
ص۱۰۶۰ دفتر۶ مثنوی، چاپ بروخیم

شنیدم که صاحبدلی نیکمرد   یکی خانه بر قامت خویش کرد
ص۱۷۳ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

۲۷- موافقت و مطابقت

دو پرخاشجو با یکی نیك خوی   گـرفتند پرسش نه بر آرزوی
ص۸۷ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

ترا بر بام زاری زود خواهد کرد نوحه‌گر
تو بیچاره همی مستی کنی بر بانك زیر و بم

ص۲۶۹ دیوان ناصر خسرو

جهان برسلاطین گردد

ص۱۳۹ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

امیر فرمود تا دوات آوردند و بخط خویش ملطفه نبشت سوی احمد برین جمله...

ص۳۶۸ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

اندر شهر آمد (و به) خانها منزل کرد ومال سیستان بر عهد قدیم هزار هزار درم بیش نبود، اوزیادت خواست.

ص۲۹۷ تاریخ سیستان

وچون کار برموجب حکمت آمد، بی‌واسطه هیچ پدید نکرد.

باب دوم قابوس نامه

حکیم دو معنی دارد یکی عالم بدقایق‌الامور یکی محکم کار ودرست کردار، بر تفسیر اول راجع بود با صفت ذات و بر دوم راجع بود با صفت فعل واولیتر آن بود که بر وجه دوم حمل کنند.

ص۸۵ ج۱ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح طباطبائی

مه فشاند نور و سگ عوعو کند — هر کسی بر خلقت خود می‌تند

ص۱۰۵۴ دفتر ۶ مثنوی، چاپ بروخیم

شکر خدا که از مدد بخت سازگار
برحسب آرزوست همه‌کار و بار دوست

ص۴۳ دیوان حافظ تصحیح قزوینی

صورتهای تأکیدی «بر»

گاه حرف اضافه «بر» با یکی ازحروف اضافهٔ دیگر یا یك قید تأکید میشود، این حرف اضافه یا قید پس از وابستهٔ اضافی میآید. باید در نظر داشت که هر وقت حرف اضافه «به» برای تأکید «بر» بکار برود بصورت «بر به» پیش از وابستهٔ اضافی جای می‌گیرد.

۱ــ بر... اندر

۲ــ بر... اندرون

۳ــ بر به

۴- بر... بر

۵- بر... پیش

۶- بر... را

در ذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم :

۱- بر... اندر

چون‌آب‌کشتی را از جای برگرفت پسرنوح [آنك‌کافر بود] بر آب اندر بماند وآب او را تا بمیان بگرفت.

ص۱۳۷ تاریخ بلعمی

خود با یکتن از خاصگان خویش برآن قفص اندر بنشست و در زیر ببست.

ص۲۰۱ تاریخ بلعمی

یکی بزم سازم بهر کشوری　　که باشد برآن‌کشور اندرسری

ص۱۶۱۵ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

وگر چون دست او باشد بحار جملهٔ عالم

همه در ثمین باشد بر امواج بحار اندر

ص۳۱۹ دیوان امیرمعزی

۲- بر... اندرون

بلشکر چنین گوی کاین‌خود که‌اند؟　　برین رزمگاه اندرون بر چه‌اند؟

ص۱۹۸۴ ج۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

۳- بر به

پنجم روز است از اسفندارمذ ماه و پارسیان او را مردگیران خوانند زیراك زنان بر بشوهران اقتراحها کردندی وآرزوهاخواستندی از مردان.

ص۲۶۰ التفهیم ابوریحان

اندام شما بر بلگد خرد بسایم　　زیراکه شمارا بجزاین نیست‌سزاوار

ص۱۲۲ دیوان منوچهری

وگر عیسی مریم باز دادی　　بافسون، بر بیجان کالبد جان

ص۳۱۵ دیوان ناصرخسرو، تصحیح تقوی

ای رحم نکرده برتن‌خویش　　وآتش زده بـر بخرمن من

ص۱۸۷ لیلی ومجنون نظامی

سماك اعزل عزلت گرفته بر گردون چو نسر طایر بگشاد بر بواقع پر
ص۴۷۳ دیوان ادیب صابر، تصحیح ناصح

چنین است گیهان آسیب وسیب پس هر فرازی نهاده نشیب
یکی را بدارد ببر، بر بناز بر آید برو روزگاری دراز
ص۱۴۲ راحة الصدور راوندی

بدان عزیمت و اندیشه‌ام که تا ننهد قضا بدست اجل، بر بحنجرم خنجر
ص۲۱۲ دیوان انوری، تصحیح مدرس رضوی

شنیدم که جمشید فرخ سرشت بسر چشمهٔ ، بر بسنگی نوشت
ص۲۹ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

۴- بر... بر

درفشش ببین اژدها پیکر است بر آن نیزه بر، شیر زرین سر است
ص۴۸۰ ج۲ شاهنامه چاپ بروخیم

همه دوستان بر تو بر دشمنند بگفتار با تو بدل با منند
ص۲۶۹۷ ج۹ شاهنامه، چاپ بروخیم

نشنیدهٔ که زیر چناری کدوبنی بررست و بر دوید بر او بر بروز بیست
ص۵۰۰ دیوان ناصرخسرو

اگر ز هیبت تو آتشی برافروزند بر آسمان براستارگان شوند شوی
ص۱۰۴ دیوان منوچهری

برین گفتار بر بگذشت یکچند که شد در هر هنر خسرو هنرمند
ص۴۱ خسرو شیرین نظامی

پس بر آرم اشکم خود بر ز بر پشت زیر و میروم بر آب بر
ص۷۳۵ دفتر چهارم مثنوی

خری را ابلهی تعلیم میداد برو برصرف کرده عمر دایم
ص۱۸۷ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

یادآوری - گاه میان «بر» تأکیدی باوابستهٔ اضافی در شعر فاصله می‌افتد.

فریش آن روی دیبا رنگ چینی که رشك آرد بر او، گلبرگ تر، بر
دقیقی ص۳۷۵ ج۲ تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا

۵- بر... پیش

جهان جوی پرگار بگرفت زود وزان گرز پیکر بدیشان نمود
نگاری نگارید بر خاك پیش همیدون بسان سر گاومیش
ص۴۹ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

۶- بر... را

من این را صدقه کردم بامید برفردا را تا مرا ذخیره باشد.

ص۶ ۱۰ ج تفسیر ابو الفتوح ۳، تصحیح شعرانی

شبه حرفهای اضافه که با «بر» ساخته شده است

۱- بر جایِ
۲- برسانِ
۳- برسرِ
۴- برکردارِ

در ذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم:

۱- بر جایِ

الف - برای عوض و بدل

فرمان داد تا در ممالك او نداکنندکه اگر در شهری یکنفر ازدرویشی و گرسنگی بمیرد برجای او توانگری را بردار کنند.

ص۴۷ منتخب جوامع الحکایات عوفی

طفل را گرنان دهی بر جای شیر — طفل مسکین را ازآن نان مرده گیر

ص۳۱ دفتر اول مثنوی، چاپ بروخیم

ب - مترادف «درباره»

آن کیست کز روی کرم با ما وفاداری کند
بر جای بد کاری چو من یکدم نکوکاری کند

ص۱۲۹ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۲- «برسانِ» مترادف «چون» برای مشابهت

جمله صید این جهانیم ای پسر — ما چوصعوه مرگ برسان زغن

رودکی ص۱۰۲۳ احوال و آثار رودکی

بچهره نکو بود برسان شید — ولیکن همه موی بودش سپید

ص۱۳۲ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

با وی بسر کوه شدیم نزدیك خارا. جائی بفرمود کندن. جایگاهی پیدا گشت برسان

دکانی از سنگ خارا تراشیده.

ص۴۶۷ مجمل التواریخ والقصص

۳- بر سرِ

الف ـ مترادف «به»

چون بر سر بیع و شری رسی، اگر خواهی که خانه خری در کوئی خر که مردم مصلح باشند.

باب ۳۴ قابوس نامه

در جمله دل او گرم کرد و برسر کار فرستاد.

ص۲۵۰ منتخب کلیله و دمنه

ب ـ مترادف «بر» برای استعلاء

شیخ از آن فارغ بود و برسر کار خویش.

ص۱۸ منتخب اسرار التوحید

آن عقوبت نه بگناهی بود که درمقدم بکردند بل بگناهی بود که برسر آن بودند.

ص۱۳۷ ج۱ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح طباطبائی

برسر تربت من با می و مطرب بنشین تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم

ص۲۳۱ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۴- «برکردارِ» مترادف «چون» برای مشابهت

نگونسار ایستاده سر درختان را همی بینی

دهانهاشان روان بر خاک بر کردار ثعبانها

ص۲۰ دیوان ناصرخسرو

پیوست

«بر» حرف اضافه در این موارد نیز بکارمیرود :

۱ـ درساختن صفت پیشوندی

زاد برگیر و سبك باش و مکن جای قرار

خانهٔ را که مقیمانش همه برسفرند

ص۹۹ دیوان ناصرخسرو

بیرون سرای مرتبه‌داران بایستادند و بسیار پیلان بداشتند و لشکر برسلاح و برگستوان

وجامهای دیبای گوناگون باعماریها وسلاحها بدورویه بایستادند.

ص۲۸۸ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

کارها یکرویه شد و مستقیم ودلها برطاعت است و نیتها درست.

ص۲ تاریخ بیهقی

منم یارب درین دولت که روی یار می‌بینم
فراز سرو سیمینش گلی بر بار بر می‌بینم

ص۲۳۴ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۲ـ درساختن متمم قیدی

شیخ ما برفور از مرو بیرون آمد وهیچ مقام نکرد.

ص۴۴ منتخب اسرارالتوحید

دل او چون سر چوگان برهمگان کژشود و براطلاق فرق مردمی و مروت را زیر قدم بسپرد.

ص۲۳۰ منتخب کلیله ودمنه

ز من بپرس که فتوی دهم بمذهب عشق نظر بروی تو شاید که بردوام کنند

ص۱۳۴ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۳ـ درساختن افعال مرکب

وچشمهای (چشمه‌های) آب عظیم است در آن شهر که هریك پنج آسیا گرد باشد وهمه این آب در ولایت برکار گیرند.

ص۱۲۳ سفرنامه ناصرخسرو

سالها زو این دعا بسیار شد عاقبت زاری او برکار شد

ص۱۱۴۸ دفترششم مثنوی، چاپ بروخیم

مکن سعدیا دیده بر دست کس که بخشنده پروردگارست وبس

ص۱۶۱ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

بر

«بر» گاه شبه حرف اضافه است مرکب ازدو کلمه: بر (نزد) وکسرهٔ اضافه و بدو معنی بکار میرود:

۱- مترادف «به»

فرستاده آمد چو باد دمان — رسانید نامه بر پهلوان
ص۲۳۸ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

ز جیحون گذر کرد مانند باد — وزان آگهی شد بر کیقباد
ص۳۱۱ج۲شاهنامه، چاپ بروخیم

یکی نامه فرمود پس شهریار — نبشتن بر رستم نامدار
ص۴۶۰ج۲شاهنامه، چاپ بروخیم

هم رقعه دوختن به و الزام کنج صبر — کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نبشت
ص۸۹ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

۲- مقایسه و نسبت

بر جود تو هر ابری چو گردیست — بر حلم تو هر کوهی چو کاهیست
ص۵۰ دیوان مسعود سعد

نشناسم گرانبها چیزی — که بر جود او نه ارزان است
ص۵۴ دیوان مسعود سعد

برایِ

«برایِ» حرف اضافه مرکب است و ازسه جزء ترکیب یافته ب+را + کسرهٔ اضافه

معانی «برایِ»

۱- اختصاص

اما چون سوگند درمیان است از جامه خانهٔ خاص بـرای تشریف و مباهـات یك تخت جامه... برگیرم.

ص۲۷منتخب کلیله و دمنه

گوسفند از برای چوپان نیست — بلکه چوپان برای خدمت اوست

ص۴۶ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

چاهها کنده برای دیگـران — خویش را دیده فتاده اندر آن

ص۱۲۳۸ دفتر ششم مثنوی، چاپ بروخیم

۲- تعلیل

نورد بودم تا ورد من مورد بـود — برای ورد مرا ترك من همی پرورد

کسائی مروزی ص۳۹۷ تاریخ ادبیات ایران دکتر صفا

میل جهانیان بدوستان برای منافع است و پرهیز از دشمنان برای مضار.

ص۲۲۱ منتخب کلیله و دمنه

قیل در اصل قول بوده است نقل کسرهٔ واوکردند با قاف بـرای استثقال را و برای کسرهٔ قاف واو را یاء کردند.

ص۷۸ ج۱ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

ابویزیدگریزان بمدینهٔ مسیله می‌رفت و درکوههای سخت وراههای تنگ ناپدید شد، منصور خـواست‌که برعقب اوبرود بـرای سختی و درشتی راه و دشواری کوهها نتوانست.

ص۳۶جامع‌التواریخ‌قسمت‌اسماعیلیان، تصحیح‌دانش‌پژوه

صورتهای تأکیدی «برای»

گاه حرف اضافهٔ مرکب «برای» را باافزودن «را» پس‌ازوابستهٔ اضافی یاافزودن «از» پیش ازآن تأکیدکنند.

۱- برایِ... را

هرآن مثال‌که توقیع توبرآن نبود زمانه طی نکند جز برای حنی را

ص۲دیوان‌انوری، تصحیح‌مدرس‌رضوی

لکن نمی‌خواهد تا منع‌کند برای صلاحی را

ص۳۱۴ج۲تفسیرابوالفتوح‌رازی، تصحیح‌شعرانی

در شرع توبه پشیمانی باشد برگناه‌گذشته وعزم‌آنکه بـا سرمانندآن نشود بـرای قبحش را یا برای وجه قبحش را.

ص۱۵۰ج۱تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

چون پیش شیخ بازآمدند بپرسیدند برای الله را،آن سر چیست؟

ص۶۶۴تذکرةالاولیاء ، تصحیح‌دکتراستعلامی

مـن نیز اگـر چه ناشکیبم روزی دو برای مصلحت را

بنشینم و صـبـر پیش گیرم دنبالـهٔ کار خـویش گیرم

ص۳۷۲ترجیعات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۲- از برایِ

گردآورم از چنین بهانه مشتی علف ازبرای خانه

ص۱۳۲لیلی ومجنون‌نظامی

گویند بازرگانی بودکه جواهر بسیار داشت مردی را بصددینارمزدور گرفت از برای سفته‌کردن آن.

ص۴۴منتخب‌کلیله‌ودمنه

از برای لطف عالم را بساخت ذره‌ها را آفتاب او نواخت
ص۳۲۳ دفتر دوم مثنوی، چاپ بروخیم

نان از برای کنج عبادت گرفته‌اند صاحبدلان نه کنج عبادت برای آن
ص۷۸ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

یادآوری - گاه «از» پیش از «برای» و «را» پس از وابستهٔ اضافی افزوده میشد.
یکی را پیش کردند تا قدری گوشت که شیر از برای چاشت خویش را بنهاده بود، بدزدید.

ص۳۱۶ کلیله و دمنه، تصحیح مینوی

بساز رزم عدو را که از برای ترا قضا گرفته بکف نامهٔ ظفر دارد
ص۸۹ دیوان مسعود سعد سلمان

از پی احسنت و زه نفکند خـود را در بزه
وز برای کیك را ننهـاد آتش در گلیم
سوزنی ص۴۷۹ امثال و حکم دهخدا

دنیا را بگیر از برای تن را و آخرت را بگیر از برای دل را.
ص۱۹۳ ج۱ تذکرة الاولیاء، تصحیح نیکلسون

بعد از

«بعد از» شبه حرف اضافه است بمعنی جز برای استثناء .

ناپسندیدست پیش اهـل رای　　هرکه بعد از عشق رائی میزند

ص۱۲۶غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

روی امید سعدی بر خاک آستانست

بعد از تو کس ندارد یا غایةالامانی

ص۳۴۴غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

بعد از تو هیچ در دل سعدی اثر نکـرد

وآن کیست‌درجهان‌که بگیردمکان دوست؟

ص۵۶غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

بلکه

بلکه حرف ربط مرکب است که از دو جزء ساخته شده است جزء اول « بل » که همان حرف عطف عربی است برای اضراب وجزء دوم«که»حرف ربط فارسی.

بلکه در سیاق فارسی برای اضراب است، اینك چند مثال :

چون خیره شود سرت در آن راه　　　رهبر نبوی تو بلکه حیوان

ص ۳۷۰ دیوان ناصرخسرو

(خطیب) گفت : این فصل که من گفتم سخن شما هست ؟ همگان گفتند : هست، بلکه زیاده از ینیم دربندگی.

ص ۲۳ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

ای چو خورشید روشنائی بخش　　　پادشا بلکه پادشائی بخش

ص ۲۶۸ هفت پیکر، تصحیح وحید

در اثناء سخن هری را ببهشت عدن مانندکردی بلکه بر بهشت ترجیح نهادی.

ص ۲۹ چهار مقالهٔ نظامی عروضی

ندانست که زندگی حرام خواهد شد بلك وبال ومرغ اقبال بی پروبال.

ص ۱۶۱ ج ۱ جهانگشای جوینی

گوسفند از برای چوپان نیست　　　بلکه چوپان برای خدمت اوست

ص ۴۶ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

یادآوری - گاه «بل» بجای بلکه برای اضراب بکار میرفت.

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود

نبود دندان لا، بل چراغ تابان بود

ص ۱۳ رودکی، بکوشش نگارنده

وهرطعام ومیوه که در عجم دیده بودم همه آنجا موجود بود. بل بصد درجه بیشتر.

ص ۱۷ سفرنامهٔ ناصرخسرو

چون حاکم راسترو نیست، پادشاه کی عادلست بل غافلست.

ص ۹۱ سیاست نامه، تصحیح اقبال

با اینهمه چهار دشمن متضاد ازطبایع با وی همراه بل هم خواب.

ص ۵۵ کلیله ودمنه، تصحیح مینوی

واگرندانستمی که ازقرائت قرآن لذت شراب می یابم بل‌خوشتر، همانا نخواندمی.

ص ۳۵۴ ج ۱۱ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

عمربن الخطاب... گفت: هرگزکاری کوچك نگذاشتم که بزرگ شود بل بکوچکی دریافتم.

ص ۷۴ راحة الصدور راوندی

پسران ایشان راکه بمحل اولاد بل بمنزلت افلاذاکبادند بعنوان عاطفت وفرط رأفت مخصوص گردانید.

ص ۱۵۶ ج ۱ جهانگشای جوینی

برخی نکات در موردکاربرد «بل»

۱- حذف «بل» بقرینهٔ حالی

کـرامتی نبود بیش ازین و سلطان را — چنین کرامت باشد نه هفت خود هفتاد

ص ۱۰ اشعارگزیدهٔ فرخی سیستانی

شنیدم نه از زیـرکی ز ابلهی — که زر زرکشد چون برابر نهی

ص ۳۱ شرفنامهٔ نظامی

چاره‌ای بایدم نه خرد بزرگ — تا رهد گوسفندم از دم گرگ

ص ۲۲۳ هفت پیکر نظامی

بینداخت شمشیر و ترکش نهاد — چو بیچارگان دست برکش نهاد

که من گرگلی بر وجودت زنم — بنزدیك مردان نه مـردم زنـم

ص ۸۸ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

نشاید بـنـی‌آدم خـاکـزاد — که در سرنهدکبر و تندی و باد

ترا با چنین گرمی و سرکشی — نـپنـدارم از خـاك از آتشی

ص ۱۸۳ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

۲- بکار رفتن «نه» و «لا» قبل از بلکه و بل

و (موسی) از خویشتن نترسیدی برکشتن واز بیم شدن جان. لابل از آن ترسیدکه

پیغامبری تمام نشود.

ص۸۸ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

درجیست ضمیرش نه بلکه گنجی است پر گوهر گویا و زر گویا

ص۳۳ دیوان ناصرخسرو

این چرخ برینست پر از اختر عالی لا بلکه بهشت است پر از پیکر دلبر

ص۱۷۵ دیوان ناصرخسرو

بی دم لطفش بخاك در بنشانند باد صبا را نه بلکه ماء معین را

ص۱۳ دیوان انوری، تصحیح مدرس رضوی

با چنین پیران لا بل که جوانان چنین زود باشد که شود عقد خراسان تنظیم

بوحنیفه، ص۳۸۴ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

ای میوه دل من لا بل دل ای آرزوی جانم لا بل جان

ص۷۱ اشعار گزیدهٔ فرخی سیستانی

گفت یا محمد خدایت سلام میرساند و میگوید: این خلقان را تو آفریده‌ای یا من؟ گفت: بارخدایا، لا، بل مرا و ایشان را تو آفریده‌ای.

ص۴۱۳ ج۹ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

چون خلق همه یکسان باشند درهمه معانی، تخصیص توفیق ومنت نباشد، لا بلکه این تخصیص هست که رب العزه گفت: فمن الله علیکم.

ص۶۴۵ ج۲ کشف الاسرار میبدی

بهرِ

«بهرِ» گاه شبه حرف اضافه است مرکب ازدو کلمه بهر(اسم) وکسرهٔ اضافه

معانی «بهرِ»

۱- اختصاص

دل آن بهتر که بهر یار باشد ولی یاری که او غمخوار باشد
نظامی، بنقل لغت نامهٔ دهخدا «ذیل بهر»

چون درآمد آن ضریر از درشتاب عایشه بگریخت بهـر احتجاب
ص۱۰۸۹ دفتر۶ مثنوی، چاپ بروخیم

قدمی بهرخدا ننهند ودرمی بی‌من واذی ندهند
ص۱۷۱ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

۲- تعلیل

بهر نقصان بـدن آمد فرج در نبی که ما علی الاعمی حرج
ص۲۷۳ دفتردوم مثنوی، چاپ بروخیم

بهر این آوردمان یزدان برون ما خلقت الانس الا یعبدون
ص۱۱۷۹ دفترششم مثنوی، چاپ بروخیم

یادآوری- گاه «بهر» مترادف «بد» حرف اضافه است :

بود ازیزدان ازمحمد ازعلی اولاد او تو برونی باامامت زین قطارای ناصبی
چون ننازم بهرداماد ووصی واولاد او گر بنازی تـو بتازه پیشکارای ناصبی
ص۴۶۴ دیوان ناصرخسرو

شبه حرفهای اضافه که با «بهر» ساخته شده است

۱ـ بهرِ... را
۲ـ از بهرِ
۳ـ از بهرِ... را

درذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم :

۱ـ «بهرِ... را» مترادف «را» برای اختصاص

بنده این نه از بهرخود را میگوید

ص۵۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

این کتاب را مفتاح النجات نام نهادیم از بهرآن را تا هر کسی این کتاب برخواند وبدین تمسک کند ، نجات یابد

ص۶۴ مفتاح النجات، تصحیح دکتر فاضل

هر زدن بهر نوازش را بود — هر گله از شکر آگه میکند

ص۴۳۰ دفتر سوم مثنوی، چاپ بروخیم

یار بد نیکوست بهر صبر را — که گشاید صبر کردن صدر را

ص۱۱۲۷ دفتر ششم مثنوی، چاپ بروخیم

۲ـ «از بهرِ» مترادف «را» برای اختصاص

ابوهریره روایت کند که ابراهیم سه دروغ گفت دواز بهرخدای ویکی از بهرخویش

ص۱۹۶ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو — همچنان کز آسمان آمد علی را ذوالفقار

ص۱۷۹ دیوان فرخی سیستانی

ترا خواسته گر ز بهر تنست — ببخش و بدان کاین شب آبستنست

ص۱۹۹ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

هم رقعه دوختن به والزام کنج صبر — کز بهرجامه رقعه بهرخواجگان نبشت

ص۸۹ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

۳ـ «از بهرِ... را» مترادف «را» برای اختصاص

تاج برسراو بنهاد واز برسرش برداشت از بهرفال را

ص۳۴۴ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

ز بهر یکی باز گم بوده را
برانداختم میهن و دوده را

ص۱۰۸۳ج۴شاهنامه،چاپ بروخیم

بیك ماه یکبار از آمیختن
گرافزون کنی خون بود ریختن

همین مایه از بهرفرزند را
بباید جوان خردمند را

ص۲۱۶۹ج۷شاهنامه،چاپ بروخیم

این نومیدی بهرچراست

ص۶۰۱تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

همگان بندگی نموده و گفته‌اندکه از بهر تسکین وقت را ، امیرمحمد را بغزنین خوانده آمد

ص۱۸ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

پس دل ابوعلی تنگ شد ومستنکرحال بنشابور آمد ازبهرزنی را

ص۴۴ زین‌الاخبارگردیزی

دیگرروزهردو برنشستند ازبهر نمازآدینه را با سپاه خویش

ص۱۷۶ تاریخ‌سیستان

بی

«بی» حرف اضافه‌است که درمعنی سلب‌استعانت وواسطه بکارمیرود، اینك‌چندمثال:

چنانك توانا بود (خدا) بی‌آفتاب روشنائی دهد

باب‌دوم قابوس‌نامه

چشمش برجای‌فرزندان افتادگفت: اولادنا اکبادنا، فرزندان‌ماجگرگوشگان‌مااند، ما اینجای را بی‌ایشان نمیتوانیم دید

ص۳۴منتخب‌اسرارالتوحید

بی دل و جان از نهیب آن شکوه سرنگون خود را درافکندم زکوه

ص۳۲۴دفترپنجم‌مثنوی، چاپ‌بروخیم

یادآوری ۱- درشعرگاه «ابی» بجای «بی» بکار میرفت :

بنا رفته در جامه گریان شدند ابی آتش از درد بریان شدند

ص۱۴۶۹ج۶شاهنامه، چاپ‌بروخیم

جوان‌گرچه دانا بود نامور ابی آزمایش نگیـرد هنر

ص۳۴۲ راحة‌الصدورراوندی

یادآوری ۲- درقدیم «بی از» و«بی ز» بصورت حرف اضافهٔ مرکب بکارمیرفت:

چون بی ازجنگ واضطراب‌کاریکرویه شد

ص۳۲۸تاریخ بیهقی، تصحیح دکترفیاض

روشن شدن این باب بی ازآن ممکن نتواند بود

ص۲۴۷کلیله‌ودمنه، تصحیح‌مینوی

مضرت نقصان‌آب درحق من زیادت است‌که معیشت من بی ازآن ممکن نگردد

ص۱۱۱کلیله‌ودمنه، تصحیح‌مینوی

بی ز استعداد برکانی روی بریکی حبه نگردی محتوی

ص۴۱۷دفترششم‌مثنوی، چاپ‌خاور

بگفت دل که شکستن زتوچگونه بود　　چگونه بی ز دهل‌زن‌کند غریو دهل

ص۱۵۹جزوسوم‌کلیات‌شمس، تصحیح‌فروزانفر

یادآوری ۳- « بی ازآنکه » شبه حرف ربط است برای استدراك ، نیزنگاه‌کنید ذیل حرف ربط «که»

آنگاه‌گفت : بی ازآنکه بدان فایده‌ای وبدان حاجتی باشد ، تعذیب حیوان از سداد رای وثبات عزم دورافتد

ص۲۵۶کلیله‌ودمنه، تصحیح‌مینوی

بیرونِ

«بیرونِ» گاه شبه حرف اضافه است مرکب ازدو کلمهٔ بیرون و کسرهٔ اضافه.

«بیرونِ» شبه حرف اضافه مفید استثناء مترادف «جز»

بیرون این کارهای دیگرپیش افتد وهمه فرایض است

ص۲۸۳ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

چون ایزد تعالی آنچه کند، قدرت وی دربند هیچ چیز نیست بیرون وی

ص۸۰۴ کیمیای سعادت، تصحیح آرام

بهرحال که باشی امیرلشکر توئی و بیرون من کسی برتو امیر نیست

ص۲۱ ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی

بیرون من هیچ آفریده اهلیت این کار ندارد

ص۱۳۷ ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی

خلقی ازدزدان وبددینان وارباب فساد روی بوی نهادند تا اورا بیست هزارسوار جمع شد بیرون پیاده

ص۲۵۶ منتخب جوامع الحکایات عوفی

گفت آن روز تنها بودی ودرخدمت کسی نه بیرون من

ص۱۸۰ ج۱ جهانگشای جوینی

یادآوری ۱- «ازبیرون» و «بیرون از» و «برون از» و «برون» نیزبجای بیرون بکار میرفت، اینک چند مثال:

نه‌دانی که خدای اوراست پادشاهی آسمانها وزمین ونیست شمارا ازبیرون خدای هیچ دوستی ونه یاری دهی

ص۹۹ ج۱ ترجمهٔ تفسیرطبری، تصحیح یغمائی

ازهمه مصر... بیرون از بنی اسرائیل بموسی کس نگرویده بود

ص ۴۱۵ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

گرد برگرد این دریا سیصد فرسنگست و این هند دریاست و بیرون از این دریایکهای خرد بسیارست تلخ وشیرین

ص۹ حدودالعالم

مواضعت نهاده که هرسالی که خراجی فرستد برادررا ، ده هزار دینار هریوه باشد بیرون ازجامه وطرایف

ص ۲۴۳ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

تا نگوئی پدرومادررا برمن چه حق است. ایشان را غرض شهوت بود و مقصود نه من بودم که بیرون ازشهوت ایشان را بسیارشغلستست

باب پنجم قابوس نامه

کارداران پادشاه که شرفی دیگرصفاتی وذاتی بیرون‌ازسمت‌خدمت پادشاه ندارند

ص ۲۸ مرزبان نامه، تصحیح قزوینی

بیرون زلب تو ساقیا نیست   در دور کسی که کام دارد

ص ۸۰ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

شاه جهان محمد محمود کز خدای   هرفضل یافته است برون از پیمبری

ص ۳۸۱ دیوان فرخی سیستانی

برون از پی دینش پیگار نیست   برون از غزاش ایچ کردار نیست

ص ۱۶ گرشاسب نامهٔ اسدی

شما نیز بیارید مانند این حدیث ده سورهٔ فرابافته و بخوانید و بیاری درخواهید هرکس راکه توانید برون خدای معبودان وهمکاران خود ، اگرراست میگوئید

ص ۲۴۸ ج ۶ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

یادآوری ۲- «بیرون ازآنکه» شبه حرف ربط است برای استدراك

بکتوزن را با ابوالقاسم که وکیل پارس بود با لشکری بطالقان‌فرستادند، ایشان بیرون ازآنکه‌کشتند ، چهارصد مرد معروف راکه مقرآمده بودند، بگرفتند

ص ۲۸۲ سیاست نامه، تصحیح دارك

بیش

بعقیدهٔ مرحوم قزوینی «بیش» گاه بمعنی «الّا» بکار رفته است دراین صورت بیش شبه حرف اضافه است مترادف الا. اینك بنقل دومثال که مرحوم قزوینی بآن اشاره کرده‌اند، میپردازیم :

پرستیدن اوراست سزاوار دهنده‌ای که خواستن ازو بیش نیست خوشگوار

ص۱ج۳ جهانگشای جوینی، تصحیح قزوینی

ازفیض بی‌دریغ که دستگیر عاصیان آن بیش نیست آمرزش میخواهد

ص۲ج۳ جهانگشای جوینی، تصحیح قزوینی

در صفحهٔ ۲۱۶ دیوان عطار باهتمام وتصحیح دکتر تقی تفضلی نیز در یك بیت از غزلیِ بمطلع:

نور روی ترا نظـر نکشد　　　سوز عشق ترا جگر نکشد

«بیش» بمعنی الا بکار رفته است وآن بیت این است:

چون کشد کوه بی‌نهایت را　　　آن ترازو که بیش زر نکشد

یا بگدازم چو شمع یا بکشندم بصبح　　　چاره همین بیش نیست سوختن و ساختن

ص ۲۵۳ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

درد عشق از تندرستی خوشترست　　　گرچه بیش ازصبر درمانیش نیست

ص۶۵ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

بیك

«بیك» حرف ربط مرکب است بمعنی «لیکن» که ازدو جزء ترکیب یافته: بی + ك (که)
اینك چند مثال :

ولکن الله یزکی من یشاء ... بیك خدای پاك دارد آن راکه خواهد

ص۲۸ تفسیر ابو بکر عتیق سورآبادی، چاپ بنیاد فرهنگ

گفت یاموسی نخست توعصا بیوگنی یا ما باشیم اول کس که بیوگند. موسی گفت: بیك شما بیوگنید

ص۱۲۰ چند قصه از تفسیر ابو بکر عتیق، چاپ دانشگاه تهران

جواب گوئیم : معناه لکن من شاء ان یتخذ الی ربه سبیلا فانا ادله ، بیك کسی که خواهد بخدای خویش راهی ، من اورا پدیدکنم و برراه دلالت کنم

ص۷۱ تفسیر ابو بکر عتیق سورآبادی، نسخهٔ عکسی چاپ بنیاد فرهنگ

یادآوری- در المعجم شمس قیس ص ۲۳۴ تصحیح مدرس رضوی چاپ اول آمده است : «در پارسی قدیم بمعنی لکن «بیك» استعمال کرده‌اند باما لت کسرهٔ باء و اکنون آن لفظ از زبانها افتاده است »

ظاهراً مقصود صاحب المعجم آنست که «بیك» را با یاء مجهول تلفظ میکرده‌اند. در زبان پهلوی «بی» بیاء مجهول بمعنی «لیکن» و «اما» بکار میرفت

پس

«پس» گاه حرف ربط است و گاه قید

معانی «پس» حرف ربط

۱ـ استنباط
۲ـ ترتیب وتراخی
۳ـ ترتیب وتعقیب
درذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم :

معانی «پس»

۱ـ استنباط

گر افلاك جملـه لطیفند پس　　بگو گر خرد با دلت آشناست
نخستین فلك ماه را منزلست　　دگر تیر را باز ناهیـد راست

ص۸۳ دیوان ناصرخسرو

سیکی خوارگان را دوچیزست بیماری ودیوانگی. ازآنکه سیکی خوارمست بود یا مخمور. چون مست باشد ازجملهٔ دیوانگان بود وچون مخمور بود از جملهٔ بیماران. پس خمار نوعی‌است ازبیماری. پس چرا بکاری مولع باید بودن‌که ثمرهٔ آن بیماری‌بود یا دیوانگی

باب۱۱ قابوس‌نامه

آن موجود راکه وجود او بخود است، واجب الوجود خوانند وآن باری تعالی

وتقدس است که بخود موجود است پس همیشه بوده است

ص۴ چهار مقالهٔ نظامی عروضی

گر دلی داری و دلبندیت نیست — پس چه فرق از ناطقی تا جامدی؟

ص۲۹۶ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۲- ترتیب و تراخی

یکی آتشی بر شده تابناک — میان باد و آب از بر تیره خاک

نخستین که آتش ز جنبش دمید — ز گرمیش پس خشکی آمد پدید

ص۳ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

بمان تا مگر مادرت را رخان — ببینم پس این داستانها بخوان

ص۳۹۵ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

مستعین را خلع کردند پس مهتدی بخلافت بنشست و پانزده ماه وشانزده روز خلافت کرد پس خلع کردندش و پس معتمد بخلافت نشست

ص۵ زین الاخبار گردیزی

از کتب وسط ذخیره ثابت قره ... باستقصاء تمام براستادی مشفق خواند پس از کتب بسائط یکی بدست آرد چون ستهٔ عشر جالینوس

ص۵۷ چهار مقالهٔ نظامی عروضی

۳- ترتیب و تعقیب

نویسنده بنهاد پس خامه را — چو اندر نوشت این کئی نامه را

نهادند پس مهر قیصر بروی — فرستاده بنهاد زی شاه روی

ص۲۰۵۸ ج۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

مرد بخرد ستد ز دست کنیز — پس درانگشت کرد وداشت عزیز

ص۲۳۱ هفت پیکر نظامی

اول ز مکونات عقل و جان است — وانـدر پی آن نه فلک گردانست

زین جمله چو بگذری چهار ارکان است — پس معدن پس نبات و پس حیوانست

ص۹۶ رباعیات بابا افضل

شب چو شه محمود برمیگشت فرد — با گروهی قوم دزدان باز خورد

پس بگفتندش کئی؟ ای بوالوفا — گفت شه: من هم یکی‌ام از شما

ص۱۱۹۵ دفتر ششم مثنوی، چاپ بروخیم

از سر که جانب جـو میشتافت آن خر مسکین لاغـر را بیافت
پس سلام گرم کرد و پیش رفت پیش آن ساده دل درویش رفت

ص۹۴۸دفتر پنجم‌مثنوی، چاپ بروخیم

یادآوری ۱- گاه «پس» مترادف «و» عطف است :

هر که کاملتر بود او در هنر او بمعنی پس بصورت پیشتر

ص۴۳۵دفترسوم‌مثنوی، چاپ بروخیم

یادآوری ۲- گاه «و» حرف ربط برای عطف قبل از«پس»آورده میشود :

پس مهتدی بخلافت بنشست و پانزده‌ماه وشانزده روزخلافت کرد، پس‌خلع کردندش وپس معتمد بخلافت بنشست

ص۵زین‌الاخبارگردیزی

اول کسی امیرچغانیان بود که بخدمت اوآمد با همه لشکر خویش وخود را عرضه کرد وخدمتی که توانست بکرد و پس خوارزمشاه آلتونتاش با همه لشکرخویش بنزدیك امیرمحمودآمد وپس امیرمحمود بفرمود تا سرای پردهٔ بزرگ بزدند

ص۶۴زین‌الاخبارگردیزی

آنچه برخاطربود گفته شد وبربدیهه برسرشراب دوسه درج بنوشتیم درایـن معنی و پس باطل کردم بعد مدتی

ص۸مجمل‌التواریخ‌والقصص

شبه‌حرفهای اضافه وربط که با «پس» ساخته میشود

۱ـ ازآن پس که
۲ـ ازپس‌آنکه
۳ـ ازپس ازآن‌که
۴ـ پسِ
۵ـ پسِ‌آنکه ، پسِ‌آنك
۶ـ پسِ ازآنکه

درذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم :

۱- «ازآن پس‌که» شبه حرف ربط قیدی

الف- برای تأخرزمانی

ازآن پس‌که بردم بسی درد ورنج سپردم ترا تخت و شاهی و گنج

ص۲۴۱ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

ازآن پس کاین جهان را آزمودی ، گرخردمندی
درین پرگرد ناخوش جای ، دل خیره چرا بندی

ص۴۹۳دیوان ناصرخسرو

ب- برای تعلیل

اگر تهمتم کرد نادان چه باك / از آن پس که کنگست وکور واصم

ص۲۶۴ دیوان ناصرخسرو

۲- «ازپس آنکه» شبه حرف ربط قیدی برای تأخرزمانی

بانگ برخاست ازلشکرعلی، ازپس آنکه صلح کرده بودند

ص۴۶۲ قصص الانبیاء، تصحیح یغمائی

رحم کن رحم برآن قوم که جویند جوین / از پس آنکه نخوردندی از ناز شکر

رحم کن رحم بـرآنها که نیابند نمـد / از پس آنکه ز اطلسشان بـودی بستر

ص۲۰۳ دیوان انوری، تصحیح مدرس رضوی

۳- «ازپس ازآن که» شبه حرف ربط برای تأخرزمانی

دلیل برین کی طعام را ازپس ازآن کخائید (= که خائیده) باشند، بدان مزه نباشد کی اول بوده بود

نقل ازصفحه سی وهفت مقدمه هدایة المتعلمین، تصحیح دکتر متینی

۴- «پسِ» گاه شبه حرف اضافه است مترادف «به»

چه کار کرده اند که مالی بدین بزرگی پس ایشان یله باید کرد

ص۲۵۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

اما صاحبدیوان سوری را شفیع کرده اند تـا پایمرد باشد ونسا را پس ایشان یله کرده شود

ص۴۷۰ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

پس ازآن امیرمحمود چند بار شراب خورد و چه در راه وچه بری و پس شراب خوردن این فرزند بازنشد

ص۱۳۴ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

۵- «پسِ آنکه» شبه حرف ربط قیدی برای تأخرزمانی

ولایت هرات بما داد و ولایت گوزگانان ببرادرما ، پس آنکه اورا سوگند داده بودند که درفرمان وطاعت ما باشد

ص۲۱۶ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

ثم عفونا عنکم پس آنرا فرو گذاشتیم برشما من بعدذلك پس آنك گوساله‌را بخدائی گرفته بودید

ص۱۸۱ ج۱ کشف‌الاسرار میبدی

۶- «پس ازآنکه» شبه حرف ربط برای تأخرزمانی

پس‌ازآنکه این علوی را برسولی فرستادند نامه، امیرالمؤمنین‌القادربالله رضی‌الله عنه رسید

ص۱۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

هم از استاد عبدالرحمن‌قوال‌شنودم پس‌ازآنکه این‌تاریخ آغاز کرده‌بودم بهفت‌سال

ص۷۱۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

پی

«پی» گاه شبه حرف اضافه است برای اختصاص، اینك چند مثال:

ملکا، دانی که نه پی تو خود را این روز گزیدم! الهی، راز کسی را که خواندی ظاهر مکن

ص۱۶ج۴کشف الاسرار میبدی

رو پی مرغ شگرفی دام نه — دانه بنما لیك در خوردش مده

ص۱۲۷۹دفترششم مثنوی، چاپ بروخیم

سر الناس معادن داد دست — که رسول آن را پی چه گفته است

ص۱۱۹۶دفترششم مثنوی، چاپ بروخیم

ما بدین درنه پی حشمت و جاه آمده‌ایم — از بد حادثه اینجا بپناه آمده‌ایم

ص۲۵۲دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

شبه حرفهای اضافه که با «پی» ساخته میشود

۱- پی ... را
۲- از پی
۳- از پی ... را

درذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم:

۱- «پی ... را» برای اختصاص

هدهد ایشان پی تقدیس را — میگشاید راه صد بلقیس را

ص۳۷۷دفتردوم مثنوی، چاپ بروخیم

خواب دیدم خواجه بیدار را — آن سپرده جان پی دیدار را

ص۱۲۳۲دفترششم مثنوی، چاپ بروخیم

۲- ازپی

الف- برای اختصاص

زیان‌کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش
ص۲۹۷۰ج۹شاهنامه، چاپ بروخیم

زایران دگران باز بامید کنند ازپی دیدن‌دیناری دوچشم‌چهار
فرخی، ص۸۳۲امثال وحکم‌دهخدا

فرستاد هرکس بسی مال وگنج بدرگاه شاه از پی پای رنج
ص۴۱۸شرفنامهٔ نظامی

گاورا باورکنند اندرخدائی عامیان نوح را باور ندارند ازپی پیغمبری
ص۶۶۳دیوان انوری، تصحیح‌مدرس رضوی

ب- برای تعلیل

چو فرزند را دید مویش سپید ببود از جهان یکسره ناامید
بترسید سخت از پی سرزنش شد از راه دانش بدیگر منش
ص۱۳۳ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

ازپی رد وقبول عامه خود را خرمساز زانکه نبود کارعامه جزخری یاخرخری
سنائی، ص۴۳ج۱ یادداشتهای قزوینی

نوحه‌گرکز پی تسو گرید او نه از چشم کز گلو گرید
سنائی، ص۷۳امثال وحکم‌دهخدا

از پی صورت نیامد موش خوار از خبیثی شد زبون موشخوار
ص۱۲۰۴دفترششم‌مثنوی، چاپ بروخیم

ج- برای موافقت و مطابقت

گوئی‌که آزر از پی زهره نگارکرد سیمینش عارضین و براو گیسوان‌چوقیر
منجیک ترمذی‌ص۳۸۳ج تاریخ ادبیات‌در ایران تألیف دکترصفا

د- برای استعانت وواسطه

من قیاس از سیستان دارم که آن شهر منست
وز پی خویشان ز شهر خویشتن دارم خبر
ص۱۹۴دیوان فرخی

۳- «ازپی ... را» برای اختصاص

بماند از پی پاسخ نامه را بکشت آتش مرد خودکامه را
ص۱۶۲۵ج۶شاهنامه، چاپ بروخیم

درجستن نان آب رخ خویش مریزید　　در نار مسوزید روان از پی نان را

سنائی، ص ۱۰ امثال وحکم دهخدا

گفت نیم گندم این تنگ را　　در دگر ریز از پی فرهنگ را

ص ۳۵۰ دفتر دوم مثنوی، چاپ بروخیم

پیشِ

«پیشِ» گاه شبه حرف اضافه است.

معانی «پیشِ» شبه حرف اضافه

۱- مقایسه

صعبتر عیب جهان سوی خرد چیست؟ فناش — پیش این عیب سلیم است بلاها وجفاش

ص۲۲۰ دیوان ناصرخسرو

بود خفاش ونتواند که بیند روی من نادان — زمن پنهان شود، زیرا منم خورشید رخشانش

مغیلانست جاهل پیشم ومن پیش او ریحان — ندارد پیش ریحانم خطر خار مغیلانش

ص۲۱۷ دیوان ناصرخسرو

کدام سرو سهی راست با وجود تو قدر — کدام غالیه را پیش خاك پای تو بوست

ص۵۲ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

صد هزاران طب جالینوس بود — پیش عیسی و دمش افسوس بود

ص۲۸ دفتر اول مثنوی، چاپ بروخیم

گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق — کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی

ص۳۳۲ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۲- مترادف «به»

پدید آمد از دور چیزی دراز — سیه رنگ و تیره تن و تیزتاز

. . . . — . . . .

نگه کرد هوشنگ با هوش وسنگ — گرفتش یکی سنگ وشد پیش جنگ

ص۱۹ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

یکی پیش شوریده‌حالی نبشت — که دوزخ تمنا کنی یا بهشت
بگفتا مپرس از من این ماجرا — پسندیدم آنچ او پسندد مرا

ص ۱۱۱ بوستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

یادآوری- گاهی «زپیش» بمعنی «ازجهت و برای» بکار رفته است:

وین شعر ز پیش آزمایش — برخوان و بدار یادگارم

ص۲۷۸ دیوان‌ناصرخسرو

شبه حرفهای ربط قیدی که از«پیش» وکلمات دیگر ساخته میشود

۱- پیش ازآنکه
۲- پیش‌تا، پیش‌ازآن‌تا
۳- پیشترزانکه
۴- پیش‌که
۵- ازآن پیش‌که
۶- زان پیشترکه
۷- زپیش آنکه

درذیل بترتیب باوردن مثال میپردازیم:

۱- «پیش ازآنکه» برای تقدم زمانی

پیش‌ازآنکه امیرمسعود ازنیشابور بهرات آمدی، ازغزنین‌اخبارمیرسیدکه لشکرها فراز میآید

ص۶۷ تاریخ‌بیهقی، تصحیح‌دکترفیاض

جواب دیگرآنست‌که خدای تعالی پیش‌ازآنکه ایشان راآفرید، دانست‌که ایشان ظلم وقتل وغارت خواهند بر یکدیگر

ص۱۰۵ج۴ تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌قمشه‌ای

پیش ازآنکه روز دین پیدا شود — نزد مالك دزد شب رسوا شود

ص۲۵۱ دفتردوم‌مثنوی، چاپ‌بروخیم

۲- «پیش تا» و«پیش‌ازآن‌تا» برای تقدم زمانی

بوسهل زوزنی پیش تا از غزنین حرکت‌کردیم، وی‌فسادی کرده بود در باب خوارزمشاه‌آلتونتاش

ص۳۱۶ تاریخ‌بیهقی، تصحیح‌دکترفیاض

امیرفرمودکه همچنین است نسختی‌کن وبیارتادیده‌آید، بازگشتهٔ این شب، نسخت

کرده آمد و دیگر روز بدیگر منزل پیش از آن تا با چاکران رسیدیم پیش بردم و دواتدار بستد و او بخواند

ص ۶۳۰ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

پدر چه توانست کرد و پیش تا خبر مرگ رسید، نامه‌ها آمد که او را آبله آمده است

ص ۵۶۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

خیز تا بر گل نو کوزگکی باده خوریم پیش تا از گل ما کوزه کند دست زمان

ص ۱۰۱ اشعار برگزیدهٔ فرخی سیستانی

۳- «پیشتر زانکه» برای تقدم زمانی

کنون پیشتر زانکه آواز تو برآید وزان بگسلد ساز تو
بخون نریمان میان را ببند برو تازیان تا بکوه سپند

ص ۲۳۳ ج ۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

پیشتر از آنکه من بغزنین افتادم، یك روز برنشستم، نزدیك نماز دیگر و بصحرا بیرون رفتم ببلخ

ص ۲۰۳ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

پیشتر زانکه در سر آید دام دامن ازمی کشید ودست ازجام

ص ۳۲۰ هفت پیکر نظامی

خیز و در کاسهٔ سر آب طربناك انداز پیشتر زانکه شود کاسهٔ سر خاك، انداز

ص ۱۷۹ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

یا رب از ابر هدایت برسان بارانی پیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم

ص ۲۳۱ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۴- «پیش که» برای تقدم زمانی

طلب کردن توحید از ابراهیم بیرون آمد، پیش که او را پیغامبری داد

ص ۱۸۲ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

توشهٔ جان خویش ازو بربای پیش کایدت مرگ، پای آگیش

رودکی ص ۱۰۰۴ ج ۳ احوال و آثار رودکی

پیش که از آن دارو خورد، سه روز تباشیر خورد

نقل از صفحهٔ ۳۷ مقدمهٔ هدایة المتعلمین، تصحیح دکتر متینی

پیش که صبح بردرد شقه چتر چنبری خیز مگر ببرق می برقع صبح بردری
پیش که غمزه‌زن شود چشم ستارهٔ سحر برصدف فلك رسان خندهٔ جام گوهری

ص ۴۴۳ دیوان خاقانی

۵- «از آن پیش‌که» برای تقدم زمانی

از آن پیش کاین کار باشد بسیچ — نبد خوردنیها جز از میوه هیچ

ص۱۸ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

از آن پیش‌کو دشنه را برکشید — جگرگاه سیمین تو بردرید
چرا آن نشانی‌که مادرت داد — ندادی بر او و نکردیش یاد

ص۵۱۸ج۲شاهنامه، چاپ بروخیم

زمانه بگردد ز من در نبرد — از آن‌پیش‌کش گویم از راه گرد

ص۷۸گرشاسب‌نامه‌اسدی

از آن پیش‌که علم نبوت بدست وی (رسول اکرم) دادند ودرمیان ایشان مکرم و عزیزومحترم بود

ص۲۷۹کشف الاسرارمیبدی

بیندیش و آنگه بر آور نفس — وزان‌پیش بس‌کن‌که گویند بس

ص۱۱گلستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۶- «زان پیشترکه» برای تقدم زمانی

بشد ویسه سالار توران سپاه — ابا نامور لشکر رزم خواه
از آن پیشتر کو بقارن رسید — گرامیش را کشته افکنده دید

ص۲۶۵ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

خیری‌کن ای فلان وغنیمت شمار عمر — زان‌پیشترکه بانگ برآید فلان نماند

ص۱۵گلستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

نیك بختان بحکایت وامثال پیشینیان پندگیرند، زان پیشتر که پسینیان بواقعهٔ او مثل زنند

ص۲۰۲گلستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

زان پیشترکه عالم فانی شود خراب — ما را ز جام بادهٔ گلگون خراب‌کن

ص۲۷۳دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۷- «زپیش‌آنکه» برای تقدم زمانی

زپیش‌آنکه ترا برنهد بطاق جهان — تو برنه اورا، ای پور، مردوار بتل

ص۲۴۸دیوان ناصرخسرو

تـا

«تا» گاه حرف ربط ساده است و گاه حرف اضافهٔ ساده.

الف- معانی «تا» حرف ربط

۱- ابتدای غایت
۲- انتهای غایت
۳- تردد وشك
۴- تفسیروشرح
۵- شرط
۶- مترادف «چنانکه»
۷- مترادف «چندانکه»
۸- مترادف «حتی» برای عطف
۹- مترادف«و» عطف
۱۰- مترادف «یا»
۱۱- مقارنت زمانی‌مترادف« همینکه»
۱۲- مقصود ومنظور
۱۳- نتیجه

یادآوری- «تا» گاه مترادف «گو» است

پیوست: ۱- «تا» گاه ازاصوات است ۲- گاه معادل قید تأکید

ب- معانی «تا» حرف اضافه

۱- انتهای غایت
۲- توالی وتعاقب
۳- مترادف «از»
۴- مترادف «در»

درذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم:

الف- معانی «تا» حرف ربط

۱- ابتدای غایت

تو تا برنشستی بـزین پلنگ نهنگ ازدم‌آسود وشیران زچنگ

ص۱۷۴ج۵شاهنامه، چاپ بروخیم

تا نیکوان هوای توجستند بانشاط جستی تو نیز برتن ایشان چو آهوان

ص۳۶۴ دیوان ناصرخسرو

محمد بن وصیف پس شعر فارسی گفتن گرفت واول شعر فارسی اندرعجم او گفت. پیش ازو کس نگفته بود که تا پارسیان بودند، سخن پیش ایشان برود باز گفتندی برطریق خسروانی

ص۲۱۰ تاریخ سیستان

اما گرمابه خوب چیزی است و تا حکیمان بنا نهاده‌اند، از گرمابه بهترچیزی نساخته‌اند

باب شانزدهم قابوس نامه

تا خبر دارم ازو، بیخبر ازخویشتنم با وجودش زمن آواز نیاید که منم

ص۲۲۴ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

چنو ئی خردمند فرخ نـژاد ندارد جهان، تا جهانست یاد

ص۸ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

عمری است تا ز زلف تو بوئی شنیده‌ام زان بوی درمشام دل من هنوز بوست

ص۴۲ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۲- انتهای غایت

سام سواری که تا ستاره بتابد اسب نبیند چنو سوار بمیدان

ص۳۲۰ تاریخ سیستان

همیشه جوان تا جوانی بود همان زنده تا زندگانی بود

ص۱۷۷۵ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

تا بگفتاری پربار یکی نخلی چون بفعل آئی، پرخار مغیلانی

ص۴۳۰ دیوان ناصرخسرو

مرا کز عشق به ناید شعاری مبادا تا زیم جز عشق کاری

ص۳۳ خسرو و شیرین نظامی

اما سخن دبیر بدین درجه نرسد تا ازهرعلم بهرهٔ ندارد وازهراستاد نکتهٔ یاد نگیرد

ص۱۳ چهار مقالهٔ نظامی عروضی

هم از بخت فرخنده فرجام تست که تاریخ سعدی در ایام تست
که تا بر فلك ماه وخورشید هست درین دفترت ذکر جاوید هست

ص۹ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

۳- تردد وشك

بگردیم شبگیر با تیغ کین تو روز تا چه‌خواهد، جهان‌آفرین
ص۴۹۲ج۲شاهنامه، چاپ بروخیم

و اکثرعمارتهای‌آن ازسنگهای بزرگ‌کرده... وعجب آنکه بده‌پانزده فرسنگی آن موضع نه‌کوهی است و نه سنگ تا آنها را ازکجا و چگونه نقل‌کرده باشند
ص۸۱سفرنامهٔ ناصرخسرو تصحیح دکتردبیرسیاقی

امیرعلی گفت: راست گفتی: همه تقصیر کرده‌ایم، بعدازاین نکنیم . سلطان نمازشام بماه دیدن بیرون آید باید که آنجا حاضرباشی تا روزگار چه دست دهد
ص۳۶چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی

خون چکان روکرد با شاه وبگفت ظام‌ظاهربین، چه پرسی از نهفت؟
خیر تو اینست مسجد میروی تا چه باشد شر و وزرت ای غوی
ص۱۱۷۸دفتر۶مثنوی، چاپ بروخیم

تارای کجا داری وپروای‌که داری؟ کز هر طرفت طایفهٔ منتظرانند
ص۱۳۳غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

زاهد شراب‌کوثر و حافظ پیاله خواست تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست
ص۴۶دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

یادداشت: دراین صورت باید فعل یا جمله‌ای را قبل از «تا» رادرتقدیر گرفت‌از قبیل نمیدانم، خدا داند، بنگریم

۴- تفسیروشرح

مست بسیارست خامش باش ، هل تا میروند
مر یکی هشیار را صد مست کی‌فرمان کنند؟
ص۱۰۷دیوان‌ناصرخسرو

گفت: مردی اورا ازمیان ما بسرکوه برد ومی‌دیدم تا شکم اوپاره‌کرد وندانم تا نیزچه‌کرد

ص۶۷تاریخ‌سیستان

پس درنگر درین جهان تا زینت وی‌را ببینی ازنبات وحیوان وخورشها وپوششها وانواع خوبی

باب‌دوم قابوس‌نامه

جنازهٔ فردوسی بدروازهٔ رزان بیرون همی بردند ، درآن حال مذکری بود در

طبران، تعصب کرد و گفت: من رها نکنم تا جنازهٔ او در گورستان مسلمانان برند
ص۴۳ چهار مقاله نظامی عروضی

چون بر آن شد تا برون گردد رسول غیرت حق بانگ زد، مشنو ز غـول
ص۳۳۴ دفتر دوم مثنوی، چاپ بروخیم

سرو بالائی بصحرا میرود رفتنش بین تا چه زیبا میرود
ص۱۴۳ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۵- شرط

کنون تا نگوئی که رستم کجاست ز غمها نگردد مرا پشت راست
ص۹۳۱ ج۴ شاهنامه، چاپ بروخیم

تا مرد خرد کور و کر نباشد از کار فلک بیخبر نبـاشد
ص۱۴۱ دیوان ناصر خسرو

رحمت بسوی جان تو نگراید تا تو بسوی رحمت نگرائی
ص۴۰۱ دیوان ناصر خسرو

بدان ای پسر تا کسی لطیف طبع نبود، عاشق نشود
باب ۱۴ قابوس نامه

تا رنج تحمل نکنی، گنج نبینی تا شب نرود، روز پدیدار نباشد
ص۱۰۸ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

پسر گفت: ای پدر، هر آینه تا رنج نبری، گنج بر نداری و تا جان در خطر ننهی، بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه پریشان نکنی، خرمن بر نگیری
ص۱۱۲ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی تا راهرو نباشی، کی راهبر شوی؟
ص۳۴۶ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۶- مترادف «چنانکه»

صحابه، رضوان الله علیهم اجمعین، کراهیت داشته‌اند که عزب میرند تا معاذ را دو زن فرمان یافت و وی را نیز طاعون پدید آمد. گفت: مرا زن دهید پیش از آنکه بمیرم، نخواهم که عزب باشم، بمیرم
ص۲۷۰ کیمیای سعادت

حق تعالی ایشان را (حسن و حسین) ثمرات خواند: برای آنکه میوهٔ دل رسول و

قره‌عین او بودند تا درخبرست که یکی را براین ران نشاندی ویکی را بر آن

ص ۲۴۰ ج ۱ تفسیر ابوالفتوح رازی، تصحیح طباطبائی

۷- مترادف «چندانکه»

تا توانستی ربودی چون عقاب چون شدی عاجز گرفتی کرکسی

ص ۵۰۸ دیوان ناصرخسرو

تا توانی دلی بدست آور دل شکستن هنر نمی‌باشد

ص ۵۳۰ ج ۱ امثال و حکم دهخدا

تا توانی پا منه اندر فراق ابغض الاشیاء عندی الطلاق

ص ۱۰۶ مثنوی، چاپ خاور

تا توانی، بنده شو، سلطان مباش زخم کش چون گوی شو، چوگان مباش

ص ۳۸ مثنوی، چاپ خاور

تا توانی، پیش کس مگشای راز بر کسی این در مکن زنهار باز

ص ۶ مثنوی، چاپ خاور

دوست تا خواهی بجای ما نکوست در حسودان اوفتاد آوارگی

ص ۳۳۰ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۸- مترادف «حتی» برای عطف

همه جهان ز تو عاجز شدند تا دریا نداشت هیچکس این قدر و منزلت ز بشر

ص ۷۵ دیوان فرخی

و آنکه دو تا باشد با او بدل تا دل فرزندان با او دوتاست

ص ۱۹ دیوان فرخی

اگر رای عالی بیند اورا دل خوش کرده آید بهمه بابها تا بحدیث مال که بدو ارزانی داشته آید

ص ۵۴۹ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

بونصر آب بر آسمان انداخت که تا یك اسب واستر بکارست واضطرابها کرد

ص ۵۹۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

برای این گفت رسول علیه السلام که مؤمن را برهمه خیرات ثواب بود تا لقمه که در دهان نهد

ص ۲۲۵ کیمیای سعادت، تصحیح آرام

احمد بن اسماعیل آنجا چهار بیستگانی سپاه را داد وبدان خواست تا سیم اندر

بست فراخ شودکه ایشان همه چیزبسیم خریدندی تاکاه وهیزم

ص۲۹۳ تاریخ‌سیستان

امرای سلطان را در میان گرفتند ویکی را نگذاشتندکه بجهد. امیـرعلم را دستگیر کردند وباقی را بکشتند تا رکابدار وخربنده جان نبردند

ص۳۴۵ راحة‌الصدور راوندی

شمس المعالی دراکرام مقدم واحترام جانب واغتنام مورد او(فخرالدوله دیلمی) بهمه غایتی رسید ومقدورخویش درمصالح ومناجح او بذل‌کرد تا ملك قدیم‌که شریفترین نفایس است وعزیزترین رغایب عرضهٔ مهمات ووقایهٔ ذات اوکرد

ص۴۸ ترجمهٔ تاریخ‌یمینی، تصحیح‌دکترشعار

شمشیرها تا شمشیر خطیب برگردن آن بی‌سران بیاموزدند وکمانها تاکمان حلاج درروی‌آن هدف‌گشتگان‌کشیدند

ص۸۲ نفثة‌المصدور، تصحیح‌یزگردی

داونك خان مغلوب شد وعاقبت اهل وقوم او تا زنان ودختر دردست‌آمدند

ص۲۸ ج۱ جهانگشای‌جوینی

فی‌الجمله هرکس ازلشکراوکه درآب غرق نشد، بتیغ‌اوکشته شد وحرم وفرزندان اورا حاضرکردندآنچ مردینه بودند تا اطفال شیرخواره را پستان منیت در دهان حیات نهادنـد

ص۱۰۷ ج۱ جهانگشای‌جوینی

۹- مترادف «و» عطف

مرا زخال سه‌بوسه تووعده‌کرده بدی بپای تا بدهم پیش کت وبال بود

خسروانی، ص۱۹ ج۱ گنج‌سخن‌دکترصفا

فرقست میان‌آنکه یارش در بر تاآنکه دوچشم انتظارش بر در

ص۳۳ گلستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

میان ماه من تا ماه گـردون تفاوت اززمین تاآسمان است

ص۳۳۰ ج۱ امثال‌وحکم‌دهخدا

۱۰- مترادف «یا»

شایدکه زشهرخویش دورم تا نیست سوی امیر بارم

ص۲۸۷ دیوان‌ناصرخسرو

مهرگان آمد و سیمرغ بجنبید از جای   تا کجا پرزند امسال و کجا دارد رای
وقت آن شد که بدشت آید طاوس و تذرو   تا شود برسر شخ کبك دری شعرسرای

ص۳۶۶ دیوان فرخی

وچنان کرد که هیچ حسینی اندرسیستان نماند تا بخراسان رفتند یا بغربت یا بکشت ایشان را.

ص۳۳۵ تاریخ سیستان

قالوا سواء علینا اوعظت ام لم تکن من الواعظین. گفتند: یکسان است برما ای هود ،اگر پندی دهی تا نباشی ازپند دهندگان

ص۹۹ تفسیر سورآبادی، نسخهٔ عکسی بنیاد فرهنگ

حصار بشمشیر بستدند و بسیاری ازغوریان بکشتند و بسیاری زینهار خواستند تادستگیر شدنـد.

ص۱۱۹ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

کیست اندر همه جهان آخر   ازهمه خسروان صغار و کبار
که نکرده است تا نخواهد کرد   بندگی تـرا بجان اقرار

ص۱۸۴ دیوان مسعودسعدسلمان

سوف تری اذا انجلی الغبار   أفرس تحتك ام حمـار

شاعر گوید که تودرزیرگرد پنهان شده‌ای، نمیدانی که براسبی تا برخری. چون گرد بازشود بدانی که درزیرران توخرهست یا اسب

ص۲۵۳ ج۱ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح طباطبائی

پس ازآنجا بقعردوزخ فرو شدم. گفتم تومیدمی تا من میدمم

ص۷۱۴ تذکرة الاولیاء، تصحیح استعلامی

۱۱ــ مقارنت زمانی مترادف «همینکه»

تا زاغ بباغ اندر بگشاد فصاحت   بربست زبان بلبل ازلحن اغانیش

ص۲۲۲ دیوان ناصرخسرو

نعمان بن عوف لشکری را بسیستان فرستاد تا نعمان بسیستان رسید، اشعث بن بشر ازجهت حجاج بسیستان آمده بود

ص۱۲۰ تاریخ سیستان

پس احمد بن اسمعیل معدل بن علی را از هری ببخارا فرستاد... تا این بود نامهٔ امیرالمؤمنین مقتدر آمد سوی احمد بن اسمعیل که معدل بن علی را بفرست

ص۲۹۴ تاریخ سیستان

ودرمعرکه تا یك گام پیش میتوانی نهادن، یك گام با پس منه

باب بیستم قابوس نامه

ملاحدهٔ مخاذیل فرصت یافتند وتا اهل قزوین آگاه شدند برسه فرسنگی سه بارهٔ قلعهٔ محکم برآورده بودند

ص۲۸۹ راحة الصدور راوندی

چون فضل ربیع نامه بخواند درحال تمامت اموال درضبط آورد و روی ببغداد نهاد وتا مأمون راخبرشد، همه ببغداد برده بودند وبمحمد امین سپرده

ص۲۳۰ منتخب جوامع الحکایات

صوفی زکنج صومعه باپای خم نشست تا دید محتسب که سبو میکشد بدوش

ص۱۹۳ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۱۲- مقصود ومنظور

چنان بدکه روزی زواره برفت بنخجیر گوران خرامید تفت

یکی ترك تا باشدش رهنمای بپیش اندر افکند وآمد بجای

ص۷۰۵ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

تیمار نـدارم از زمانـه آسانش همی فزو گذارم

تا روی بسوی من نیارد من روی بسوی او نیارم

ص۲۸۶ دیوان ناصرخسرو

طاهر گفت: نیکو دیده‌اید، تا سخن دراز نشود، جواب چیست؟

ص۲۱ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

زمین را منم تاج تارك‌نشین ملرزان مرا تا نلرزد زمین

ص۲۱۶ شرفنامهٔ نظامی

مأمون را بدان قریب دلبستگی تمام بود، بختیشوع را بفرستاد تامعالجت اومیکند

ص۵۹ چهارمقالهٔ نظامی عروضی

ملك گفت: موجب گردآمدن سپاه ورعیت چه باشد؟ گفت: پادشه راکرم باید تا بر او گردآیند ورحمت تا درپناه دولتش ایمن نشینند

ص۲۲ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

تا لشکرغمت نکند ملك دل خراب جان عزیز خود بنوا میفرستمت

ص۶۳ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۱۳- نتیجه

مرا گفت کز بنده بگسریختی نبـودت هنر تـا نیـاویختی
از آن بنده بگریختن نیست ننگ که‌زخمش بدینسان بود روز جنگ

ص۲۷۷۶ ج۹ شاهنامه، چاپ بروخیم

وغازی خدمتی پسندیده کرد این سلطان را بنشابور تا این درجهٔ بزرگ یافت

ص۲۲۳ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

بستان زنوشکوفه چو گردون شد تـا نسترن بسان ثریـا شد

ص۱۳۹ دیوان ناصرخسرو

دنیا رها کن تا تائب باشی ومخالفت هوی کن تا برضای او برسی

ص۵۹ ج۱۰ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

جزوها برحال کلها شاهدست تا شفق غماز خورشید آمدست

ص۱۳۱ دفتر ششم مثنوی، چاپ بروخیم

کام درویشان و مسکینان بده تا همه‌کامت برآرد کردگار
با غریبان لطف بی اندازه کن تارود نامت بنیکی در دیار

ص۳۴ قصائد سعدی، تصحیح فروغی

یادآوری- گاه «تا» مترادف «گو» است

میگفت‌که ما را بهمت یاد دار، اصل همت است ، اگر سخن نباشد تا نباشد سخن فرع است

ص۱۴۳ فیه‌مافیه، تصحیح فروزانفر

پیـوست

۱- «تا» گاه از اصوات است برای تحذیر بمعنی زنهار و آگاه باش

بساسانیان تا مدارید امید مجوئید یاقوت ازسرخ بید

ص۲۷۷۰ ج۹ شاهنامه، چاپ بروخیم

بدو گفت بهرام کای ترك زاد بخون ریختن تا نباشی تو شاد

ص۲۵۷۸ ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

برتو ای فاخته آن فخ ترنجیده ناگهان گر بجهد تا نکنی آوخ

ص۵۰ دیوان ناصرخسرو

نزدیك وی رو بگوکه حاکم مرا نزدیك توفرستاده است ومیگوید تا ظن نبری که من از توخبر ندارم

ص۵۰ سفرنامهٔ ناصرخسرو

نماند کس درین دیر سپنجی — تو نیز ار هم نمانی تا نرنجی

ص۴۱۵ خسرو وشیرین نظامی

حقیر تا نشماری تو آب چشم فقیر — که قطره قطره باران چو باهم آمد جوست

ص۵۱ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی — حاصل ازحیات ای جان این دم است تادانی

ص۳۲۴ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۲ـ «تا» گاه معادل قید تأکید است بمعنی همانا والبته

منشور سیستان میر بیغورا نبشتیم... واگرلشکر چغری بدان جانب آید اورا فرمان‌برداری نکنید تا این جمله بدانید

ص۳۸۱ تاریخ سیستان

علی نامه بخط امیرمسعود که ایشان ندیده بودند ببوسعید دبیرداد... نبشته بود... چون نوروز بگذرد سوی غزنین رویم وتدبیر برادرچنانکه بایدساخت، بسازیم که ما را ازوی عزیز ترکس نیست تا این جمله‌شناخته آید، ان شاء الله عزوجل

ص۹ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

اگر رأی عالی بیند وفرمان باشد یکی را ازمعتمدان درگاه تا بیرون بنشینند واین بندگان آنجا روند

ص۲۱ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

وزیر گفت: پس ازنمازخلوتی خواه واین بازگوی. اگربشنود، بزرگ منتی باشد ترا برین دولت وبرما بندگان تا دانسته باشی

ص۶۱۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

شب چوشدمحمود برمیگشت فرد — با گروهی قوم دزدان بازخورد
پس بگفتندش کیی ای بوالوفا — گفت شه من هم یکی‌ام از شما
آن یکی گفت: ای گروه‌مکر کیش — تا بگوید هریکی فرهنگ خویش

تا بگوید با حریفان در شمر کو چه دارد در جبلت از هنر؟

ص۱۱۹۵ دفتر ششم مثنوی، چاپ بروخیم

گر عاقل و هشیاری وز دل خبری داری تا آدمیت خوانند ورنه کم از انعامی

ص۱۴۶ غزلیات سعدی مشتمل بر پند و اندرز، تصحیح فروغی

ب- معانی «تا» حرف اضافه

۱- انتهای غایت

گونهٔ نخستین- مابعد «تا» داخل درحکم اسم ماقبل است

پس معدل کرمان همه غارت کرد ومالی بدست کرد ورفت تا بسیستان با مالی بزرگ بی‌اندازه و بنزدیك برادر شد

ص۲۹۰ تاریخ سیستان

ما از بیم وضرورت نزدیك شما آمده‌ایم و تا جان بخواهیم زد و دلیل آنست که میخواهیم تا ما را برمقدمه خویش برسبیل طلیعه بفرستید

ص۵۷۱ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

آن‌مسجد بچهارصد عمود رخام قائم‌است و آن‌دیوار که محراب براوست سرتاسر تخته‌های رخام سفید است

ص۷۲ سفرنامهٔ ناصرخسرو

برایی لشکری را بشکنی پشت بشمشیری یکی تاده توان کشت

ص۱۱۳ خسروشیرین نظامی

این سلسله اسباب بکشد تا سببی که اورا وجود از غیری نبود

ص۷ چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی

رانین وموزه تا دوفرسنگ درپی امیر بردند به بروته و آنجا در پای کرد

ص۲۹ چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی

گونهٔ دوم ـ مابعد «تا» درحکم اسم ماقبل نیست

ششم آنکه ازخداوند سبحانه وتعالی نومید نیستم که ساعت تا ساعت فرج دهد

ص۳۳۶ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

گفت دریغ ندارم، اما مدت گیرد وساعت تاساعت صیادان بیایند وفرصت فائت گردد

ص۷۲ منتخب کلیله‌ودمنه

تا کی این‌راه مزور؟ راه باید رفت راه تاکی این کار مزخرف؟ کار باید کرد کار

جمال‌الدین‌عبدالرزاق اصفهانی، ص۱۱۷ امثال وحکم

تا بغایت ره میخانه نمیدانستم ورنه مستوری‌ما تا بچه‌غایت باشد

ص۱۰۷ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۲- توالی و تعاقب

بفرمود کان گرز سام سوار که‌کردی بمازندران‌کارزار

بیارنـد زی پهلو نـامدار بر آن تا برآرد زدشمن دمار

زگرشاسب‌شه‌مانده‌بدیادگار پدر تا پدر تا بسام سوار

ص۲۸۷ج۱شاهنامه، چاپ‌بروخیم

روز تا روز قدرش افزودم آهنی را بزر بـراندودم

ص۱۵۲ هفت‌پیکر نظامی، تصحیح‌وحید

۳- مترادف «از»

در پای تو به‌که مرده باشم تا زنده و بی‌تو جان خراشم

ص۱۳۵ لیلی‌ومجنون نظامی

زبان بندکن تاسرآری بسر زبان خشك به تاگلوگاه تر

ص۱۸۰ شرفنامهٔ نظامی

پادشاهان بنصیحت خردمندان محتاج‌ترند تا خردمندان بصحبت پادشاهان

سعدی، ص۴۹۴امثال‌وحکم‌دهخدا

۴- مترادف «در» برای ظرفیت

۱ــ در مکان

پس رسول فرستاد سوی‌وی که مرادختریست کدامروزتا شرق وغرب‌اورادیگر نیست

ص۵۲ تاریخ‌سیستان

(جرجیر) با دویست هزارسوار بیرون‌آمد بجائی‌که بسیطیله‌گویند تا هفتاد میل از قیـروان

ص۷۸ تاریخ‌سیستان

۲ــ درزمان

ودرآخرمجلد تاسع سخن روزگار امیرمسعود رضی‌الله عنه بدان جایگاه رسانیدم که وی عزیمت درست‌کرد رفتن بسوی هندوستان [را] وتا چهار روز بخواست رفت و مجلد برآن ختم‌کردم

ص۶۶۴تاریخ‌بیهقی، تصحیح‌دکترفیاض

برخی نکات درمورد کاربرد «تا»

الف ـ «تا» حرف ربط

۱ـ بکار رفتن فعل اخباری بجای فعل انشائی (التزامی) پس از «تا»

مست بسیار است خامش باش هل تا میروند
مر یکی هشیار را صد مست کی فرمان کنند
ص۱۰۷ دیوان ناصرخسرو

گفت فردا باید که... هرکسی را رطلی حلوای خلیفتی وگلاب پیش نهی وعود و گلاب بسیار بیاری تا عود میسوزیم وگلاب برایشان میریزیم
ص۲۰ منتخب اسرارالتوحید

ملك تعالی اوقات پادشاه... را بنشاط وآسایش مقرون داراد وازآفات مصون و محروس تا ازتماشای شکارنشاط میجوید وطلب لقمهٔ حلال را بدان مشغول میباشد
ص۴۳۱ راحة الصدور راوندی

گرقدم برچشم من خواهی نهاد — دیده بـر ره می‌نهم تا میروی
ص۳۵۶ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

هرچند که عیبم از قفا میگویند — دشنام و دروغ وناسزا میگویند
نتوان بحدیث دشمن ازدوست برید — دانی چه؟ رها کنیم تا میگویند
ص۳۸۸ رباعیات سعدی، تصحیح فروغی

۲ـ آمدن «تا» درآغازجملهٔ اصلی یا جواب شرط

واگرحالی باشد دیگرگون، تا این مرد بدست مخالفان نیاید.
ص۶۱۱ تاریخ بیهقی، تصحیح دکترفیاض

بنده‌چه دعوی‌کند؟ حکم خداوند راست — گر تو قدم مینهی تا بنهـم چشم راست
ص۲۷ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۳ـ حذف فعل «بیائید» پیش از «تا»

گفت ای یاران نه‌که ما سه تنیم — چون خلاف افتاد تا قسمت کنیم
هرکه خواهد قسم خود برجان‌زند — هرکه خواهد قسم خود پنهان کند
ص۱۱۷۵ دفترششم مثنوی، چاپ بروخیم

۴ـ بکاررفتن «و» عطف پیش از «تا»

یاسا دادکه هرجانورکه باشد ازاصناف بنی‌آدم تا انواع بهائم تمامت را بکشند وازایشان‌کس را اسیرنگیرند وتا بچه درشکم مادرنگذارند

ص۱۰۵ ج۱ جهانگشای جوینی

۵ـ بکاررفتن «به» پس از «تا» حرف ربط بمعنی حتی

چون شما را صحبت سیمرغ هست
هرچه خـواهم تا بشیر مرغ هست

ص۲۲۹ مصیبت نامه عطار، تصحیح دکتر وصال

۶ـ حذف فعل ربطی «بود» پس از «تا»

مجنون‌که بلند نام عشقست
از معرفت تمـام عشقست

تا زنده، بعشق بارکش بود
چون گل بنسیم عشق خوش بود

ص۷۸ لیلی و مجنون نظامی

۷ـ بکاررفتن فعل ماضی بجای مضارع درجملهٔ اصلی

جهان همیشه چنین است وگردگردانست
همیشه تا بود آئین گرد گردان بـود

رودکی ص۴۳۶ امثال وحکم دهخدا

۸ـ حذف «تا» بدون قرینه

پس‌کودك را بیدارکردند وگفتند پیل را شتاب‌تر بران... روز مسافتی سخت دور شده بودند وپیل بشبورقان رسانیدند

ص۵۶۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

۹ـ حذف «تا» بقرینه

ملکان مرغ شکارند وملك بازسپید
تاجهان بود وبود مرغ بود طعمهٔ باز

فرخی ص۵۳۳ امثال وحکم دهخدا

۱۰ـ بکاررفتن «که» ربط پس از «تا» برای تأکید

حق هزاران صنعت و فن ساختست
تا که مادر برتو مهر انـداختست

ص۳۹۸ دفتر۳ مثنوی، چاپ بروخیم

۱۱- بکاررفتن «تا» پس از «که» ربط برای تأکید

نگه‌کن که تا تاج با سر چه گفت — که بامغزت ای سرخرد باد جفت

فردوسی بنقل لغت نامهٔ دهخدا

تیر را بگشاد آن خواجه ز شست — زد برآن حیوان که تا افتاد پست

ص۴۱۲ دفتر سوم مثنوی، چاپ بروخیم

حوض با دریا اگر پهلو زند — خویش را از بیخ هستی برکند

نیست بحری کو کران دارد که‌تا — تیره گردد او ز مردار شما

ص۳۵۷ دفتر ۲ مثنوی، چاپ بروخیم

ب - «تا» حرف اضافه

۱- بکاررفتن «به» پس از «تا» برای تأکید

ز گرشاسب شه‌مانده بدیادگار — پدر تا پدر تا بسام سوار

ص۲۸۷ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

تا بجائی رسید دانش من — که بدانم همی که نادانم

ابوشکور بلخی بنقل لغت نامهٔ دهخدا

چشم شه را فر و رنگ او ربود — تا برجعت چشم شه با اسب بود

ص۱۲۲۲ دفتر ششم مثنوی، چاپ بروخیم

ملامت من مسکین کسی کند که نداند — که‌عشق تا بچه حداست وحسن تا بچه‌غایت

ص۸۲ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

چو گل هردم ببویت جامه در تن — کنم چاك از گریبان تا بدامن

ص۲۶۸ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۲- بکاررفتن «باز» پس از «تا» برای تأکید

با عشق روان شد ازعدم مرکب ما — روشن زشراب وصل دائم شب ما

زان می که حرام نیست درمذهب‌ما — تا باز عدم خشك نیابی لب ما

ص۵۰۸ج۱ کشف‌الاسرار میبدی

۳- تکرار «تا» حرف اضافه درکلمات متعاطف

از حد عراق ومداین و ری وجبال واصفهان تا خراسان وتا بلخ وتا لب جیحون هم بدست ملوك طوایف اندر نهاد

ص۲۰۲ تاریخ بلعمی، نسخهٔ خطی سعید نفیسی

۴- «تا» حرف اضافه گاه زائد است

بنگر که چه مرد پاسبانم   کز مردم تا ملك ندانم

ص۹ تحفةالعراقین خاقانی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك

جانبِ

«جانبِ» گاه شبه حرف اضافه است مترادف «به»، اینك چند مثال :

گوش میدار جانب یزدان / در همه حال آشکار و نهان

ص۷۳ راحة الصدور راوندی

در دل من آن سخن زان میمنه است / زانك ازدل جانب دل روزنه است

ص۱۳۰۳ دفترششم مثنوی چاپ بروخیم

تا که بازان جانب سلطان روند / تا که زاغان سوی گورستان روند

ص۱۱۵۰ دفترششم مثنوی، چاپ بروخیم

شه چو عجز آن طبیبان را بدید / پا برهنه جانب مسجد دوید

ص۳ دفتر اول مثنوی چاپ خاور

جداز

«جداز» مخفف «جدااز» شبه حرف اضافه است مترادف «جز از» و «بجز» برای استثناء ، مثال :

جدا زمردم بگذشت زآب آن دریا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ برازدویست هزاراسب واشترواستر
ص۷۴ دیوان فرخی

خدایان رهـزن بسی یابـی اینجا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ جدازین خدایان خدایـی طلب کن
خاقانی، بنقل لغت نامهٔ دهخدا ذیل «جدا»

جز

«جز» حرف اضافه است برای استثناء، اینك چند مثال:

شب و روز جز شاد نگذاشتم	ز هر خوشیی بهره بر داشتم

ص ۱۸۰ گرشاسب‌نامه

حیلش را شناخت نتواند	جز کسی تیزهوش‌وروشن ویر

ص ۱۷۱ دیوان ناصرخسرو

گفتم اکنون جزصبر روی نیست.

ص ۱۵ منتخب اسرارالتوحید

اگر بر من خطائی خواهد شمرد موجب جزآن نمی‌شناسم‌که در رایها جـای جای برای مصلحت او را خلافی کرده‌ام.

ص ۸۹ منتخب کلیله‌ودمنه

وزیر دیگرکه ضد او بود. گفت: ابنای جنس ما را نشاید در حضرت پادشاهان جز براستی سخن گفتن.

ص ۴۸ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

یادآوری - گاه پس از«جز» حرف‌اضافهٔ دیگری میآیدکه‌با «جز» بردو وابستگی قیدی دلالت میکند.

از چه کند دهر جزاز سنگ سخت	ایدون این نرم و رونده رمال

ص ۲۵۲ دیوان ناصرخسرو

خلاص من جز از وی نیاید.

ص ۱۵ منتخب اسرارالتوحید

الف - حرفهای اضافه مرکب که با «جز» ساخته شده است

۱- جز از
۲- جز که
۳- جز مگر
۴- بجز
۵- بجز از

در ذیل بترتیب باوردن مثال میپردازیم :

۱- **«جز از»** برای استثناء ، اینك چند مثال :

از آن پیش کاین کارها شد بسیج   نبد خوردنیها جز از میوه هیچ
ص۱۸ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

هفت تن را جز از من بخرید ومرا وپنج تن را اختیار نکرد.
ص۲۰۲ تاریخ بیهقی

جز از گناهکار از وی کس را بیم نبودی.
ص۷۲ راحة الصدور راوندی

سزای قدر تو شاها بدست حافظ نیست   جز از دعای شبی و نیاز صبحدمی
ص۳۳۳ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

یادآوری ۱- گاه «از جز» بجای «جز از» بکار میرفت.
آنکه گفت : بگو فاتخذتم که شما بگرفتاید من دونه، ازجزِ او، گفتند: ازفرودِ او اولیاء
ص۴۷۹ ج۶ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

از جـزِ تو گـر بدی این بچه‌ام   این فشار آن زن بگفتی نیز هم
ص۱۱۲۸ دفتر ششم مثنوی چاپ خاور

چون همه باز نظر از جزِ شه دوخته‌اند   گرد هر دار نگردند نه ایشان خادند
ص۱۳۸ جزء دوم کلیات شمس، تصحیح فروزانفر

یادآوری ۲- گاه «جز» بجای «جز از» بکار میرفت.
تو مرا شراب در ده که ز زهد توبه کردم
ز صلاح چون ندیدم جز لاف و خود نمائی
ص۲۹۶ کلیات دیوان عراقی، تصحیح سعید نفیسی

نه‌که هرکه درجهان است نه‌که عشق‌جان آنست؟

جز عشق هر چه بینی همه جاودان نماند

ص۱۳۱ جزوهٔ دوم کلیات شمس، تصحیح فروزانفر

گویم‌کان لطف توکو ؟ بندهٔ خود را تو بجو

کیست که داند جز او بند و گشای دل من

ص۱۱۴ جزوه چهارم کلیات شمس، تصحیح فروزانفر

۲- «جزکه» برای استثناء

نباشد پزشکش کسی جز که شاه / که درمانش سازد بگنج و سپاه

ص۷۳ گرشاسب نامهٔ اسدی

ببلخ اندرون جز که لهراسب شاه / نماندست از ایرانیان و سپاه

ص۱۵۵۲ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

ورنه جوان شو که هیچ کل نرهد / جز که بجعد سیه ز ننگ کالی

ص۴۴۷ دیوان ناصرخسرو

وز چه پدیدآورد این زال را / جز که ازاین دخترکی با جمال

ص۲۵۲ دیوان ناصرخسرو

شغل کودك در دبیرستانش نیست / جزکه خواندن یاسؤال ویا جواب

ص۴۵ دیوان ناصرخسرو

زانکه گر پیدا شدی اشکال فکر / کافر و مؤمن نگفتی جز که ذکر

ص۲۴۷ دفتردوم مثنوی، چاپ بروخیم

۳- «جز مگر» برای استثناء

داد خود از کس نیابم جز مگر / زانکه او از من بمن نزدیکتر

ص۱۱۲ ج۱ مثنوی، چاپ بروخیم

مرغ پندارد که جنس اوست او / جمع آید بر وردشان پوست او

جز مگر مرغی که حزمش داد حق / تا نگردد گیج زان دانه وماق

ص۳۹۳ دفترسوم، چاپ بروخیم

۵- «بجز» برای استثناء .

دانی که خداوند نفرمود بجز حق

حق‌گوی وحق‌اندیش و حق‌آغاز و حق‌آور

ص۱۷۳ دیوان ناصرخسرو

ما را بجز تو درهمه عالم عزیز نیست — گر رد کنی بضاعت مزجاة ور قبول
ص۱۹۱ غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

غم گیتی گر از پایم درآرد — بجز ساغرکه باشد دستگیرم
ص۲۲۷ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۶- «بجز از» برای استثناء.

شاهی‌که بدو هیچ ملك چیر نباشد — شاهی‌که شکارش بجزازشیر نباشد
ص۱۲۴ دیوان‌منوچهری

زن وفرزند برمکیان برده‌کردند و ببردند وبشمار بیست واند هزارمردکشته بودند بجز ازآنکه خویشتن را در چاه‌ها افکندند.
ص۲۸۷ سیاست‌نامه، تصحیح‌دارك

عرضه کردم دوجهان بر دل کار افتاده — بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست
ص۳۴ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

ب ـ حرفهای ربط مرکب که با «جز» ساخته شده است

۱ــ جز که
۲ــ بجز که

در ذیل بشرح هر یك میپردازیم :

۱- «جزکه» برای استدراك

مادر می را بکرد باید قـربان — بچه او را گرفت وکرد بزندان
. . . . . . — . . . . . .
جز که نباشد حلال دوربکردن — بچهٔ کوچك زشیرمادر و پستان
ص۲۷ رودکی بکوشش نگارنده

ماکلامی شنیدیم جزکه ندانیم‌که‌کلام خدای بود یاکلام شیطان.
ص۱۹۶ ج۱ تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

ایشان (قوم هود) جواب دادند وگفتند : ای هود بینتی و حجتی بما نیاورده‌ای... و دروغ گفتندکه اوآیات وبینات ومعجزات و براهین‌آورد و جز که ایشان گفتند سحر است و شعبده است.

ص۲۸۵ ج۶ تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

۲- «بجز که» برای استدراک

زمانه بربود از من هر آنچه بود مرا بجز که محنت مـن نزد من همی پاید

ص۱۲۲ دیوان مسعود سعد سلمان

یادآوری - «جز آنکه» شبه حرف ربط است برای استدراک.

(نمرود) گفت من از شما خدمت نخواهم، جز آنکه هیزم جمع کنید.

ص۱۹۰ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

جهتِ

« جهتِ » گاه شبه حرف اضافه است. بـرای اختصاص مترادف « را » ، اینک چند مثال :

روز یکشنبه دو روز مانده از ذوالحجه اسکداری رسید... امیر فردو سرای خالی کرد جهت خبراسکدار.

ص۶۴۹ تاریخ بیهقی

بوالحسن عبدالجلیل خلوتی کرد با امیر و گفت : ما تازیکان اسب واشتر زیادتی داریم بسیار وامیرجهت لشکرآمده بزیادت حاجتمند است.

ص۵۹۵ تاریخ بیهقی

دوستان بر وی دشمن شدند... اوموجب آن ندانست وپنداشت که مگر جهت دوستی شیرویه با وی دشمنی میکنند.

ص۱۳۵ منتخب جوامع الحکایات عوفی

چون درتاریخ سنهٔ اربع وعشروثمان مائه سید علی ساریجهت دفع سید علی آملی متوجه گشت فرزندان سید... بزمین بوسی مشرف گشتند.

ص۳۳۰ تاریخ طبرستان ورویان ومازندران

شبه حرفهای اضافه که با «جهت» ساخته میشود

۱ـ از جهتِ
۲ـ ازجهتِ... را
۳ـ بجهتِ

در ذیل بشرح هریك میپردازیم :

۱- از جهتِ

الف - «از جهت» شبه حرف اضافه مترادف «را» برای اختصاص.

و دوقباله نوشته بودند همه اسباب وضیاع حسنك را بجمله ازجهت سلطان...

ص۱۸۵ تاریخ بیهقی

مثال این همچنان است که مردی درحد بلوغ برسر گنجی افتدکه پدر ازجهت او نهاده باشد.

ص۳۱ منتخب کلیله ودمنه

خرقه زهد و جام می گر چه نه در خور همند

این همه نقش میزنم از جهت رضای تو

ص۲۸۴ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

ب - «ازجهت» مترادف «از جانب».

آنچه از جهت وی درتأسیس خلافت وتأکید ملك ودولت تقدیم افتاد، ارکان و حدود را بثبات حزم ونفاذ عزم چنان استوار ومحکم گردانید...

ص۲۳ کلیله ودمنه، تصحیح مینوی

ارتکابهای بزرگ ازجهت خویش خرد وحقیرشمرند وسهوهای خردازجهت دیگران بزرگ وخطیر دانند.

ص۲۸۵ کلیله ودمنه، تصحیح مینوی

۲- از جهتِ... را

«ازجهت... را» شبه حرف اضافه است برای اختصاص

اما محمود صاحب خبران نصب کرد ازجهت علی تگین را، پس خبرآوردند.

ص۶۶ زین الاخبار گردیزی

وبسرقصه سپاه سالاری سلطان محمود ازجهت سامانیان را بـازشوم و نکته‌ای چند سبك ازهردستی از آن گویم.

ص۱۹۹ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض

اما این دوتن در روزگار گذشته مشرفان بودند ازجهت مرا در دیوان تو.

ص۱۴۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

کلام او درکتب بسیاراست... اما ازجهت تبرك را چندکلمه نقل کنیم.

ص۵۶ ج۱ تذکرة الاولیاء، تصحیح نیکلسون

۳- بجهتِ : شبه حرف اضافه مترادف «را» برای اختصاص

بجانب اسجکت رباطی فرمود ساختن بجهت غریبان.

ص۱۳ تاریخ بخارا، تصحیح مدرس رضوی

چند

«چند» گاه‌شبه حرف ربط قیدی‌است برای مقارنت زمانی مترادف «همینکه» و «تا» اینك چند مثال :

چند عهد بدو رسید، شهر راضبط کرد.

تاریخ سیستان نقل از صفحهٔ ۴۰۴ ج ۱ سبك‌شناسی

دانا همیشه قوی‌بود، چندهوا براوغالب نگردد.

تاریخ‌سیستان بنقل لغت نامهٔ دهخدا ذیل «چند»

پادشاه وپادشاهی‌مستقیم باشد، چند بدگوی درمیانه نشود.

تاریخ‌سیستان بنقل لغت نامهٔ دهخدا ذیل «چند»

یادآوری - گاه «چند» بمعنی «هرقدرکه» و «چندانکه» بکار میرود.

ازین در سخن چند رانم همی		همانا کـرانش ندانم همـی

ص۷ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

شبه حرفهای ربط که با «چند» ساخته میشود

۱ـ «چندانکه» شبه حرف ربط قیدی مترادف «تا آنگـاه کـه» واشکال دیگر آن : چندانك، چندان... که

۲ـ «هرچند» شبه حرف ربط قیدی.

۳ـ «هرچندکه» شبه ربط قیدی

در ذیل بشرح هریك میپردازیم :

۱- چندانکه

الف ـ غایت زمانی مترادف «تا آنگاه که»

یارب ز باد فتنه نگهدار خاك فارس   چندانکه خاك را بود و باد را بقا

ص۵ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

سیه مار چندان دمد روز جنگ   که از ژرف دریا برآید نهنگ
درخشیدن ماه چندان بود   که خورشید تابنده پنهان بود

ص۱۱۷۷ ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

اگر کسی خوابی بیند وفرصتی جوید، آن دیدن و آن فرصت چندان است که ما بر تخت پدر، نشسته‌ایم دیگر بهیچ حال این دیار را مهمل فرو نگذاریم.

ص۱۶ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

ب ـ مقارنت زمانی مترادف «تا» و «همینکه»

چندانکه درحمام شدیم، دلاك وقیم درآمدند وخدمت کردند.

سفرنامهٔ ناصرخسرو بنقل لغت نامهٔ دهخدا ذیل «چندانکه»

چندانکه زه برزبان ایشان برفتی، ازخزانه هزار درم بدان کس دادندی.

نوروزنامه بنقل لغت نامهٔ دهخدا ذیل «چندانکه»

چندانکه نظر بر وی افکند، اشك باریدن گرفت.

ص۱۲۳ منتخب کلیله و دمنه

چندانکه دانه را دیدند، غافل‌وارفرودآمدند.

ص۱۳۶ منتخب کلیله و دمنه

چندانکه‌بدو رسیدم، با وی سخن بطریق اکفاء میگفتم.

ص۶۵ منتخب کلیله و دمنه

چندانك پادشاه درونگریست، سر برزمین نهاد و گفت.

ص۹۴ منتخب جوامع الحکایات عوفی

چندانکه بردرمهاش اطلاع یافت، ببرد.

ص۱۱۰ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

ج ـ مقایسه مترادف «بآن اندازه که» و «هرقدر که»

همین بدره و برده باژ و ساو   فرستیم، چندانکه داریم تاو

ص۲۴۶۴ ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

ازآن سوراخ ازهزارسال باز یکی مار بیرون آید، چندانکه چشم و روی و زفان وی می بینی.

ص۱۴ تاریخ سیستان

چندانکه اخلاق وعادات اورا بیشتر آزمود، ثقت او بوفور دانش وکیاست وشمول فهم وحذاقت او زیادت گشت.

ص۶۷ منتخب کلیله و دمنه

همی بگریم ازشوق دوستان چندان — که چرخ گردد بر آب چشم من چو حباب

ص۴۴ دیوان جمال الدین عبدالرزاق

تا یکی از دوستان که درکجاوه انیس من بود و در حجره جلیس برسم قدیم ازدر درآمد، چندانکه نشاط ملاعبت کرد و بساط مداعبت گسترد، جوابش نگفتم.

ص۶ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

چندانکه گفتم غم با طبیبان — درمان نکردند مسکین غریبان

ص۲۶۴ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

یادآوری - چندانکه گاه مترادف «با اینکه بسیار» است.

تقدیر درین میانم انداخت — چندانکه کناره میگرفتم

ص۳۶۸ ترجیعات سعدی، تصحیح فروغی

۲- هرچند

الف - برای استدراک مترادف «اگرچه»

چو خواهی که پیدا کنی، گفتگوی — بباید زدن سنگ را بر سبوی

که هر چند فرزند هست ارجمند — دل شاه زاندیشه یابد گزند

ص۵۴۹ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

هر چند سخن گوید طوطی نشناسد — آن راکه همی گوید، هرگز سر و سامان

ص۳۵۲ دیوان ناصرخسرو

هرچندتو در روزگار سلطانان گذشته نبودی که شعرتو دیدندی وصلت و نواخت مرترا کمتر از آن نبودی، اکنون قصیدهٔ بباید گفت.

ص۲۷۴ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

هر چند در هیچ حال از رحمت آفریدگار عزاسمه ومساعدت روزگار نومید نشاید بود. اما بر آن اعتماد کلی کردن وکوشش فروگذاشتن از خرد و رای راست دور افتد.

ص۳۴ منتخب کلیله و دمنه

هر چند مؤثر است باران — تا دانه نیفکنی، نروید

سعدی ص۱۱۶ امثال و حکم دهخدا

ب - برای مقایسه مترادف «هراندازه که» و «هرقدر که»

ملك محمود وزیر را گفت: این مردك (فردوسی) مرا بتعریض دروغزن خواند، وزیرش گفت بباید کشت. هرچند طلب کردند. نیافتند.

ص۸ تاریخ سیستان

توانا دوگونه است. هرچند بینی — یکی زو جوانست و دیگر توانگر

ص۱۶۸ دیوان ناصرخسرو

۳- هرچندکه

الف - برای استدراك مترادف «اگرچه»

چون ابر بلندست سیه دود ولیکن / از دود جدا گشت سیه ابر بباران
هرچندکه قرطه بودوهردو بیك‌جای / از دامن برتر بود ای پیر گریبان

ص۳۵۱ دیوان ناصرخسرو

وهروقت‌که بزیارت تربت آن دوست رود، حسرتی بخورد هرچندکه آن نه او بود.

باب بیست‌هشتم قابوس‌نامه

هر چند کـه عیبم از قفا میگویند / دشنام و دروغ و نـاسزا میگویند
نتوان بحدیث‌دشمن ازدوست برید / دانی چه ؟ رهـا کنیم تـا میگویند

ص۳۸۸ رباعیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

ای یار کجائی که در آغوش نهٔ / وامشب بـر ما نشسته چون دوش نهٔ
ایسرو روان وراحت نفس و روان / هر چند کـه غایبی، فـراموش نهٔ

ص۴۰۱ رباعیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

ب - برای مقایسه مترادف «هراندازه‌که»

بل‌که عاقل آن بودکه درمنزلگاه دنیا جزبزاد راه مشغول نشود... پس هر چند که جمع بیش‌کند، نصیب او ازپوشیدن وخوردن بیش نبود.

ص۵۳ نصیحة‌الملوك‌غزالی

چـون

«چون» گاه حرف ربط است و گاه حرف اضافه.

معانی «چون»

الفـ حرف ربط

۱ـ تعلیل
۲ـ تعریف
۳ـ شرط
۴ـ مترادف «چنانکه»
۵ـ مقارنت زمانی

بـ حرف اضافه

۱ـ تمثیل
۲ـ مترادف «از»
۳ـ مشابهت
۴ـ مقدار واندازه

درذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم:

معانی «چون»

الفـ حرف ربط

۱ـ تعلیل

چون تو ز جهان یافتی بقا را — پس چون که جهان درخور ثنا نیست؟

ص۱۶ دیوان ناصرخسرو

بر بدیهه درسرشراب دوسه درج بنوشتیم دراین معنی و پس باطل کردم بعد مدتی و

اندیشیدم که چون یادگاری بخواهد ماند در آن تأملی بهتر باید کرد

ص۸ مجمل التواریخ و القصص

امر میآید که نی طامع مشو — چون زپایت خار بیرون شد، برو

ص۱۰۷ دفتر اول مثنوی، چاپ بروخیم

چون نداری کمال فضل آن به — که زبان در دهان نگه داری

ص۱۸۷ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم — جرس فریاد میدارد که بربندید محملها

حافظ بنقل لغت نامهٔ دهخدا، ذیل «چون»

۲- تعریف یا شناساندن طرف دوم قیاس

شما مرده بهتروخدای خشنود چون زنده وخدای خشم آلود

ترجمهٔ تفسیر طبری بنقل لغت نامه، ذیل چون

پس چون وقت بارنهادن بود، پسر آمد. مادراورا پنهان کرد... و گفت: این را اگر شیری یا گرگی بخورد به بود چون پیش منش بکشند

ص۱۸۱ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

با آبروی تشنه بمانی ز آب جوی — به چون زبهر آب زنی باخران لطام

ص۲۶۱ دیوان ناصرخسرو

۳- شرط

چون تو بزنی، بخورد باید — این خود مثل است درخراسان

ناصرخسرو بنقل لغت نامهٔ دهخدا، ص۴۰۵ ذیل «چون»

چون عدو نبود جهاد آید محال — [illegible] ار نبود، نباشد امتثال

مولوی بنقل لغت نامهٔ دهخدا، ذیل «چون»

ز ره باز پس ماندهای میگریست — که مسکین تر از من درین دشت کیست

جهاندیدهای گفتش: ای هوشیار — اگر مردی، این یك سخن گوش دار

برو شکر کن چون بخر بر نهای — که آخر بنی آدمی، خر نهای

ص۲۱۳ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

۴- مترادف «چنانکه»

بآزادگی پیشرو چون بمردی — بیخبر پسندیده همچون بمنظر

ص۸۳ دیوان فرخی سیستانی

هیبتش الماس سخت را بکفاند چون بکفاند دوچشم مار زمرد
منوچهری بنقل آنندراج، ذیل «چون»

جاوید باد ملك خداوند روزگار درنوراوهمیشه دلخواجه چون نوال
ص ۲۵۵ دیوان ناصرخسرو

کار نیکو کند خدای منال راه کوته کند زمانه ملنگ
بگذرد محنت تو چون بگذشت ملك جمشید و دولت هوشنگ
ص ۳۰۳-۳۰۴ دیوان مسعودسعد

۵- مقارنت زمانی مترادف «همینکه»

من بنده همی روم، چون برسرشغل رسم، ناچاره فرمانها روان شود
ص ۲۲۱ قابوس نامه، تصحیح دکتر یوسفی

از غایت زعارت باسکافی اشارت کرد که چون نامه جواب کنی، از استخفاف هیچ باز مگیر
ص ۱۴ چهارمقالهٔ نظامی عروضی

چون برون رفت از تو حرص، آنگه درآید درتو دین
چون درآید جبرئیل، آنگه برون شد اهرمن
سنائی ص ۶۵۷ امثال وحکم

چون ببینی محرمی گو سرجان گل ببینی نعره زن چون بلبلان
ص ۱۱۵۷ دفتر ششم مثنوی، چاپ بروخیم

ب- حرف اضافه

۱- تمثیل

کس بفرستاد بشهرهای خراسان وهشیاران از آنجا بیاورد چون سیاح پسرخراسانی ازهری وچون یزدان پسرشاهپور ازسیستان وچون ماهوی خورشید پسربهرام
مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری نقل از ص ۳۱۶ هزارهٔ فردوسی

دانا آن طب چنین گفته‌اند چون جالینوس وسقراط و بقراط و بوعلی سینا ومحمد زکریا که هیچ چیزدرتن مردم نافع‌تر ازشراب نیست
ص ۶۰ نوروزنامهٔ خیام

برجها دیدم که از مشرق برآوردند سر
جمله در تسبیح و در تهلیل حی لا یموت
چون حمل چون ثور چون جوزا وسرطان واسد
سنبله میزان وعقرب قوس وجدی و دلو وحوت
ابونصر فراهی بنقل لغت نامه، ذیل «چون»

۲- مترادف «از» برای تعریف یاشناساندن طرف دوم قیاس یامعرفی متمم صفت تفضیلی

پیاده به بسی چون بسته بر خر   تهی غاری بداز پرگرگ غاری
ص۴۲۴دیوان ناصرخسرو
لیکن مرا بگرسنگی صبرخوشتر است   چون یافتن ز دست فرومایگان طعام
ص۵۷دیوان ناصرخسرو، تصحیح مینوی ومحقق
کوه و درهٔ هند مرا ز آرزوی غزو   خوشتر بود ازباغ و بهار ولب مرزوی
خاری که بمن اندر خلد اندر سفر هند   به چون زحضردرکف من دستهٔ شببوی
غاری چوچه مورچگان تنگ درین راه   به چون بحضرساخته ازسرو سهی کوی
ص۳۶۶دیوان فرخی سیستانی

۳- مشابهت

چنو گر بدی سام را دستبرد   ز ترکان نماند سرافراز گرد
ص۳۰۷ج۲شاهنامه، چاپ بروخیم
ز مهر و زکین با کسم یاد نیست   کس از بندگان چون من آزاد نیست
ص۳۲۰ شرفنامهٔ نظامی
در درون دل درآید چون خیال   پیش او مکشوف باشد سر حال
ص۲۹۶دفتردوم مثنوی، چاپ بروخیم
بهار عمر خواه ایدل وگرنه این چمن هر سال
چونسرین صدگل آرد بارو چون بلبل هزار آرد
ص۷۸ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۴- مقدار و اندازه

زجنگ آوران گرد چون سی هزار   برفتند شایستهٔ کارزار
ص۲۵۲ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم
برفتند از آن بارگاه بلند   بایران بنزدیک شاه بلند
سه دستار ودینارچون سی هزار   ببردند و کردند پیشش نثار
ص۲۴۳۰ج۸شاهنامه، چاپ بروخیم
همان تیغ وکوپال چون صد هزار   کشیده شود در صف کارزار
ص۲۵۹۱ج۸شاهنامه، چاپ بروخیم
از آسوده گردان خنجر گزار   بهم حمله بردند چون سی هزار
ص۹۰گرشاسب نامهٔ اسدی

حرفهای اضافه وربط مرکب که با «چون» ساخته میشود

الفـ حرفهای اضافه

۱ـ چونکه

۲ـ همچون، همچن

بـ حرفهای ربط

۱ـ چونکه

۲ـ همچونکه

در ذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم:

الفـ حرفهای اضافه

۱ـ چونکه حرف اضافه مرکب برای مشابهت

نرگس تازه چو چاه ذقنی شد بمثل — گر بود چاه ز دینار و ز نقره ذقنا

چونکه زرین قدحی در کف سیمین صنمی — یــا درخشنده چراغی بمیان پــرنا

ص۳ دیوان منوچهری

۲ـ همچون، همچن حرف اضافه مرکب

اولـ برای مشابهت

پسر بد مر اورا یکی خوبروی — هنرمند و همچون پدر نامجوی

ص۱۴ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

معنی بخاطرم در و الفاظ در دهــان — همچون قلم بدست من اندر شدست اسیر

ص۱۵۶ دیوان ناصرخسرو

یکی خانه کردند بس خوب و دلبر — درو همچنو خانــه بیحد و بیمر

ص۱۶۶ دیوان ناصرخسرو

دومـ برای تمثیل

ودیگر که اندرو داستانهاست... که اندرو چیزهای نیکو و پاداش هست همچون پاداش نیکی و پادافراه بدی و نرمی ودرشتی

مقدمه شاهنامه ابومنصوری

ب- حرفهای ربط مرکب

۱- چونکه

اول- برای مقارنت زمانی

بدان رنج و سختی بپروردیم کنون چونکه رفتی، بکه اسپردیم؟

ص۱۵۳۳ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

گرم شود شخص، چونکه تافته گردد تافته زین شد هوای تافته ایدون

ص۳۵۴ دیوان ناصرخسرو

چونکه گله باز گردد از ورود پس فتد آن بز که پیشآهنگ بود

ص۴۳۶ دفترسوم مثنوی، چاپ بروخیم

هرم گفت: مرا وصیتی کن، اویس گفت: مرگ را زیر بالین دار، چونکه بخفتی و پیش چشم دار که برخیزی

ص۲۰ تذکرة الاولیاء عطار، تصحیح نیکلسون

دوم- برای تعلیل

امیرمسعود چونکه دانست غم خوردن سود نخواهد داشت، بسرنشاط باز شد و شراب میخورد

ص۶۴۲ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

بنده‌ای و دعوی شاهی کنی شاه نئی، چونکه تباهی کنی

ص۹۲ مخزن الاسرار نظامی

چونکه بر درگه تو گشتم پیر زآنچه ترسید نیست، دستم گیر

ص۵ هفت پیکر نظامی

چونکه اخوان را دل کینه‌ور است یوسفم را قعر چاه اولیتر است

ص۳۸۲ دفترششم مثنوی، چاپ خاور

نیست امید صلاحی ز فساد حافظ چونکه تقدیر چنین است، چه تدبیر کنم؟

ص۲۳۹ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۲- همچونکه برای مقایسه

دهر پرعیبم همچونکه تو بگزیدی گرمرا تن چو تو پرعیب و عوارستی

ص۴۹۲ دیوان ناصرخسرو

شبه‌حرفهای اضافه وربط که از ترکیب «چون» باکلمات دیگر ساخته میشود

۱ـ چنان
۲ـ چنانچون (چنانچون... چو، چو ...چنان، همچنان چون،)
۳ـ چنانکه (چنان...که، چنان هم‌کجا، چنان هم‌که، چونانکه، چونانك، چونان... که، چنین‌که، همچنانکه، همچنانك، همچنان...که)
۴ـ چنین چون (چنین چو)
۵ـ هرچون‌که

درذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم:

۱ـ «چنان» شبه حرف اضافه برای مشابهت

بیامد اوفتان خیزان بـر من — چنان مرغی‌که باشد نیم بسمل
منوچهری، بنقل لغت‌نامهٔ دهخدا

یکی از جای برجستم چنان شیر بیابانی — وغیوی برزدم چون شیر برروباه درغانی
ابوالیاس، بنقل لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل«چنان»

چنان کاروانی کزین دشت در — بودشان گذر سوی دشت دگر
بجانیم همواره تازان براه — بـراین دونوند سپید و سیاه
اسدی، ج۲امثال‌وحکم‌دهخدا

۲ـ چنانچون

اول- برای مقایسه دراین صورت شبه حرف ربط است

منم خوکرده بر بوسش، چنانچون باز برمسته
چنان بانگ‌آرم ازبوسش، چنانچون بشکنی پسته
رودکی، ص۱۰۷۲احوال‌واشعاررودکی

برفت و بیامد پـدروار پیش — چنانچون سزاید بآئین وکیش
ص۷۶ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

چنانچون بباید بسازم تمام — تو تیغ سخن برمکش ازنیام
ص۲۹ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

شبان گشت موسی بکردار نیك — چنانچون شنیدی براین‌خفته رم
ص۲۶۲دیوان ناصرخسرو

عدد این اندامها ترا بگویم چنان چن عدد اندامهاء مفرده گفتم

نقل از صفحهٔ سی و شش مقدمهٔ هدایة المتعلمین، تصحیح دکتر متینی

یمن را برافروخت از گرد خیل		چنانچون ادیم یمن را سهیل

ص ۲۷۳ شرفنامهٔ نظامی

چنانچون بینی اندر آینه روی		بدو نیک جهان چشمم چنان دید

ص ۱۰۵ دیوان مسعود سعد

دوم- برای مشابهت دراین صورت شبه حرف اضافه است

همانا گمانی که من کودکم		بدانش چنانچون بسال اندکم

ص ۹۷ گرشاسب نامهٔ اسدی

پدید آمد هلال از جانب کوه		بسان زعفران آلوده محجن

چنانچون دوسر ازهم بازکرده		ز زر مغربی دستاورنجن

ص ۵۸ دیوان منوچهری

تو موی را گاه ازین سوی دهان کشی و گاه از آن سوی بینی تا چنان چون دستاره‌ای آن گوشت افزونی را ببرد

نقل از صفحهٔ سی و شش مقدمهٔ هدایة المتعلمین، تصحیح دکتر متینی

شکلهای دیگر: چنانچون... چو، چو... چنان، همچنان چون

اول- «چنانچون... چو» برای مشابهت دراین صورت شبه حرف اضافه است

ترا آرزوها چنان چون همی		چوکوران بجرو بجوی افکند

ص ۱۱۳ دیوان ناصرخسرو

دوم- «چو... چنان» برای مقایسه دراین صورت شبه حرف ربط است

درختی که خردك بود باغبان		بگرداند اورا چو خواهد چنان

ابوشکور ص ۱۲۴۷ ج ۳ احوال و آثار رودکی

سوم- «همچنان چون» برای مقایسه دراین صورت شبه حرف ربط است

خود ترا جوید همی خوبی وزیب		همچنان چون توجبه جوید نشیب

رودکی، ص ۱۰ امثال و حکم

تن ترا گورست بیشك همچنان چون وعده کرد
روزی از گورت برون آرد خدای دادگر

ص ۱۶۴ دیوان ناصرخسرو

تاج قیصر بر سر قیصر زنـد		همچنان چون برسرخان چترخان

ص ۶۷ اشعار گزیدهٔ فرخی سیستانی

۳- چنانکه

الف ـ برای مقایسه دراین صورت شبه حرف ربط است

گفتند ما را باید که امامی بحق باشد، چنانکه سنت مصطفی صلی الله علیه
ص۸۹ تاریخ سیستان

و بیشتر اوقات آن کشتیها در آن آبگیر چنانکه استر دراسترخانه بسته بودندی
ص۶۹ سفرنامهٔ ناصرخسرو

در وقت فرو فتادن از بام صدگز نبود چنانکه یك گام
ص۵۱ لیلی ومجنون نظامی

اما چون قرآن داند بیك آیتی ازعهدهٔ ولایتی بیرون آید چنانکه اسکافی
ص۱۳ چهارمقالهٔ نظامی عروضی

اگر گاو را هلاك توانی کرد چنانکه رنج بشیر بازنگردد وجهی دارد
ص۷۵ منتخب کلیله ودمنه

سزد گر بدورش بنازم چنان که سید بدوران نوشین روان
ص۸ بوستان سعدی تصحیح، فروغی

نه صورتی است مزخرف عبارت سعدی چنانکه بر در گرمابه میکند نقاش
ص۱۳۰ قصائد سعدی، تصحیح فروغی

ب ـ مترادف «همینکه» برای مقارنت زمانی دراین صورت شبه‌حرف ربط است

دیگرعادت ملوك عجم آن بوده‌است که هرکس سخنی نیکو گفتی درمعانی که ایشان را خوش آمدی. گفتندی زه یعنی احسنت، چنانکه زه برزبان ایشان رفتی از خزینه هزار درم بدان کس دادندی

نوروزنامه، بنقل لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل «چنانکه»

ج ـ برای مشابهت دراین صورت شبه حرف اضافه است

از آن سوراخ ازهزارسال بازیکی مار بیرون آید چندان که چشم وروی وزفان وی می بینی ودوسر وچنانکه میش کوهی زنده
ص۱۴ تاریخ سیستان

برخاست چنانکه دود ازآتش چون دود عبیر، بوی او خوش
ص۱۲۶ لیلی ومجنون نظامی

شکلهای دیگر:

اول- «چنان... که» شبه حرف ربط برای مقایسه

بپیروزی دادگر یك خدای — بایران چنان آمدم باز جای
که مارا بهرجای دشمن نماند — بتخانه‌ها در برهمن نماند

ص۱۶۷۲ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

بدو گفت کای رستم پیلتن — چنانی که بشنیدم از انجمن

ص۱۶۷۵ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

چنان خار در گل ندیدم که رفت — که پیکان او در سپرهای جفت

ص۱۵۴ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب
چنان بردند صبر ازدل که ترکان خوان یغما را

ص۳ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

دوم- «چنان هم کجا» شبه حرف ربط بـرای مقایسه وهمچنین است «چنان کجـا» و «چنان... کجا»

بیامد سپردار وزوبین کشان — بجستند ازآن تازیانه نشان
سپاه انجمن شد بدرگاه بر — چنان هم کجا بر در شاه بر

ص۲۱۷۴ ج۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

همیشه تا چوگل نسترن بود لؤلؤ — چنان کجا چوگل ارغوان بود مرجان

فرخی، بنقل لغت نامهٔ دهخدا، ذیل «کجا»

چنان خوش آید برگوش توسؤال کجا — بگوش مردم دل‌مرده بانگ رود حزین

فرخی، بنقل لغت نامهٔ دهخدا، ذیل «کجا»

سوم- «چنان هم که» شبه حرف ربط برای مقایسه

اگر دادگر باشی ای شهریـار — ز تو ماندی در جهان یادگار
چنان هم که ازشاه نوشین روان — که او خاك شد، نام دارد جوان

ص۲۵۴۱ ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

چهارم- «چونانکه (چونانك)» شبه حرف ربط برای مقایسه

پیداکردیم همه ناحیتهای زمین و پادشائیهای وی،آنچ معروفست با حال هرقومی کاندر ناحیتها مختلفند ورسمهای ملوك ایشان چونانکه اندرین روزگارما هست

مقدمهٔ حدودالعالم

در کوه بود قـرار گوهر — زینست بکوه در قـرارم
چونـانکه بغار در پیمبـر — من نیز کنون چنان بغارم

ص۲۸۶ دیوان ناصرخسرو

بندیش که شد ملك سلیمان وسلیمان — چونانکه سکندرشد باملك سکندر

ص۱۷۲ دیوان ناصرخسرو

چونانکه من بشادی روزی همی گذارم — خواهم که تو بشادی روزی‌همی گذاری

ص۸۴دیوان‌منوچهری

چونانکه من برم بمعانی بکر راه — هرگز نبرده راه سوی آشیان قطا

ص۲۰ دیوان‌جمال‌الدین‌عبدالرزاق‌اصفهانی

غم گریزد ز پیش ما چونانك — خان و قیصر ز پیش شاهنشاه

زینبی‌علوی، بنقل‌لغت‌نامهٔ‌دهخدا، ذیل‌چونانك

یادآوری- گاه «چونانك» شبه حرف اضافه است برای مشابهت

آن پستهٔ سرگشاده را بین — آورده بدست بر بصد ناز
چونانك دهان ماهی خرد — آنگه‌که‌کند ز تشنگی باز

بزرجمهرقاینی، ص۴۸۱ج۱ تاریخ‌ادبیات‌درایران

پنجم- «چونان... که»، شبه حرف ربط برای مقایسه

زگاه‌کیومرث تا این زمان — چو تو شاه نسپرد گاه‌کیان
بگفتا سپاسم بدین ازخدای — که‌چونان‌بود چیزکوراست‌رای

ص۲۵۲۶ج۸شاهنامه،چاپ‌بروخیم

ششم- «چنین‌که» شبه حرف ربط برای مقایسه

وهم درصحاح است که عایشه روایت میکنـدکه من‌کودك بودم و لعبت بیاراستمی چنین‌که عادت دختران است

ص۴۳۵کیمیای‌سعادت

چنین‌که صومعه آلوده شد ز خون دلم — گرم بباده بشوئید حق بدست‌شماست

ص۱۷ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

چنین‌که در دل من داغ زلف سرکش تست
بنفشه زار شوذ تـربتم ، چـو درگـذرم

ص۲۲۷ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

هفتم- «همچنانکه، همچنانك» شبه حرف ربط برای مقایسه

سوار شهریست بنزدیکی بلغار واندروی غازیانند همچنانك بلغاریانند

ص۱۱حدودالعالم

ازآنجا بوان ووسطان رسیدیم دربازارآنجا گوشت‌خوك همچنانکه‌گوشت‌گوسفند میفروختند

ص۸سفرنامهٔ ناصرخسرو

شاخهای آن را بتیغی خسته میکنند وشیشه‌ای بـرهرموضعی می‌بندند تا این دهونه همچنانکه صمغ از آنجا بیرون میآید

ص۷۰سفرنامهٔ ناصرخسرو

گفته‌اند شك ونفاق دل را ضعیف میکند همچنانکه بیماری تن را

ص۴۸ج تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌قمشهٔ

هشتم- «همچنان... که» شبه حرف ربط برای مقایسه

واین تانیسر بنزدیك هندوان همچنان است که مکه بنزدیك مسلمانان

ص۵۵ زین‌الاخبار گردیزی

امروزچون کارش بدین درجه رسیدکه پوشیده نیست، میخواهی که تراگردن‌نهد و همچنان باشدکه اول بود؟

ص۱۴۰ تاریخ بیهقی، تصحیح‌دکترفیاض

من ازآن (دنیا) همچنان احترازکنم‌که یکی ازشما ازمردار احترازکند...

ص۸۳مجموعهٔرسائل‌خواجه‌عبدالله‌انصاری، تصحیح‌شیروانی

چون عفوکردی ویـرا سرزنش مکن و ازآن‌گناه یـاد میارکه‌آن همچنان باشدکه عفو ناکردن

باب‌سی‌ام‌قابوس‌نامه

درمیان مردم شیرهمچنان‌گرددکه سگ، وگرگ در میان‌گوسفندان همچنان‌نگهبانی کندکه سگ

ص۴۵۸ج۹ تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

۴- «چنین چون» ومخفف آن «چنین چو» شبه حرف اضافه برای مشابهت

بیاورد گستهم درع نبـرد ‌ ‌ ‌ بپوشید بیژن بکردار گرد

بسوی سپدکوه بنهاد روی ‌ ‌ ‌ چنین‌چون‌بودمردم‌کینه‌جوی

ص۸۱۸ج۳شاهنامه، چاپ‌بروخیم

زنهار ظن مبرکه چنین مسکین ‌ ‌ ‌ اندر فراق زلفك مشکینم

یا ز انده و غم الفی سیمین ‌ ‌ ‌ ایدون چنین چونونی زرینم

ص۲۷۰دیوان ناصرخسرو

۵- «هرچون‌که» شبه حرف ربط برای مقایسه

بدو گفت هرچونکه می بنگرم ‌ ‌ ‌ بپادافره بـد نه اندر خـورم

ص۶۴۵ج۳شاهنامه، چاپ‌بروخیم

سرای سپنجست هرچو نکه هست | بدو اندر ایمن نشاید نشست
ص۲۵۲۸ج۸شاهنامه، چاپ بروخیم

حال جسم ما هرچون که بود شاید | نه طبرخونی ماندست نه زریونی
ص۴۹۷دیوان ناصرخسرو

برخی نکات درمورد کاربرد «چون»

الف- حرف ربط

۱-گاه زائد است

منوچهر را بد دو پور گزین | دلیر و خردمند و با فر و دین
یکی نام نوذر دگرچون زرسب | بمیدان بمانند آذرگشسب
ص۱۴۱ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

زرد چو زهره است عارض به و چون سیب
سرخ چو مریخ روی نار و طبرخون
ص۳۵۵دیوان ناصرخسرو

بعد ازآن چون بوموسی الاشعری جوی شوش که آنرا ابوران خواندندی بفرمود تا باز بستند و گفتا عمارتش خواهم فرمودن
ص۴۴۵مجمل التواریخ والقصص

۲-گاه بقرینه حذف میشود

هرم گفت : مرا وصیتی کن. اویس گفت: مرگ را زیر بالین دار، چونکه بخفتی و پیش چشم دارکه برخیزی
ص۲۱تذکرة الاولیاءعطار، تصحیح نیکلسون

چون ببینی محرمی گو سر جان | گل ببینی، نعره زن چون بلبلان
ص۱۱۵۷دفتر۶مثنوی، چاپ بروخیم

۳-گاه بی‌قرینه حذف میشود

شب اورمزد آمد از ماه دی | زگفتن بیاسای و بردار می
ص۲۰۱۴ج۷شاهنامه،چاپ بروخیم

ب ــ حرف اضافهٔ «چون»

۱ــ بکاررفتن «همچو، چو، چون» دراسمهای متعاطف

چو بهرام وچون زنگهٔ شاوران	که نندیشد از گرز گنداوران

ص۱۶۶ج۳شاهنامه،چاپ بروخیم

بهار جوانی زمستان پیری	نبرند چون روز وشب یك ز دیگر
جوانی چوشخص‌قوی چون‌حقیقت	چو پیری خیال ضعیف و مزور

ص۱۵۰دیوان ناصرخسرو

طوف میکن برفلك بی پر و بال	همچوخورشید وچوبدروچون‌هلال

ص۶۷۷دفتر۴مثنوی، چاپ بروخیم

۲ــ بکاررفتن «چون» پس از«جز»

آن دست وآن زبان‌که درو نیست نفع خلق
جز چون زبان سوسن و دست چنار نیست

سنائی‌ص۵۲ امثال‌وحکم‌دهخدا

۳ــ«چن» مخفف «چون» درنظم بکارمیرود

کسی چنو بجهان دیگری نداد نشان	همی بسندان اندر نشانند پیکان را

ص۸دیوان ناصرخسرو

میر بایدکه چنو راد و ملکزاده بود	ایزدش فر و شکوه ملکی داده بود

ص۱۳۲دیوان‌منوچهری

یادآوریــ گاه میان چون ومشبه به درنظم فاصله می‌افتد

بریشان ببارید چون ژاله میغ	چه تیرازکمان وچه پولاد تیغ

ص۱۰۵۷ج۴شاهنامه،چاپ بروخیم

پیوست

۱ــ «چون» وچومخفف آن گاه بصورت قید بکار میرود مترادف «چرا»

چو بایدشد بدان گلگونه‌محتاج؟	که‌گردد بر در گرمابه تاراج

ص۱۰۹خسروشیرین نظامی

آنکه زیان میرسد از وی بخلق   فهم ندارد که زیان میکند
چون نکند رخنه بدیوار باغ   دزد؟ که ناطور همان میکند
ص۱۶۹ قطعات سعدی، تصحیح فروغی

۲- «چونین وچنین وچنان» گاه صفت و گاه قید باشند

الف - بصورت صفت

نه تو آورده‌ای آئین بناگوش سپید   مردمان را همه بودست بناگوش چنان
فرخی بنقل لغت‌نامه ذیل چنان

بر آشفت پیران بگلباد گفت   که چونین شگفتی نشاید نهفت
ص۷۲۶ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

بپاداش این کار یازم همی   بچونین پسر سرفرازم همی
ص۲۹۰ ج۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

رقعهٔ شکلش چنیـن رنگش چنین   پس بخوان آنرا بخلوت ای‌حزین
ص۱۱۵۹ دفتر ۶ مثنوی، چاپ بروخیم

بهرام حاجبان واهل درگاه را گفته بود که چون مردی چنین وچنین بدرگاه آید ...
ص۳۳ سیاست نامه

راست خواهی هزارچشم چنان   کـور بهتر که آفتاب سیـاه

ب - قید

چنین گفت پیران بلشکر که هین   مخارید سرها ابر پشت زین
ص۷۲۴ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

بدنشکرده ببرید زن را گلو   تفو بـرچنان ناشکیبا تفو
ابوشکور، بنقل لغت نامه، ذیل «چنان»

امروزچنین رفت ومن بهمه حال فردا بخواهم رفت سوی مرو
ص۶۱۴ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند   چنان نماند چنین نیزهم نخواهدماند
ص۱۲۱ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۳- «این چنین» بصورت قید وصفت بکارمیرود

الف- بصورت قید

باکه خفتی وز چه پهلو خاستی   کاین چنین پرجوش چون دریاستی
۱۱۵۶ دفتر ۶ مثنوی، چاپ بروخیم

ب- صفت

این چنین چستی نیاید از چو من   بـاری این امید را بر من متن

ص۱۱۸۱ دفترششم‌مثنوی، چاپ بروخیم

۴ـ «چونکه» گاه بصورت قید بکارمیرود برای بیان انکار وتعجب واستفهام

چونکه ازخیل دیونگریزی   در حصار مسبب الاسباب؟!

ص۳۵ دیوان‌ناصرخسرو

بام کسان را چه عمارت کنـی؟   چونکه‌نبندی‌خوددیوارخویش؟!

ناصرخسروص۳۷۰امثال‌وحکم‌دهخدا

چون پدید آمدی تو برهرکس   چونکه بر من پدید می نائی؟!

ص۶۲۹دیوان‌مسعودسعد

چو

«چو» مخفف چون‌است و کمابیش دارای همان معانی‌است و بیشتردرنظم بکارمیرود.

الف ـ معانی «چو» حرف ربط

۱ـ تعلیل

۲ـ عطف

۳ـ مترادف چنانکه

۴ـ مقارنت زمانی

ب ـ معانی «چو» حرف اضافه

۱ـ تمثیل

۲ـ مشابهت

۳ـمقدار واندازه

بترتیب در ذیل بآوردن مثال میپردازیم.

الف - معانی «چو» حرف ربط

۱- تعلیل

چو از روی ایشان بباید بـرید　　بتوران همی خانه باید گزید

بدین باش واین کدخدائی بساز　　مگو این سخن با زمین جز براز

ص۶۰۸ج۳شاهنامه،چاپ بروخیم

گاورسه چوکرد می‌ندانی　　بـایدت سپرد زر بـزرگر

ص۱۵۴دیوان ناصرخسرو

آنگه زرع با خداوند زرع دادمی و گوسفند با خداوند گوسفند، چو هرضیعتی و اهلش، آن این را شاید واین آنرا باید.

ص۳۷ج۸ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

گفت : ای ملك، چو گرد آمدن خلقی موجب پادشاهی است تو مر خلق را پریشان برای چه میکنی؟

ص۲۲ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

چو مستم کرده‌ای مستور منشین		چه نوشم داده‌ای، زهرم منوشان

ص۲۲۶ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

آن شد که بار منت ملاح بردمی		گوهر چو دست داد، بدریا چه حاجتست

ص۲۴ دیوان حافظ تصحیح قزوینی

پس ای عزیز، چو ازفرمان پادشاه مجازی تجاوز نمی‌توانی کرد، چگونه رواداری که التفات بحکم پادشاه حقیقی ننمائی ؟

ص۱۲۵ ینبوع الاسرار، تصحیح دکتر درخشان

۲- عطف

ز توران فریبرز با انجمن		چو گودرز و چون گیو لشکر شکن
همه سوکوار وپسر ازآب روی		سوی راه ایران نهادند روی

ص۷۱ ج۴ شاهنامه، چاپ بروخیم

اگر آسمانی چنین است رای		کسی را براز فلك نیست پای
مگر من بایران نخواهم رسید		نخواهم همی روی کاوس دید
چو دستان که پروردگارمنست		تهمتن که خرم بهار منست
چو بهرام وچون زنگهٔ شاوران		چو گیو وچو شاپور کندآوران

ص۶۰۸ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

یکی خلعت آراست پر مایه شاه		ز زرین و سیمین و اسب و کلاه
چو زرین کمرهای گوهر نگار		چه از یاره و طوق با گوشوار

ص۲۶۴۲ ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

بفرمود تا پرده بر داشتند		ز دهلیزشان تیز بگذاشتند
گرانمایه گستهم بد پیشرو		پس او چو بالوی وشاپور گو
چو خرادبرزین و گردانديان		همه تاج بر سرکمر بر میان

ص۲۷۴۲ ج۹ شاهنامه، چاپ بروخیم

تو دانی که تاراج و خون ریختن — چو با بی گنه مردم آویختن
مهان سرافراز دارند شوم — چه با شهر ایران چه با شهر روم

فردوسی ص۱۳۷ امثال و حکم دهخدا

۳- مترادف «چنانکه»

سپردیم نوبت کنون زال را — که شاید کمربند و کوپال را
چو من کردم، او دشمنان کم کند — هنرهای او دلت خرم کند

ص۱۹۷ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

بپوشید قارن سلیح نبرد — چو بایست، کارسپه راست کرد

ص۲۶۲ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

ستودن نداند کس او را چو هست — میان بندگی را بیایدت بست

ص۱ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

چو مرجاهلان را، سوی خود نخواند — نه بوی نبید و نه آوای زیرم

ص۲۸۹ دیوان ناصرخسرو

تو خور روشنی و هست خراسان اطلال
نه بر اطلال بتابد چو بسر آبادان خور ؟
هست ایران بمثل شوره، تو ابری و نه ابر
هم برافشاند بر شور چو برباغ مطر ؟

ص۲۰۳ قصاً ئدا نوری تصحیح مدرس رضوی

بخیمه درون مرد شمشیرزن — برهنه نخسبد چو درخانه زن

ص۶۵ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

زر از بهای می اکنون چو گل دریغ مدار
که عقل کل بصدت عیب متهم دارد

ص۸۱ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۴- مقارنت زمانی، مترادف همینکه

چو بگذشت پیکان برانگشت او — گذر کرد بر مهرهٔ پشت او

ص۲۶۱۷ ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

تا آتش با آهن پیوسته است گرمی عرضی اندر آهن موجود است وچو آتش جداشود گرمی عرضی از او زایل گردد.

ص۵۶۵ رساله بنشر - دیوان ناصرخسرو

چـو زلف شب از حلقهٔ عنبری سمن ریخت بـر طاق نیلوفری
شه ولشکر از رنج ره سودگی رسیدنـد لختی بآسودگـی

ص۴۲۴ شرفنامهٔ نظامی

چون علوی را بدرسرای بردندی، قومی آن شخص را در سرای کشیدندی ودرآن چاه نگون کردندی وازآن چاه منفذ با سردابها بود.

ص۱۵۷ راحة الصدور راوندی

دختر برفت، چو بازآمد، گفت : ای سرهنگ پادشاه با ما نیت نیکو کرد.

ص۷۷ راحة الصدور راوندی

پیادهٔ عاج چو عرصهٔ شطرنج بسر میبرد. فرزین میشود یعنی به از آن میگردد که بود و پیادگان حاج بادیه بسر برند و بترشدند.

ص۱۶۲ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

ب - معانی «چو» حرف اضافه

۱- تمثیل

بفـر کیی نـرم کـرد آهنـا چو خود و زره کرد وچون جوشنا
چوخفتان وچون درج و برگستوان همه کـرد پیدا بـروشن روان

ص۲۳ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

ز پویندگان هر که مویش نکوست بکشت وازایشان برآهیخت پوست
چو سنجاب و قاقم چو روباه گرم چهارم سمور است کش موی نرم

ص۱۹ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

ز مرغان همان آنکه بد نیك ساز چو باز و چو شاهین گـردن فراز
بیـاورد و آمـوختنشان گـرفت جهانی بدو مانده انـدر شگفت

ص۲۱ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

بچنگ آمدش چند گونه گهـر چو یاقوت و بیجاده و سیم و زر

ص۲۵ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

هرچند گروهی مردمان همچنان ظن برندکه چیزها [است] از محسوسات [کـه] نه جسم است چو رنگ و بوی و نور وجز آن.

ص۲۸ زادالمسافرین ناصرخسرو

۲- مشابهت

بخشکی چو پیل و بدریا نهنگ — خردمند و بیدار دل مرد جنگ

ص۸۷۱ج۴شاهنامه، چاپ بروخیم

کله دلو کرد آن پسندیده کیش — چوحبل اندرآن بست دستار خویش

ص۷۹ بوستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

گر چو فرهادم بتلخی جان بر آید باك نیست
بس حکایتهای شیرین باز میماند ز من

ص۲۷۷دیوان حافظ، تصحیح‌قزوینی

۳- مقدار و اندازه

سواران رومی چوسیصد هزار — حلب را گرفتند یکسر حصار

ص۲۵۴۵ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

زلشکرگه پهلوان بر دو میل — کشیده‌دو رویه رده ژنده‌پیل
ازآن شصت‌بر پشتشان‌تخت زر — بزر اندرون چند گونه گهر
چو سیصد بنه بر نهادند بار — چو سیصد همان از درکارزار

ص۱۰۵ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

وزان روی بزگوش تانرم پای — چوفرسنگ سیصدکشیده سرای

ص۳۴۸ج۲شاهنامه، چاپ بروخیم

گر از شهر ایران چو سیصد هزار — گزنند ترا بر نشیند سوار
همه پیش تو تن بکشتن دهیم — سپاسی بر‌آن کشتگان بر نهیم

ص۲۶۶۷ج۸شاهنامه،چاپ بروخیم

نشان کف پایش آنجا تمام — بدیدند هر پی چو هفتادگام

ص۱۲۶ گرشاسب‌نامهٔ اسدی

حرفهای اضافه مرکب که با «چو» ساخته میشود

۱- «همچو» برای‌مشابهت

یکی پهن کشتی بسان عروس — بیاراسته همچو چشم خروس

ص۷ج۱ شاهنامه،چاپ بروخیم

اگرچنان بودی که آن کودك بنان تهی‌خویش قناعت کردی وطمع حلوای اونداشتی او را سگ همچون خودی نبایستی بودن.

باب۴۴قا بوس نامه

پادشه همچو تاك انگورست در نپیچد در آن کزو دورست

ص۶۲هفت‌پیکر نظامی

عرقت بر ورق روی نگـارین بچه ماند؟ همچو بر خرمن گل قطرهٔ باران بهـاری

ص۳۱۶غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۲ـ «همچوکه» برای مشابهت

هست ایمان شما زرق و مجاز راهزن همچوکه‌آن بانگ نماز

ص۱۰۰۶دفتر پنجم‌مثنوی، چاپ‌بروخیم

برخی نکات در موردکاربرد «چو»

۱ـ حذف «چو» از معطوف بقرینه

مگر من بایران نخواهم رسید نخواهم همی روی کاووس دید

چو دستان که پروردگارمنست تهمتن کـه خرم بـهـار منست

ص۶۰۸ج۳شاهنامه، چاپ‌بروخیم

ازین چهار گوهر زمین را نگاشت همان چرخ را پای بر جا بداشت

چو آب و چو آتش چوباد ومغاك کزیشان چو دیبا شود روی خاك

ص۱راحة‌الصدور راوندی

۲ـ قرارگرفتن «چو» پیش از مشبه در نظم بجای‌آمدن پیش ازمشبه به گاه دیده می‌شود

بهار جـوانـی زمستـان پـیـری نبرند چون روز وشب یك ز دیگر

جوانی چوشخص قوی‌چون‌حقیقت چـو پیری خیال ضعیف و مـزور

ص۱۵۰سفرنامهٔ ناصرخسرو

۳ـ بکار رفتن «به» زائد بعد از «چو» بر مشبه به

حجت دینی بسخنهـای من شد چو بقطرهٔ سحری گل طری

ص۴۱۳دیوان ناصرخسرو

چه

«چه» حرف ربط است و گاه حرف اضافه.

الف ـ حرف ربط

معانی «چه»

۱ـ اضراب
۲ـ تسویه
۳ـ تعلیل
۴ـ مترادف «هم» برای عطف
۵ـ مقارنت زمانی مترادف «همینکه»

ب ـ حرف اضافه

معانی «چه»

۱ـ تمثیل
۲ـ مشابهت

در ذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم.

معانی «چه»

الف ـ حرف ربط

۱ـ اضراب

نه آن بود که تو خواهی همی و داری دوست
چه آن بود که قضا کرد ایزد دادار
ابوحنیفه اسکافی، بنقل لغت نامهٔ ذیل «چه»

گفت : ای خدایگان، آن سخن که حجام گفت، نه وی گفت، چه این مال بگفت.
ص۲۴ نوروز نامهٔ خیام

جوع البقری این بود، این نه جوع شکم بود جی (چه) جوع اندامهاء دیگر بود.
نقل از صفحه سی و هفت مقدمهٔ هدایة المتعلمین، تصحیح دکتر متینی

۲ـ تسویه

میانه برادر چو او را بدید کمان را بزه کرد و اندر کشید
چنین گفت گر کارزارست کار چه شیر دمنده چه جنگی سوار
ص۷۵ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

چه دزدی زی خردمندان چه موشی چه بدگوئی سوی دانا چه ماری
ص۴۲۳ دیوان ناصرخسرو

اگر سخن بگوئی و ندانی چه تو و چه آن مرغ که او را طوطی خوانند.
باب هفتم قابوس نامه

در بیابان خشك و ریگ روان تشنه را در دهان چه در چه صدف
مرد بی توشه کاوفتاد از پای بر کمربند او چه در چه خزف
ص۹۷ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

بدست عشق چه شیر سیه چه مورچهٔ بدام هجر چه باز سفید چه مگسی
ص۳۲۴ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری
بمذهب همه کفر طریقتست امساك
ص۲۰۳ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

یادآوری - گاه «چو» بجای «چه» در تسویه بکار رفته است.

دروصف اسب:

بجستی بیک جستن از روی زم — بگشتی بناورد بر یک درم

چو بر آب جستی چو برکوه راه — بروز از خور افزون بدی‌شب زماه

ص۶۲ گرشاسب‌نامهٔ اسدی

۳- تعلیل

اکنون صفت شهر بیت المقدس کنم شهریست برسر کوهی نهاده و آب ندارد مگر از باران و بروستاقها چشمه‌های آبست اما بشهر نیست... چه شهر بر سر سنگ نهاده است.

ص۲۸ سفرنامه ناصرخسرو، تصحیح دبیرسیاقی

بباید دانست بضرورت که ملوك ما بزرگتر روی زمین بوده‌اند، چه اسکندر مردی بود که آتش سلطانی وی نیرو گرفت و بربالا شد روزی چند سخت و پس خاکستر شد.

ص۹۶ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

اینجا خدای تعالی نماز را ایمان خواند در این آیه برای عظم شأن او و موقع او از ایمان، چه اول رکنی از ارکان ایمان نمازست.

ص۲۲۲ ج ۱ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح طباطبائی

و یکی از آن جمله آن بود که از مشتی خاك آدم صفی را که پدر آدمیان و مستند عالمیان است بیافرید و بهترین و گزیده‌ترین فرزندان آدم صفی انبیا ورسل را تندیر کرد کرد چه آن طایفه میان معبود و عابد و خالق ومخلوق وسایط آمدند.

ص۱ منتخب اسرارالتوحید

هر که عدوان کارد، خسران برد، چه از تخم ظلم زیان روید.

ص۱۰۹ راحة الصدور راوندی

چون ایشان را بخدا ورسول میخوانند تا رسول حکم کند میان ایشان. بعضی گفتند: راجع است بارسول برای آنکه تولای حکم او کند و بعضی گفتند: راجع بخدای تعالی، چه اگرچه حکم رسول میکند، آن حکم صادرست از قدیم تعالی و بر حقیقت حکم اوست.

ص۲۳۳ ج۸ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

بر یاد لبت لعل نگین میبوسم — آنم چه بدست نیست این میبوسم

دستم چه بدست بوس وصلت نرسد — میگویم و خدمت زمین میبوسم

ص۳۵ مرصادالعباد

۴ـ مترادف «هم» برای عطف

از آن غار بی‌بن برآمد خروش | شنیدم نهادم بآواز گوش
کسی زار بگریست بر تخت عاج | چه بر کشور و لشکر و گاه و تاج

ص۱۴۹۲ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

پس آن جام بر کف نهاد و بدید | در او هفت کشور همی بنگرید
ز کار و نشان سپهر بلند | همه کرد پیدا چه و چون و چند
ز ماهی بجام اندرون تا بره | نگاریده پیکر بدو یکسره
چه کیوان چه هرمز چه بهرام و شیر | چه مهر و چه ماه و چه ناهید و تیر

ص۱۱۰۰ج۴ شاهنامه، چاپ بروخیم

ز گفتار او شاد شد شهریار | دلش تازه شد چون گل اندر بهار
بسی رای زد با تهمتن در آن | چه با نامداران و کندآوران

ص۷۵ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

چه گفته شد این گفتنیها همه | بگردنکشان و بشاه رمه
برون رفت با خلعت نوذری | چه با تاج و با تخت وانگشتری

ص۲۴۷ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

چو گشتند نزدیك، رستم کمان | ز بازو برون کرد و آمد دمان
برایشان بیارید چون ژاله میغ | چه تیر از کمان و چه پولادتیغ

ص۱۰۵۷ج۴ شاهنامه، چاپ بروخیم

زخواری شوم سوی زابلستان | بنالم ز سالار کابلستان
چه پیش برادر چه پیش پدر | ترا ناسزا خوانم و بدگهر

ص۱۷۳۳ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

سر بار بگشاد در بارگاه | بیاورد یکسر همه نزد شاه
فراوان بیار اندرون سیم و زر | چه از مشك و عنبر چه از عود تر

ص۲۴۶۱ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

۵ـ مقارنت زمانی مترادف «همینکه»

چه انوش بزرگ شد، شیث آن ودیعت با نوش سپرد.

ص۴۱ تاریخ سیستان

چه شیث بحد بلاغت رسید و گاه رفتن آدم آمد، دست شیث بگرفت واو را بنزدیك

حوض اعظم برد.

ص ۴۱ تاریخ سیستان

در بارهٔ معراج پیامبر :

گام بگام او چه تحرك نمود میل بمیلش بتبرك ربود

ص ۱۴ مخزن‌الاسرار نظامی

سلطان عالم و اتابك اعظم و امرای دولت باصفهان آمدند چه زنگی پارس بخدمت سلطان میآمد درجمادی‌الاولی سنه ستین (وخمس مائه) بمرغزار هزار ثانی آمدند.

ص ۲۹۰ راحة‌الصدور راوندی

ب ـ حرف اضافه

۱ـ تمثیل

وچون مردم بدانست کز وی چیزی نماند پایدار، بدان کوشد نام او بماند و نشان او گسسته نشود چه آبادانی وجایها استوار کردن ودلیری وشوخی.

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری ص ۱۳۵ هزارهٔ فردوسی

نبشتن بخسرو بیاموختند دلش را بدانش برافروختند
نبشتن یکی نه که نزدیك سی چه رومی چه تازی وچه پارسی
چه سغدی چه چینی وچه پهلوی نگاریدن آن کجا بشنوی

ص ۲۲ ج ۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

از گفتار رستم :

شب تیره با نامداران جنگ بدژ در یکی را ندادم درنگ
چه کشته چه خسته چه بگریخته ز تن ساز کینه فرو ریخته

ص ۲۳۸ ج ۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

عبدالمطلب مرا بنواخت و بسیار عطا داد از هر چیزی چه اشتر و چه گوسپند و چه جامه‌هاء نیکو وچه زر و سیم و چه مشك وکافور و عنبر و عود و مرا بنیکوئی با گروهی ازغلام و بنده باز گردانید.

ص ۷۰ تاریخ‌سیستان

اندرین وقت لشکر بکنغدی بیشتر غایب بودند چه بتاختن بودند و چه بغنیمت مشغول بودند.

ص ۸۱ زین‌الاخبار گردیزی

و بنده علی را بدان نصحیت کرده بودم از خوارزم چه بنامه وچه به پیغام که آن مبالغه‌ها نباید کرد.

ص ۶۲ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

۲ـ مشابهت

چه آنکه فرمان مرا در ایمان مخالفت کند، چه سگ باشد یا خود سگ باشد.

ص ۴۸ ج ۲ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

ماری بود سبك وجهنده، آن را دو سر بود وروی چه آدمیان.

ص ۲۹۷ ج ۲ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

شبه حرفهای ربط که از ترکیب «چه» با کلمات دیگر ساخته میشود

۱ـ از آنچه

۲ـ بر آنچه

۳ـ برای آنچه

۴ـ بی آنچه

۵ـ هرچه

در ذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم :

۱ـ «از آنچه، از آنچ» شبه حرف ربط برای تعلیل

امیر حسنك ازمحمود دستوری خواست وبحج رفت وچون ازحج بازآمد براه شام از آنچه راه بادیه‌شوریده بود و از شام بمصر رفت و ازعزیز مصر خلعت ستد او رامتهم کردند که او بعزیز مصرمیل کرد.

ص ۷۷ زین الاخبار گردیزی

نه بر تنش معصیت و زلت رود و نه بر حالش خلـل وآفت صورت گیرد، از آنچ ظاهرش مستغرق نعم‌ظاهره بود.

ص ۳۳ کشف المحجوب هجویری

۲ـ «بر آنچه» شبه حرف ربط برای تعلیل

گفت : ای خدایگان آن سخن که حجام گفت نه وی گفت، چه این مال گفت. بر آنچه دست برسرخدایگان داشت وپای برسر گنج.

ص ۲۴ نوروز نامهٔ خیام

۳- «برای آنچه» شبه ربط برای تعلیل

برای آنچه هر که از کسب اعراض نماید نه اسباب معیشت خویش تـواند ساخت و نه دیگران را در تعهد خویش تواند داشت.

ص ۶۰ کلیله و دمنه، تصحیح مینوی

۴- «بی آنچه» شبه حرف ربط برای استدراک

کلیله گفت: اگر گاو را هلاک توانی کرد، چنانکه رنج بشیر باز نگردد وجهی دارد و در احکام خرد تأویلی یافته شود و اگر بی آنچه مضرتی بدو پیوندد، دست ندهد زنهار تا آسیبی بدو نزنی.

ص ۷۵ منتخب کلیله و دمنه

۵- «هر چه» شبه حرف ربط برای مقایسه

هر چه در علم و فضل من بفزود همچنانـم ز جاه و مال بکاست

ص ۵۱ دیوان مسعود سعد سلمان

نکاتی درمورد کاربرد «چه»

۱- تکرار «چه» با واو عطف

بگذشته چه اندوه و چه شادی بر دانا ناآمده ایدون و گذشته است برابر

ص ۱۷۲ دیوان ناصرخسرو

عبدالمطلب مرا بنواخت و بسیار عطا داد از هر چیزی چه اشتر و چه گوسفند و چه جامه‌های نیکو و چه زر و سیم و چه مشك و کافور و عنبر و عود

ص ۷۰ تاریخ سیستان

بیار بـاده کـه در بارگـاه استغناء

چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست

ص ۱۹۱ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۲- تکرار «چه» بی اعادهٔ واو عطف

چه پیش برادر چه پیش پدر ترا ناسزا خوانم و بدگـهـر

ص ۱۷۴۳ ج شاهنامه، چاپ بروخیم

چه رند پریشان شوریده بخت چه زاهد که بر خود کند کار سخت

ص۱۲۷ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

۳ـ حذف «چه» بقرینه

گر نه معیوبات باشد در جهان تاجران باشند جمله ابلهان

پس بود کالاشناسی سخت سهل چونکه عیبی نیست چه نا اهل و اهل

ص۳۳۸ دفتر دوم مثنوی، چاپ بروخیم

حتّیٰ

«حتی» درعربی گاه حرف جـر و گاه حرف عطف است، درسیاق فارسی درکتب معتبرمثالی برای آن دیده نشد. در لغت نامهٔ دهخدا نیز برای حتی شاهدی ازنثرونظم قدیم نیاورده‌اند.

«حتی»:درمحاورهٔ فارسی‌زبانان گاه‌حرف‌اضافه است برای‌انتهای غایت‌مترادف«تا»:

حتی القوه باویاری داد.

گاه بصورت حرف ربط عطف‌ساز بکارمیرود مترادف «هم»:

هرچه داشت با خود برد حتی میزتحریر.

خواه... خواه

«خواه... خواه» شبه حرف ربط دوگانه است برای تسویه، اینك چند مثال:

جهدکن ای پسر که عاشق نشوی خواه بپیری خواه بجوانی

باب۱۴قابوسنامه

چون سیل خراب کرد بنیاد — دیوار چه کاهگل چه پولاد

چون کشتهٔ خشك ماند بی بر — خواه ابر ببار وخواه بگذر

ص۱۳۱ لیلی ومجنون نظامی

چو من زین ولایت گشادم کمر — توخواه افسرمن ستان خواه سر

ص۲۱۶شرفنامهٔ نظامی

خواه خود را دوست دارد لعل ناب — خواه تـا او دوست دارد آفتاب

اندرین دو دوستی خود فرق نیست — هر دوجانب جز ضیای شرق نیست

ص۹۲۹دفتر پنجم مثنوی، چاپ بروخیم

یادآوری- درفرهنگ فارسی معین «گو... گو» بمعنی «خواه... خواه» ضبط است.

هرکه خواهد گو بیا و هرچه خواهد گو بگو

کبر وناز وحاجب و دربان بدین درگاه نیست

ص۵۰دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

شکلهای دیگر «خواه... خواه»:

۱ـ خواه... خواهی

۲ـ خواه... وخواهی

۳ـ خواه.. خوه

۴ـ خوه... وخوه

۵ـ خوه... خوه

۶ـ خواهی... خواهی

۷ـ خواهی... وخواهی

۸ـ خواهی... خواه

۹ـ خواهد... خواهد

اینك بذکرمثالها میپردازیم:

۱- «خواه... خواهی»

تاج و تخت آلتست و شاهی نه — آلتی خواه باش خواهی نه
ص۹۳ هفت پیکر نظامی

در زیان عمر یکسانند خلق — خواه درویشست خواهی پادشاه
ص۹۱۸ دیوان خاقانی، تصحیح دکتر سجادی

۲- «خواه... و خواهی»

گفت بیرون ازین ندارم نام — خواه تیغم نمای وخواهی جام
ص۲۸۹ هفت پیکر نظامی

بار صبر و شکر او را بردنیست — خواه درصدسال وخواهی سی و بیست
ص۲۳۶ دفتر دوم مثنوی، چاپ بروخیم

۳- «خواه... خوه»

هرکجا باشی خداوند جهان را بنده باش
خواه رومی باش و خوه چینی وخواهی خاوری
ص۸۳ دیوان قوامی رازی

خواه اسب وفا زین کن و زی مهر رهی تاز
خوه تیغ جفا آخته کن کین رهی توز
سوزنی، بنقل لغت نامهٔ دهخدا ذیل خواه

۴- «خوه... وخوه»

چون عاقبت فناست جهان دورنگ را — خوه زشت وخوب باشد وخوه نرم یادرشت
ص۱۴۳ تاریخ وصاف

دست کوتاه باید از دنیا — آستین خوه دراز و خوه کوتاه
ص۱۹۷ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

۵- «خوه.. خواه» دریك مصراع دیده شد:

پشت او خوه سیاه خواه سپید
سنائی، بنقل لغت نامه ذیل خوه

۶- «خواهی... خواهی»

ار دست از آتش بود ما را ز گل مفرش بود
هرچ از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم
ص۱۷۹ج۱ کشف الاسرار میبدی

۷- «خواهی... وخواهی» ومخفف آن «خوهی... وخوهی» شبه‌حرف ربط دوگانه برای تسویه

مردمان این صناعت یکبار دیگر بساختند که هردایره‌ای خواهی بزرگ باش وخواهی خرد، محیط او گرد برگرد بسیصد وشصت بخش راست بخشید
ص۷۳ التفهیم ابوریحان بیرونی

مردمان را خواهی پادشاه و خواهی جز پادشاه هرکس را نفسی است وآن را روح گویند
ص۱۰۶ تاریخ بیهقی

خواهی استغفار کن و خواهی مکن، چه اگر استغفار کنی برای ایشان مثلاهفتاد بار، خدای تعالی ایشان را نیامرزد
ص۸۱ج۶ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

نی شب تهیم نه روز از ناله وآه خواهی شب من درازوخواهی کوتاه
ص۹ بهارستان جامی

نی نی هوس است اینهمه اندر سر چاکر
اینك دل وجانم تو خوهی ساز و خوهی سوز
سوزنی، بنقل لغت نامهٔ دهخدا ذیل خوه

۸- «خواهی... خواه» شبه حرف ربط دوگانه برای تسویه

اگر جهان همه زان تو گشت لا تفرح وگر همه ز تو غایب شدست لا تحزن
چونیست باقی خواهی وجود خواه عدم چو مرده ریگ بود خواه زشت خواه حسن
ص۲۹۳ دیوان جمال الدین عبدالرزاق

۹- «خواهد... خواهد» شبه‌حرف ربط دوگانه برای تسویه

رسول علیه السلام گفت... هرکه خواهد و دارد آن آتش دوزخست که می‌ستاند، خواهد بسیار ستاند وخواهد اندك

ص۷۲۶ کیمیای سعادت، تصحیح آرام

در

«در» حرف اضافهٔ ساده است.

معانی «در» حرف اضافه

۱ـ الصاق
۲ـ تعلیل
۳ـ تکثیر دروصف
۴ـ توضیح
۵ـ حال
۶ـ رای مفعولی و تعدیه
۷ـ سوی وجانب
۸ـ ظرفیت
۹ـ عوض وبدل
۱۰ـ مترادف «بر»
۱۱ـ مترادف «برای»
۱۲ـ مترادف «دربارهٔ»
۱۳ـ مقایسه ونسبت
۱۴ـ مقدار واندازه
۱۵ـ مصاحبت ومعیت
۱۶ـ موافقت ومطابقت
۱۷ـ وسعت

یادآوری- بمعانی ذیل نیز گاه آمده است:

۱ـ محاذات
۲ـ مترادف «به»
۳ـ مترادف «از»
۴ـ مترادف کسرهٔ اضافه

درذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم:

۱ـ الصاق

الفـ الصاق حقیقی

رسید آنگهی تنگ در شاه روم خروشید کای مرد بیداد شوم

ص۱۲۱ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

چو در شهر سالار ترکان رسید خروش آمد و دیدبانش بدید
ص۵۸۶ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

بدراز گوش رسید ودر گردنش دوسید

ص۱۷ راحة‌الصدور راوندی

هین سوارتو به شو دردزد رس جامها از دزد بستان باز پس
ص۱۰۷۸ دفترششم‌مثنوی، چاپ بروخیم

تشنهٔ سوخته درچشمهٔ حیوان چورسید تو مپندار که از پیل دمان اندیشد
ص۵۳ گلستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

هم عفا الله صبا کز تو پیامی میداد ورنه‌درکس نرسیدیم که‌ازکوی‌تو بود
ص۱۴۲ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

ب- الصاق مجازی

بلای آدمی آمد زبانش که دروی بسته‌شد سودوزیانش
ناصرخسروص۴۵۹ امثال‌وحکم‌دهخدا

من آنگه گفتم او آید فرا دست که اقبال ملك در بنده پیوست
ص۱۰۴ خسروشیرین نظامی

درویشی دراندکی و بسیاری مال بسته نیست، توانگری توانگری دل است
ص۲۷۰ج۱ تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌طباطبائی

خداوندا هرکه درتورسید، غمان وی برسید

ص۴۲۰ج۱ کشف‌الاسرارمیبدی

۲- تعلیل

گر درکمال و فضل بود مرد را خطر چون خواروزارکرد پس‌این بیخطرمرا
ص۶ دیوان ناصرخسرو

سپس یعقوب آن رای بپسندید و دانشمندی را هم برین جمله بسوی محمد ابراهیم فرستادند ومحمد ابراهیم درین پیغام خوشدل شد ولشکررا بدان طرف برد
ص۳۰۸ منتخب‌جوامع‌الحکایات‌عوفی

۳- تکثیر دروصف

شتر در شتر بود فرسنگها ز زرین وسیمین واز رنگها
ص۱۸۱۴ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

بمردی هنر در هنر ساخته　　سرش از هنرها برافراخته
ص۱۷۱ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

جهانگرد را در جهان تاختن　　خوش آید سفر در سفر ساختن
ص۴۱۸شرفنامهٔ نظامی

داغگاه عظیم خوش جائی است جهانی درجهانی سبزه بینی
ص۳۳چهارمقالهٔ نظامی عروضی

اما بادیهٔ مردم خوار درپیش دارد میل درمیل ومنزل درمنزل تا خود کراجست آن بودکه آن میلها ومنزلها بازبرد وبکعبهٔ معظم رسد
ص۴۱ج۲کشف الاسرار میبدی

امیرالمؤمنین المستظهر بالله نامه درنامه وپیك درپیك روان کرده بود باصفهان
ص۵۴چهارمقالهٔ نظامی عروضی

باز پرسید زگیسوی شکن درشکنش　　کاین دل غمزده سرگشته گرفتار کجاست؟
ص۱۵دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۴- توضیح

نبشتند پس نامه‌ای بر حریر　　ز شاهنشه اسکندر شهرگیر
بنزدیك قیدانهٔ هوشمند　　شده نام او در بزرگی بلند
ص۱۸۵۰ج۷شاهنامه، چاپ بروخیم

تو بایدکه باشی بدین پیشرو　　که پیری بفرهنگ ودرسال نو
ص۲۰۴۴ ج۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

علم چون گرماست نادانی چو سرما در قیاس
هرکه از سرما گریزد قصد زی گرما کند
ص۱۳۵دیوان ناصرخسرو

اگر نیکم وگر بدم در سرشت　　قضای تو این نقش درمن نبشت
ص۱۲شرفنامهٔ نظامی

در وصف لعبتی زیبا:
درکنار آنچنانکه گل در باغ　　درمیان آنچنانکه شمع وچراغ
ص۲۶۱هفت پیکر نظامی، تصحیح وحید

الحق هیچ باقی نگذاشت وسخن را بآسمان علیین برد ودرعذوبت بماءمعین رسانید
ص۴۰چهارمقالهٔ نظامی عروضی

(قران) آتش را سخن گفتن اثبات کرد و گفت: تقول هل من مزید، این همه درخرد محال است

ص۲۳۵ ج۱ کشف الاسرار میبدی

جهودان این بروجه تألم گفتند که ایشان امید موافقت رسول میداشتند... میگفتند امید است که با دین ما آید که درقبله ما را مخالفت نمیکند

ص۲۱۷ ج۱ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح طباطبائی

آتش نمرود ابراهیم را   صفوت آیینه آمد در جلا

ص۱۱۵۷ دفتر ششم مثنوی، چاپ بروخیم

۵- حال

ز هر سو پراگند گرد نبرد   ز لشکرگه ما بسی کشت مرد

وزان پس بدان لشکر خویش روی   نمود و همی رفت در پوی پوی

ص۴۹۳ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

امیرمحمد را بقلعهٔ کوهتیز موقوف کردند، سپس آنکه همه لشکر درسلاح صف کشیده بودند

ص۳ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

منصور در بدیهه جواب داد که آب بجهت خوردن باید و آنقدر که احتیاج افتد، هست

ص۱۲۶ منتخب جوامع الحکایات عوفی

دامن کشان همی شد درشرب زرکشیده   صدماه‌رو زرشکش جیب قصب دریده

ص۲۹۴ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

روی توکس ندید و هزارت رقیب هست   درغنچه‌ای هنوز وصدت عندلیب هست

ص۴۴ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۶- رای مفعولی و تعدیه

الف- رای مفعولی

بونصر دررکابش بوسه داد و گفت خداوند باقی باد

ص۳۴۱ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

گرچه بهرام سربلندی داشت   دانش و تیغ وزورمندی داشت

از جنایت کشیدن پدرش   دیدهٔ کس ندید در هنرش

ص۸۱ هفت پیکر نظامی

شیخ آداب وسنن نان خوردن در وی آموختی

ص۶۶ منتخب اسرار التوحید

زخمی که زنی چو باز باید خوردن　　در کم زدن اختیار باید کردن

ص۱۱۴ بختیارنامه، تصحیح دکتر صفا

کسری بر پشت قصه توقیع کرد... فرمان دادیم تا در شکستگیهای شما جبر کنند و مایحتاج درویش و توانگر و خاص و عام از بیت المال اطلاق کنند

ص۱۱۱ منتخب جوامع الحکایات عوفی

نهاد خویش قربان کن بتسلیم　　بپیش این سخن بنشین بتعلیم

ز سر در ابجد معنی درآموز　　ز نور شرع شمع دل برافروز

ص۱۰۲ اسرارنامهٔ عطار، تصحیح دکتر گوهرین

عفو کن ای میر برسختی او　　درنگر در درد و بدبختی او

ص۱۰۱۵ دفتر پنجم مثنوی، چاپ بروخیم

بذکرش هرچه بینی در خروشست　　دلی بیند درین معنی که گوشست

ص۱۹۴ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

آن شد اکنون که ازابنای عوام اندیشم　　محتسب نیز درین عیش نهانی دانست

ص۲۴ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

ب- تعدیه

ایزد تعالی برمن و تو رحمت کناد و خشنودی من درتو رساناد

باب۲۴ قابوس نامه

چو چیز خویش در دزدان سپاری　　از ایشان بیش یابی استواری

ویس و رامین، ص۳۹ ج۲ امثال و حکم

نه در شاخی زدم چون دیگران دست　　که بر وی جز رطب چیزی توان بست

ص۲۲ خسرو وشیرین نظامی

گرمای آفتاب ایشان را میرنجانید، درموسی بنالیدند

ص۱۲۶ ج۱ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح طباطبائی

چون اسرائیل ازخواب مستی درآمد، خویشتن را خسته و بسته دید، تن درقضا داد

ص۹۰ راحة الصدور راوندی

۷- سوی وجانب

توکل در همه کاری بر او کن　　زغیر او بگردان رو درو کن

ص۵۱۲ دیوان ناصرخسرو

بانگی از اژدها برآمد سخت — درسر افتاد چون ستون درخت

ص۷۵هفت‌پیکر نظامی

هرگز هیچ شعری نیك ضایع نمانده است و تو درین صناعت حظی داری وسخت هموار وعذب است و روی درترقی دارد

ص۳۵چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی

چون گامی چند برفت سگان اورا بدیدند، نشناختند در او دویدند

ص۱۹۸اسرارالتوحید

آنجا که مرا با تو همی بد دیدار — آنجا شوم و روی کنم در دیوار

ص۳۷ منتخب‌اسرارالتوحید

پیش ازآنکه موسی دست بقبطی‌کند و اورا دورکند روی درموسی نهاد وگفت

ص۴۴۷ج۸ تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

آمدند از رغم عقل پند توز — درشب تاریك برگشته ز روز

اندرآن قلعهٔ خوش ذات‌الصور — پنج در دربحر وپنجی سوی بر

ص۱۲۴۰دفتر۶مثنوی،چاپ‌بروخیم

شدت نیکان روی درفرج دارد ودولت بدان سر درنشیب

ص۱۹۶گلستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

روی درروی دوست‌کن بگذار — تا عدو پشت دست میخاید

ص۱۴۳گلستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۸- ظرفیت

الف- مکانی

چو در سبزه دید اسب را دشتبان — گشاده زبان شد دمان و دنان

ص۳۴۴ ج۲ شاهنامه، چاپ‌بروخیم

جهان مثل جویکی منزلی‌است برره خلق — در او همی گذرد فوج فوج زودا زود

ص۹۲دیوان ناصرخسرو

ومن که بوالفضلم پیش ازتعبیه لشکر دررفته بودم

ص۴۵۶تاریخ بیهقی، تصحیح‌دکترفیاض

ب- زمانی

ای پسر ازعمرتویکساعت است — ایزد را بـرتو در او طاعتست

ص۶۶دیوان ناصرخسرو

امیرشهید آنجا برفت تا نزدیك لشکراورسید. چون دیبال‌خبریافت دروقت بگریخت
ص۸۳زین‌الاخبار گردیزی

وه که دردانهٔ چنین نازك — در شب تار سفتنم هوس است
ص۳۰دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

ج- مجازی

تهمتن ازو در شگفتی بماند — همی پهلوان نام یزدان بخواند
ص۳۴۲ ج۲شاهنامه، چاپ بروخیم

نه‌مردی‌است دشمن دراسباب‌جنگ — تو مدهوش ساقی و آواز چنگ
ص۶۵بوستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

در معانی قسمت واعداد نیست — درمعانی تجزیه و افراد نیست
ص۳۶دفتراول‌مثنوی، چاپ‌بروخیم

یادآوری- «در» بمعنی ظرفیت‌گاه بصورت حرف وابستگی (اضافه) پسین postPosition بکاررفته‌است، اینك چند مثال:

رازی است اینکه راه ندانستند — اینجا در، این بهائم غوغا را
ص۱۷دیوان ناصرخسرو

بعد از آن‌کرد آن یکی از وی سؤال — کاخر اینجا در، که کردای شیخ‌حال؟
ص۱۶۲منطق‌الطیر، تصحیح‌دکتر گوهرین

آلت زرگر بدست کفشگر — همچودانه‌کشت‌کرده ریگ در
ص۲۱۶دفتردوم‌مثنوی، چاپ‌بروخیم

درتو نمرودیست آتش در مرو — رفت خواهی اول ابراهیم شو
ص۸۳دفتردوم‌مثنوی، چاپ‌بروخیم

تو ببینی خواب دریك خوش‌لقا — کو دهد وعده و نشانی مر ترا
ص۲۷۸دفتردوم‌مثنوی، چاپ‌بروخیم

گفت ای‌زندان چه‌حالست این‌چکار؟ — هیچ خمی در، نمی‌بینم عقار
ص۳۶۱دفتردوم‌مثنوی، چاپ‌بروخیم

گفتا بتجربت آن همی گویم که... دست برسینه صاحب تمیزان نهند وگویند کس اینجا در، نیست وراست گفته باشند

ص۱۷۱گلستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۹- عوض و بدل

من ترا ماهی نهادم در کنار — که غروبش نیست تا روزشمار

در جزای آن عطای نور پاك — تو زدی در دیدهٔ من خار وخاك

ص۱۲۹۵دفترششم‌مثنوی، چاپ‌بروخیم

کام بخشی گردون عمر در عوض دارد — جهدکن‌که ازدولت داد عیش بستانی

ص۳۳۴دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۱۰- مترادف «بر»

جاهـل نـرسد بپارسائـی — بیهوده سخن چرا درائی

آن‌بس نبودکه روی وزانو — در خـاك بمالی و بسائی

ص۴۲۲ دیوان ناصرخسرو

ای برادر کوه دارم در جگر — چون شوی غره‌که شخص‌لاغرم

ص۲۹۱دیوان ناصرخسرو

برنشست وبونصر دررکابش بوسه داد وگفت: خداوند باقی باد

ص۳۴۱ تاریخ بیهقی، تصحیح‌دکتر فیاض

گفت (زلیخا)، ای یوسف دست دردل من نه تا ازدست توشفا یابم

ص۲۶۲ج۶تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

برخاست وهیزم درپشت گرفت و ببازار آورد

ص۲۷۳ج۸تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

ان صبرت جرت علیك المقادیر وانت مأجور... اگرصبرکنی قضا در تو رود وتو با مزد باشی

ص۳۸۳ج۱تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

گفت: این امیرالمؤمنین‌است، بدوید ودرپای اوافتاد

ص۷ج۴تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌قمشه‌ای

فرخی را سگزی دید بی اندام جبـهٔ پیش و پس چاك پوشیده دستاری بـزرگ سگزی وار درسر

ص۳۲چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی

کلاه سعادت یکی بر سرش — قبای شقاوت یکی در برش

ص۲ بوستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

هیچ روئی نشود آینـهٔ حجله بخت — مگرآن روی‌که مالند درآن سم سمند

ص۱۲۳دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۱۱- مترادف «برای»

نگاری بدان خوبی و دلکشی — بگوهر هم آبی و هم آتشی
چو شه دید در پیش باز آمدش — عروسی چنان دلنواز آمدش

ص۲۶۳ شرفنامهٔ نظامی

گو لیلی ازین سرای دلگیر — آن لحظه که میبرید زنجیر
در مهر تو تن بخاك میداد — بر یاد تو جان پاك میداد

ص۲۵۱ لیلی و مجنون نظامی

روز دوم ازآنجا سلطان با جمله لشکرروی بمرغزارقراتگین نهاد وچون بمبارکی بمرغزار رسید بوزابه بدیه کهران درمقابله آمد

ص۲۴۳ راحة الصدور راوندی

حسن بصری گفت والله که خدای تعالی هیچ آیتی نفرستاد الا خواست تا علم آنرا بداند ومعنی آن و آنکه چرا آمد ودرچه سبب آمد؟

ص۹ج۱ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح طباطبائی

کاروان در بارکردن آمده — اشتر تو از میانه گم شده

ص۳۳۷ دفتر دوم مثنوی، چاپ بروخیم

راه کردی لیك در ظن چو برق — عشر آن ره کن پی وحی چو شرق

ص۱۲۶۱ دفتر۶ مثنوی، چاپ بروخیم

۱۲- مترادف «دربارهٔ»

مرا با او بحث افتاد از یکدیگرسؤالها کردیم وجوابها گفتیم وشنیدیم درکلام و حساب وغیره

ص۱۳۷ سفرنامهٔ ناصرخسرو

رسول خود سخنی باشد ازخدای بخلق — چنانکه گفت خداوند خلق در عیسی

ص۴۵۴ دیوان ناصرخسرو

گوئی این دوبیت دراو گفته‌اند: اتته الوزارة منقادة...

ص۳۷۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض بنقل لغت نامه ذیل «در»

آن بیخبران که در معنی سفتند — در چرخ بانواع سخنها گفتند
آگه چو نگشتند باسرار جهان — اول زنخی زدند وآخر خفتند

ص۲۱۶ رباعیات خیام چاپ برادران کاشانی

حجاج روی باوی کرد و گفت یاباسعید درعلی چه گوئی؟ گفت: چه خواهی تا گویم

ص۲۲۲ج۱ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح طباطبائی

یارسول‌الله، آرام وسکون دردل عمر کی آید **ودر** توسخن ناسزا ازز بان بیگانه میشنود

ص۸۴ج۳ کشف‌الاسرار میبدی

این کتاب مشتمل است بر چهارمقالت اول درماهیت علم دبیری و کیفیت دبیر بلیغ کامل

ص۱۱ چهارمقالهٔ نظامی عروضی

بعد از اینم نبود شایبه در جوهر فرد که دهان تو درین نکته خوش استدلالیست

ص۴۸ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۱۳- مقایسه و نسبت

زان شراب اینکه تو داری چو خلابی است پلید

در بهشت اینهمه عالم چـو سرائیست خلاب

ص۴۰ دیوان ناصرخسرو

اکنون صفت بچهٔ انگور بگویم کاین هرصفتی درصفت اوهذیانست

ص۷ دیوان منوچهری

دوزخ جسمانی درین دوزخ محروم ماندن، چون گوشمالی بیش نیست درجنب باز ماندن ازولایت وریاست

ص۹۸ کیمیای سعادت، تصحیح آرام

پای ملخی بیش نی بقـدر در همت او ملك آن و این

ص۳۷۴ دیوان انوری

گـم شود در نقطـهٔ فـاء فنـا هرچه اندر دو جهان‌کردند راست

در چنین دریا که عالم ذره‌ایست ذره‌ای هست آمدن یارا کراست

ص۶۲ قصائد وغزلیات عطار

اندرآن بحرو بیابان وجبال منقطع میگردد اوهام وخیال

این بیابان در بیابانهای او همچو اندر بحر بی‌کنار مو

ص۶۷۶ دفتر چهارم مثنوی، چاپ بروخیم

۱۴- مقدار و اندازه

گفت خداوند بندگان را شناسد واندیشیده باشد بندهٔ‌که این شغل را بشاید وشغل سخت بزرگ و با نام است چون ارپارقی آنجا بوده است وحشمتی بزرگ افتاده‌کسی باید درپایهٔ او

ص۲۶۶ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

زرفشانان بزرد گنبد شد   تا یکی خوشدلیش درصد شد

ص۱۸۲ هفت پیکر نظامی

یك شب بیارید ازنمازشام تا بامداد درعرض میلی درعمق رمحی

ص۱۲۷ ج۱ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح طباطبائی

صبر چون پروانه باید کردنت برداغ عشق

ایکه صحبت با یکی داری نه در مقدار خویش

ص۱۸۶ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۱۵- مصاحبت ومعیت

یك گروه دیگر از دانش تهی   همچو حیوان ازعلف درفربهی

ص۶۹۶ دفتر چهارم مثنوی، چاپ بروخیم

عشقت رسد بفریاد، ار خود بسان حافظ   قران ز بر بخوانی درچهارده روایت

ص۶۶ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۱۶- موافقت و مطابقت

قاضی ابوطاهر عبدالله بن احمد التبانی ادام الله توفیقه را با وی ضم کرده شد تا چون نشاط افتدکه عقد وعهد بسته آید برنسختیکه با رسول است قاضی شرایط آن را بتمامی بجای آرد درمقتضی شریعت

ص۲۱۲ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

(خداوند) برخلاف دانش خود نکرد و بهنگام کرد و آنچ درموجب عدل بود وبر موجب جهل وفساد و گزاف نکرد ونتهاد

باب دوم قابوس نامه

۱۷- وسعت

مساحت شهرهزار ارش است درهزار ارش

ص۱۷ سفرنامهٔ ناصرخسرو

خوارزم ولایتی است شبه اقلیمی هشتاد درهشتاد

ص۶۶۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

گشته پران ازکف او نیزه وزوبین وتیر   در هواده تیروار راست درده تیروار

ص۱۷۳ دیوان مسعودسعدسلمان

خاصه در وادیئی که ازتف وتاب صد در صد درو نیابی آب
ص۲۰۵ هفت پیکر نظامی

یادآوری : حرف اضافه «در» که درمورد ضرب بکارمیرود ازهمین شمارست
یادآوری «در» بمعانی ذیل نیز گاه آمده است:

۱- محاذات

می نوش ونوشابهٔ چون شکر عروسان بگردش کمر در کمر
ص۳۰۰ خسروشیرین نظامی

۲- مترادف «به»

چون آن بدید رنگ ازرویش برفت وساعتی انگشت دردندان گرفت
ص۲۳ منتخب اسرارالتوحید

۳- مترادف «از»

رود فراب در اصطخرمیگذرد

ذیل شهراصطخرازفارسنامهٔ ابن بلخی

۴- مترادف «کسرهٔ اضافه»

گفت باری این یقین شد پیش عام که جهان در امر یزدان است رام
ص۴۷۶ دفترسوم مثنوی، چاپ بروخیم

صورتهای تأکیدی «در»

گاه «در» را با یك «حرف اضافه» یا «اسم مکان مبهم» تأکید میکنند بدین صورتها:

۱ــ در به
۲ــ در... اندر
۳ــ در... اندرون
۴ــ در... در
۵ــ در... درون

درذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم:

۱- در به

نکو رویی نکو خویی نکو طبعی نکو خواهی
ترا پرهیز پیران داد یزدان ، در به برناهی
ص۴۱۸ دیوان فرخی سیستانی

مکن ز بهر گلوخویشتن هلاك ومرو — بصورت بشری، در بسیرت مگسی
ص۴۷۰ دیوان ناصرخسرو

در بزنجیر کن ترا گفتم — تا چو زنجیریان نیاشفتم
ص۱۶۹ هفت پیکر نظامی

درمرگ اسکندر:

بچاره گری نامد آن در بچنگ — که پوینده یابد زمانی درنگ
ص۲۴۱ اقبالنامهٔ نظامی

یادآوری ۱- گاه دراین حال «اندرون» نیز برای تأکید پس ازاسم آورده میشد:

در بنبات اندرون فریشتگانند — هریك در بیخ ودانه‌ای شده مفتون
ص۴۹۱ دیوان ناصرخسرو، تصحیح مینوی و محقق

حریف حادثه یعنی که خصم اواینك — فتاده مهرهٔ جان در بششدر ذقنش
رفیع الدین لنبانی ص۷۹۲ امثال وحکم

لاجرم افتاده با مقامر گردون — مهرهٔ امید در بششدر حرمان
رفیع الدین لنبانی ص۸۹۲ امثال وحکم

یادآوری : گاه ممکن است درنظم یك کلمه بضرورت وزن میان «در» و«به» فاصله افکنند، چنانکه درمصراع دوم بیت آخر این مثال:

بآئین زردشت و رسم مجوس — بخدمت درآن خانه چندین عروس
همه آفت دیده وآشوب دل — ز گل‌شان فرو رفته در پا بگل
ص۲۴۲ شرفنامهٔ نظامی

۲- در... اندر

چنین گفت کان کوچنین باره کرد — نـه از بهر پیکار پتیاره کرد
که خون سر شاه ایران بریخت — زما درچنین باره اندر گریخت
ص۱۳۲۸ ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

سه ماه بودم دور از در سرای امیر — مرا درین سه مه اندرنه خواب بود ونه خور
ص۱۳۵ اشعار گزیدهٔ فرخی سیستانی

گر نیست بهنگام عطا در خطر اندر — دستش چو بهاراست پراز گوهرودینار
ص۵۵۱ دیوان مسعودسعد

این بدان ماند که شخصی دزد دید — در وثـاق اندر پی او میدویـد
ص۳۳۱ دفتردوم مثنوی، چاپ بروخیم

۳- در... اندرون

هوا تیره فام و زمین تیره گشت دو دیده درو اندرون خیره گشت
ص۲۲ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

۴- در... در

شود نامتان درجهان در بزرگ بمیرد همه لشکر پیر گرگ
ص۱۵۳۲ج۲شاهنامه، چاپ بروخیم

نرگس همی در باغ در، چون صورتی در سیم وزر
وآن شاخه‌های مورد تر چون گیسوی پر غالیه
ص۷۹دیوان منوچهری

درخانهٔ بالائین دربیست وچهار تاج نهاده بودکه قیمت آن خدای دانست
ص۴۹۷مجمل التواریخ والقصص

در دو شبه تو دو گل سرخ نهفته دربسد تو در، زده صف لؤلؤ لالا
ص۱۶دیوان مسعودسعدسلمان

چون کمان در شست آورد وتنت چون توزکرد
بس عجب باشد ترا در جعبه گر تیری درست
ص۱۹دیوان قصائدوغزلیات عطار

آنك عاشق نیست او درآب در صورت خود بیند ای صاحبنظر
ص۱۲۳۷دفتر۶ مثنوی، چاپ بروخیم

تو چه کرمی در میان سیب در وز درخت و باغبانی بیخبر
ص۷۱۵دفتر۴مثنوی، چاپ بروخیم

۵- در... درون

آن یکی میرفت درمسجد درون مردم از مسجد همی آمد برون
ص۳۳۰دفتر۲مثنوی، چاپ بروخیم

دیگر آنکه فهم کن ای بلهوس که درین خانه درون خودهست کس
ص۱۰۹۸دفترششم مثنوی، چاپ بروخیم

شبه‌حرفهای اضافه و ربط که از ترکیب «در» باکلمات دیگر ساخته شده است

۱ــ درباب
۲ــ دربارهٔ
۳ــ درجمله یا (فی‌الجمله)
۴ــ درجنب
۵ــ درحق
۶ــ درسر
۷ــ درکار

درذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم:

۱ــ «درباب» شبه حرف اضافه مترادف «دربارهٔ»

چون بار بگسست و هرکس بجای خویش بازگشتند عبدالله طاهرحاجب بــزرگ وزیررا با خود یارگرفت درباب فضل ربیع عنایت کردند

ص۳۳ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

وخوارزمشاه آلتونتاش با وی بود اندیشمند تا درباب وی چه رود

ص۸۴ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

هرچند درباب وی سخن گفتندی، ازوی خشنود نگشت

ص۷۳ نوروزنامهٔ خیام

دید در باب من عنایت تو زان همه کارها بسامانست

ص۵۵ دیوان مسعود سعد

۲ــ «دربارهٔ» شبه حرف اضافه است مترادف «درباب و درخصوص»

درکتب معتبرمثالی برای آن بنظرنرسید. درمحاورهٔ فارسی زبانان امروز بسیاربکار میرود، مثال «دربارهٔ من با او گفتگو کرد».

در برهان قــاطع ذیل «باره» چنین آمده است: باره... بمعنی حق وشأن هم هست چنانکه گویند دربارهٔ فلان یعنی درحق فلان ودرشأن فلان...

۳ــ «درجمله» شبه‌حرف ربط مترادف «باری» و«بهرحال» برای تلخیص ووصل

گفتند: چگونه‌ای شیخ؟ گفت: میان بنده وحق یکقدم است وآن قدم آنست که یك قدم ازخود بیرون نهی تا بحق برسی. درجمله توئی تودرمیان است

ص۶ منتخب اسرارالتوحید

درجمله برمسعود بسرآمد وآن بدنامی تا دامن قیامت بماند

ص۳۹ چهارمقالهٔ نظامی عروضی

اما میترسیدم که ازسرشهوت برخاستن ولذت‌نقد را پشت‌پای زدن‌کاری دشوارست درجمله نزدیك آمدکه این هراس فکرت وضجرت برمن مستولی گرداند

ص۴۶ منتخب کلیله‌ودمنه

سلطان محمود مردی متعصب بود درو این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد، درجمله بیست هزار درم بفردوسی رسید، بغایت رنجور شد

ص۷۹چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی

یادآوری- گاه «فی‌الجمله» بجای «درجمله» بکارمیرود:

دربازار آنجا ازبقال وعطار وپیله‌ور هرچه فـروشند باردان آن ازخود بدهند، اگر زجاج باشد واگرسفال واگرکاغذ، فی‌الجمله احتیاج نباشدکه خریدار باردان بردارد

ص۷۶سفرنامهٔ ناصرخسرو

حالی‌که من این‌سخن بگفتم دامن گل بریخت ودردامنم آویخت‌که الکریم اذا وعد وفی. فصلی‌دو درهمان روزاتفاق بیاض افتاد... فی‌الجمله هنوزاز گل بستان بقیتی موجود بود که‌کتاب گلستان تمام شد

ص۸دیباچهٔ گلستان‌سعدی تصحیح فروغی

زن جوان را اگرتیری در پهلو نشیند به‌که پیری... فی‌الجمله امکان موافقت نبود و بمفارقت انجامید

ص۴۱۷-۴۱۸گلستان‌سعدی، بکوشش‌نگارنده

حافظ شراب وشاهد ورندی‌نه وضع‌تست فی الجمله میکنی و فرو میگذارمت

ص۶۴دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۴- «درجنب» شبه حرف اضافه برای مقایسه

بوسهل با جاه ونعمت ومردمش درجنب امیرحسنك یك قطره‌آب بود ازرودی

ص۱۷۹ تاریخ‌بیهقی، تصحیح‌دکترفیاض

الهی‌گناه درجنب‌کرم توزبونست زیراکه‌کرم قدیم وگناه اکنونست

ص۱۴رسائل‌خواجه‌عبدالله‌انصاری

چنانکه‌آتش آفریده‌اند تارنج آن‌نمودار‌رنج‌آتش آخرت باشد هرچند لذت‌مباشرت ورنج‌آتش مختصرباشد درجنب لذت ورنج آخرت

ص۲۷۲ کیمیای سعادت

الهی تومیدانی هشت بهشت درجنب اکرامی که با من‌کردهٔ اندکست

ص۲ج۱ تذکرةالاولیاءعطار

یادآوری- گاه «اندرجنب» بجای «درجنب» بکارمیرود:

علم بنده اندرجنب علم خداوند متلاشی بود

ص۱۳ کشف المحجوب هجویری

۵- **«درحق»** شبه حرف اضافه مترادف «درباب»

در مدح تو بصورت تضمین اداکنم — یك بیت رودکی را درحق بلعمی

سوزنی، ص۳۴۹ تاریخ ادبیات در ایران

اما من بنده... اذکار انعامی خواهم کردن که باری تعالی وتقدس درحق این پادشاه وپادشاه زاده فرموده است

ص۳ چهارمقاله نظامی عروضی

باشد که معاندان درحق وی خوضی کرده‌اند

ص۴۰۰ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست — درحق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

ص۵۰ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

در حق من بدردکشی ظن بد مبر — کالوده گشت جامه ولی پاك دامنم

ص۲۳۶ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۶- **«در سر»** شبه حرف اضافه مترادف «در»

درسرکارتوکردم دل و دین با همه دانش — مرغ زیرك بحقیقت منم امروز وتو دامی

ص۳۳۵ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۷- **«در کار»** شبه حرف اضافه مترادف «درباب»

مگر صاحبدلی روزی برحمت — کند در کار درویشان دعائی

دیباچهٔ گلستان سعدی

در کارگلاب و گل حکم ازلی این بود — کاین شاهد بازاری وآن پرده نشین باشد

ص۱۰۹ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

برخی نکات درمورد کاربرد «در»

۱- **حذف «در» بی‌قرینه**

خطاب رستم برخش:

بیابـان همه سر بسر بنگریـد جز از تیرگی شب بدیده ندید
بدان مهربان رخش بیدار گفت که تاریکی شب نخواهی نهفت
ص ۳۴۰ ج ۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

بـرفتند هـر دو بشادی بهـم سخن یادکردند از بیش وکم
همه شهر از آواز چنگ و رباب همی خفته‌را سر بر آمد زخواب
ص ۵۹۴ ج ۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

بر اهل ولا ابرصلاحند و بر آنهاك نه اهل ولااند مثل باد بلااند
ص ۹۶ دیوان ناصرخسرو

موضع رخ شه نهی ویرانیست موضع شه اسب هم نادانیست
ص ۱۱۸۴ دفتر ۶ مثنوی، چاپ بروخیم

او شفیعست این جهان وآن جهان این جهان زی دین وآنجا زی‌جنان
این جهان گویدکه تو رهشان نما وآن جهان گویدکه تو مهشان نما
ص ۱۰۶۱ دفتر ۶ مثنوی، چاپ بروخیم

روز وشب آخ آخ وناله ووای خویشتن در بلا و هرکه سرای
ص ۲۰۹ مثنویات سعدی، تصحیح فروغی

قیامت کسی بینی اندر بهشت که معنی طلب کرد ودعوی بهشت
ص ۸۵ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

دی میشد وگفتم صنما عهد بجای آر گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست
ص ۴۸ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

نصیحتی کنمت یادگیر ودرعمل آر که این حدیث زپیر طریقتم یادست
ص ۲۷ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

دل گفت فروکش کنم این شهر ببویش بیچاره ندانست که یارش سفری بود
ص ۱۴۶ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۲- بکاررفتن «در» بشیوهٔ قلب

حسنك پیدا آمد بی‌بند... وموزهٔ میکائیلی نـو در پای وموی سرمالیده زیر دستار پوشیده کرده اندك مایه پیدا میبود

ص ۱۸۴ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

رانین وموزه تا دوفرسنگ درپی امیر بردند به بروته وآنجا درپای کرد

ص ۲۹ چهارمقالهٔ نظامی عروضی

عادت عرب است درطریقی که ایشان را هست معروف که آن را طریقهٔ قلب گویند

نحو قولهم ادخلت الخف فی رجلی، موزه درپا کردم ومعنی آنست که ادخلت رجلی فی الخف برای آنکه پای درموزه کنند نه موزه درپای. واین لفظ درین معنی معروف است درعرب وعجم، چه عجم این کلمه همچنین گویند

ص۲۵۷ج۷ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح قمشه‌ای

پیوست

۱ـ گاه با «در» صفت پیشوندی ساخته میشود:

گر از دروغ ودغل درجهی بجه زجهان — که هم دروغ‌زنست این جهان وهم درغل

ص۲۴۸ دیوان ناصرخسرو

لشکرها... فوج فوج هریك چون دریایِ درموج می‌رسیدند

ص۸۰ج۱ جهانگشای جوینی

کاردولت بآبِ درجوی ماندکه اگرصدسال بریك مجری رود تا گذرگاه آن مسدود نگردانی روی بجانب دیگر ننهد

ص۹۳ مرزبان نامه، تصحیح قزوینی

۲ـ گاه «در» برسرفعل برای تأکید آید:

راست که غرض حاصل شد ومطلوب درواصل آمد با لطف الوجوه فاصلی جویند

ص۲۵۳ مرزبان نامه، تصحیح قزوینی

دگر و دیگر

«دگر» گاه شبه حرف ربط است مترادف «و» برای عطف، اینك چند مثال:

ز گردنده خورشید تا تیره خاك
دگر باد و آتش همان آب و پاك

بهستی یزدان گواهی دهند
روان ترا روشنائی دهند

ص۱۱۵ج۴شاهنامه، چاپ بروخیم

بمرزی که لشکر فرستاده بود
بسی پند و اندرزها داده بود

چولهراسب چون رستم تیزچنگ
که از ژرف دریا برآرد نهنگ

دگر نامور اشکش پهلوان
پسندیده و راد و روشن روان

ص۱۲۷۸ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

سه تن را گزید اندر آن انجمن
بزرگان روئین تن و رایزن

چو رستم که بد پهلوان بزرگ
چو گودرز بینا دل آن پیرگرگ

دگر پهلوان طوس زرینه کفش
که او بود با کاویانی درفش

ص۱۲۷۸ج۵شاهنامه،چاپ بروخیم

چون حلقه در گوشم کند هر روز لطفش وعدهٔ
دیگرچو شب نزدیك شد، چون زلف درپامیرود

ص۹۵ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

کی برست این گل خندان و چنین زیبا شد
آخر این غورهٔ نوخاسته چون حلوا شد

دگر این مرغ کی از بیضه بر آمد که چنین
بلبل خوش سخن و طوطی شکرخا شد

ص۱۰۲ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

پیوست «دگر»

۱ـ «دیگر» گاه قید تأکید است مترادف همانا

عقل را گفتم از این پس بسلامت بنشین   گفت خاموش که این فتنه دگر پیدا شد

ص۱۰۲ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

گر توان بود که دور فلک از سر گیرند   تو دگر نادرهٔ دور زمانش باشی

ص۳۲۶ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

هر کو نصحیت میکند در روزگار حسن او
دیوانگان عشق را دیگر بسودا میبرد

ص۹۵ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۲ـ دگر گاه قید زمان است مترادف «ازین پس»

چو شیروی رخسار شیرین بدید   روان نهانش ز تن بر پرید

. . . .

بدو گفت شیروی جانم تراست   دگر آرزو هرچه خواهی رواست

ص۲۹۴۰ ج۹ شاهنامه، چاپ بروخیم

شنیدم که میگفت و خوش میگریست   که داند که بهتر ز ما هر دو کیست؟

بظاهر من امروز ازین بهترم   دگر تا چه راند قضا بر سرم

ص۱۴۷ سعدی، تصحیح فروغی

۳ـ دیگر گاه بمعنی هرگز قید نفی بکارمیرود.

سزد گر نیازی سوی صحبت او   دگر همچو نرگس نبوئی پیازش

ص۲۳۰ دیوان ناصرخسرو

پادشاهی با غلامی عجمی درکشتی نشست وغلام دیگر دریا را ندیده بود و محنت کشتی نیازموده.

ص۷۳ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

خورشید بر سرو روان دیگر ندیدم در جهان
وصفت نگنجد در بیان نامت نیاید در قلم

ص۱۹۲ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۴ـ دگر گاه صفت است.

درتصانیف حکما آورده‌اند که کژدم را ولادت معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را

ص۴۵۲ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

دونِ

«دون» درسیاق فارسی شبه حرف اضافه است مرکب ازدون مأخوذ از زبان عربی وکسرهٔ اضافه برای استثناء. (دون در عربی بضم اول بمعنی «جز» و«سوی» و «غیره» آمده است)، اینك چند مثال :

پس خردکسی چیزها در نگرد همه چیزی در خویشتن ظاهر بیند و دون خود چیزی نبیند.

ص۱۸ کشف المحجوب ابو یعقوب سجستانی

گفت ای بار خدای من ستم کردم بر تن خویش کی (که) دون ترا پرستیدم

ص۱۳۶ تفسیر سور آبادی چاپ بنیاد فرهنگ

لیبلونکم الله بشیء من الصیدالایه... برای آن چیزی از صید گفت و بجمله صید نگفت که صید برخواست دون صید بحر. بعضی دگر گفتند حال احرام خواست دون حال احلال

ص۹۰ ج۴ تفسیر ابوالفتوح ۳، تصحیح قمشهٔ

و ضلال نیز حوالت بزن (مراد زلیخا) کردند دون یوسف.

ص۳۷۴ ج۶ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

بندگان من مرا از تو پرسند آن بندگانی که بحلقهٔ حرمت ما درآویختند و درکوی ما گریختند، هرچه دون ماست گذاشتند.

ص۵۰۸ ج۱ کشف الاسرار میبدی

یادآوری - «بدونِ» نیز گاه برای استثناء بکار میرود ومترادف «بغیر» می باشد.

مردی که براه عشق جان فرساید   آن به که بدون یار خود نگراید

عاشق بره عشق چنان مـی باید	کز دوزخ و از بهشت یادش نایـد

ص۴۱۲ج۱ کشف‌الاسرار میبدی

پس چون همه دعوی دوستی حق کردند؛ ایشانرا بر محك ابتلا زد تا ایشانرا بـا ایشان نماید، بدون خود، چیزی دریشان انداخت و آنرا قبلهٔ ایشان کـرد تـا روی بـآن آوردند.

ص۴۱۳ج۱ کشف‌الاسرار میبدی

را

«را» حرف اضافه ساده است.

معانی «را»

۱ــ اختصاص
۲ــ استعانت و واسطه
۳ــ تعلیل
۴ــ توضیح
۵ــ مترادف «از»
۶ــ مترادف «بد»
۷ــ مترادف «بای قسم»
۸ــ مترادف «با»
۹ــ مترادف «بر»
۱۰ــ مترادف «تا» برای انتهای غایت وظرفیت
۱۱ــ مترادف «در» برای ظرفیت
۱۲ــ مترادف «دربارهٔ»
۱۳ــ مترادف «در برابر»
۱۴ــ مترادف «نزد، پیش»
۱۵ــ موافقت ومطابقت
۱۶ــ نشان مضاف الیهی
۱۷ــ نشان مفعولی (صریح و غیرصریح)

یادآوری - گاه «را» مترادف «بسود» بکار میرود.
در ذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم.

معانی «را»

۱- اختصاص

بدو گفته پـردخته کن سر ز بـاد — که جز مرگ را کس ز مادر نزاد
ص۲۹ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

پـذیـره شدن را بیـاراستند — می و رود و رامشگران خواستند
ص۹۱ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

پیغمبرما، علیه‌السلام، اندرین شب رفت که درهاء بهشت گشاده بود رفتن را.
ص ۳۹ تاریخ سیستان

خازنان سلطانی بیامدند وده هزار دینار در پنج کیسهٔ حریر در پای منبر نهادند نثار خلیفه را.
ص۲۹۱ تاریخ بیهقی، تصحیح‌کتر فیاض

(انصار) اسلام را پروردند و دین اسلام را تن وجان سپر کردند.
ص۲۱۵ج۴ کشف‌الاسرار میبدی

جـریده یکـی قاصد تیزگام — فـرستاد و دادش بهـدو پیام
که گرجنگ‌رائی برون‌کش سپاه — کـه اینك رسیدم چو ابر سیاه
ص۳۵۳ شرفنامه نظامی

منت خدای‌را، عزوجل، که طاعتش موجب قربتست.
ص۴ گلستان سعدی بکوشش نگارنده

نکرد آن همدم دیرین مدارا — مسلمانـان مسلمانان‌خدا را
ص۳۵۵ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۲- استعانت و واسطه

سراینده باشید و بسیار هـوش — بگفتار او بر نهـاده دو گـوش
زبـان راستی را بیـاراسته — خرد خواسته گنج ناخواسته
ص۷۰ ج ۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

خواجه را بیهده گرفته نشد — راه مردان و مهتران و ردان
ص۳۱۳ دیوان فرخی‌سیستانی

سفیر میان ایشان (زن کفشگر و فاسقش) زن حجامی بود. زن حجام را بدو پیغام داد که شوی من مهمان رفت. تو برخیز و بیا، چنانکه من دانم و تو

ص۷۶ کلیله و دمنه، تصحیح مینوی

عشق را گاهی نوازش باشدت — گاه چون شمعی گدازش باشدت

ص۱۲۹ مصیبت نامه عطار، تصحیح دکتر وصال

۳- تعلیل

جز این نیز چندان بجنگ آوریم — چو جان را بکوشیم و جنگ آوریم

ص۹۳۵ ج۴ شاهنامه، بروخیم

فرو ماند اسبش همیدون بجای — از آنجا که بد پیش ننهاد پای

یکی تازیانه بر آن تیزرو — بزد خشم را، نامبردار گو

ص۱۲۲۰ ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

نبشتند نامه بهر کشوری — بهر نامداری و هر مهتری

که شد شاه با لشکر و ساز رزم — شما کهتری را مسازید بزم

ص۲۴۲۰ ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

بشاهراه نیاز اندرون سفر مسگال — که مرد کوفته گردد بدان زه اندر سخت

وگر خلاف کنی طمع را وهم بروی — بدرد ار بمثل آهنین بود هملخت

کسائی، ص۴۰۰ ج۱ تاریخ ادبیات در ایران

گفتم وفا **را** تا قلعت رویم و چون وی را آنجا رسانند باز گردیم.

ص۷۴ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

خوارزمشاه گفت: ای آزاد مردان چون روز شود خصمی سخت شوخ و گربز پیش خواهد آمد و لشکری یکدل دارد جان را بخواهند زد و ما آمده‌ایم تا جان و مال ایشان بستانیم.

ص۳۴۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

و آنک میگوید کی ازدو پیر خرقه، نشاید گرفت او از خویش خبر میدهد... مگر کسی که بدین سخن آن خواهد کی نشاید خرقهٔ دوم فرا گرفتن نیت بطلان خرقهٔ اول را. که این سخن راست بود و بدین نیت البته راست نباشد و نشاید گرفت.

ص ۵۵ اسرارالتوحید، تصحیح دکتر صفا

هارون ضرورت را بجهت دفع علی بن عیسی که او ظلم بسیار کرده بود... بار دیگر برفت و این بار درطوس وفات یافت.

ص۲۲۱ منتخب جوامع الحکایات عوفی

۴- توضیح

دربارهٔ نظم گرشاسب نامه گوید :

کنون گر سپهرم نسازد کمین　　بگویم بفرمان شاه زمین
کزو نام را خوب‌کاری بود　　زمن در جهان یادگاری بود

ص۲۱ گرشاسب‌نامهٔ اسدی

در وصف اسب :

اگر ندیدی کوهی بگشت بر یك خشت　　یکی دو چشم برآن راهوار خویش گمار
شتاب را، چو کند پیر در ورع رغبت　　درنگ را چو کند بر گنه جوان اصرار

ابوحنیفه‌اسکافی،ص۲۲۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

بر سپهرکارگاهی هست قادر عزم تو　　چیره دستی را عطارد، تیزپائی راقمر

ص۲۰۷ دیوان مسعودسعدسلمان

گوهری دارد مشهور و کمالی معروف
همتی دارد عالی و مکانی والا
صبرکردن راکوهست و وغا را آتش
پیشدستی رابادست و سخا را دریا

ص۷دیوان عثمان مختاری

۵- مترادف «از»

خواهش کردند ایشانراکه مروید و ما را دست مدارید.

ص۱۹۴ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

لیث‌علی همچنان بسیار بگریست و گفت قضا را چیزی نتوان‌کرد. ایزد تعالی داند که من اندرین بیگناهم.

ص۲۸۶ تاریخ سیستان

روزی شیخ ما... بدرکلیسائی رسید اتفاق را روز یکشنبه بود و ترسایان جمله در کلیسا جمع شده بودند.

ص۶۰منتخب اسرارالتوحید

جمره است مگر خصم تو زیرا که نپاید
در هیچ عمل منصب او بیش سه دم را
ص۸ دیوان انوری، تصحیح مدرس رضوی

قضا را طبیب اندر آن شب بمرد   چهل سال ازین رفت و زنده ست کرد
ص۱۵۸ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

قاضی همدان را حکایت کنند که با نعلبند پسری سرخوش بود
ص۲۹۰ گلستان بکوشش نگارنده

۶- مترادف «به»

ز درد و غم و رنج دل دور بود   بـدی را تن دیـو رنجـور بـود
ص۴۰۹ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

هر آن چیز کان نز ره ایزدیست   همه راه اهریمنست و بدیست
سراسر ز دیدار من دور بـاد   بدی را تن دیـو رنجور باد
ص۱۲۳ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

چو نامه بخوانی بروز و بشب   مکن داستان را، گشاده دو لب
اگر دسته داری بدستت مبوی   یکی تیز کن مغز و بنمای روی
ص۴۶۱ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

صبر از مراد نفس و هوا باید   این بـود قول عیسی شعیا را
ص۱۶ دیوان ناصرخسرو

مدت حبس او (مسعود سعد)... در روزگار سلطـان مسعود ابراهیم سبب قربت او ابونصر پارسی را هشت سال بود
ص۳۸ چهارمقالهٔ نظامی عروضی

طاهر را ازین حال خبر شد دویست مرد را بفرمود تا در زورق نشینند.
ص۲۳۶ منتخب جوامع الحکایات عوفی

یکی را از دوستان گفتم
ص۳۱۶ گلستان سعدی بکوشش نگارنده

ای جان حدیث ما بردلدار بازگو   لیکن چنان مگو که صبارا خبرشود
ص۱۵۳ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۷- مترادف «بای»قسم

عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکمست
خدا **را** در دل اندازش که برمجنون گذار آرد

ص۷۸دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

طریق خدمت و آئین بندگی کردن
خدای راکه رها کن بما وسلطان باش

ص۱۸۵ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

بخنده گفت که حافظ خدای **را** مپسند
که بوسهٔ تو رخ ماه را بیالاید

ص۱۵۶دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۸- مترادف «با»

نگارا من از آزمایش به آیم
مرا[1] باش تا بیش ازین آزمایی

ص۳۹۴دیوان فرخی

نهان داشتن راز، اهل ریبت را مشارکت است در زلت

ص۱۱۶ منتخب کلیله‌ودمنه

میان طشت پر آتش شکنجه را خوش باش
که یك زمانست خوشی زمانهٔ غدار

ص۳۰ دیوان قصائد و غزلیات عطار

۹- مترادف «بر»

چو بنهاد دل کینه و جنگ را
بخواند آن گرانمایه هوشنگ را

ص۱۶ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

ز مرگ ای سپهبد بی‌اندوه کیست
همی خویشتن را بباید گریست

ص۷۷گرشاسب نامهٔ اسدی

آنهمه ما را مقرر گشت که صلاح نشاندن او بود

ص۶۲ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

هرچ شیخ را رفتی، بیامدندی و با وی (مراد ابوالقاسم قشیری) بگفتندی و هرچ

۱ــ مرا باش، یعنی بامن باش و بکنایه مراد مواظب من باش ومرا بنگر، چنانکه هنوز هم درمحاوره گویند «اورا باش».

استاد امام را، همچنان باشیخ گفتندی

ص۲۴۹ اسرارالتوحید، تصحیح دکتر صفا

شیخ گفت او حکم کرد ما را... ما حکم کردیم او را

ص۱۸۹ اسرارالتوحید، دکتر صفا

تا رب‌العالمین بجلال عزت خویش... بسیار ایشان را باران بارید

ص۴۱۶ ج ۴ کشف‌الاسرار میبدی

ملك را رحمت آمد و از سر خون او در گذشت

ص۱۳ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

شنیدم که ملك را در آن قرب دشمنی صعب روی نمود

ص۱۵ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

گشادنـد از درون جان در تحقیق سعدی را
چو اندر قفل گـردون زد کلید صبح دندانه

ص۱۴۴ قصائد سعدی مشتمل بر پند واندرز تصحیح فروغی

۱۰- مترادف «تا» برای انتهای غایت و ظرفیت

روزی برزمگاه شبانگاه را نماند　　　تـا کشته هیچ دشمن او در دیار او

ص۳۴۱ دیوان فرخی‌سیستانی، تصحیح دبیرسیاقی

نماز دیگر برداشتیم تنی هفتاد و راه غور گـرفتیم و امیر نیز بـر اثر مـا نیم شب برداشت بامداد **را** منزلی رفته بودیم بوالحسن دلشاد را آنجا یافتیم سوار شده.

ص۶۲۶ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

سرای را فرو گرفتند و درها مهر کردند و آفتاب زرد **را** چنان شد که گفتی هـرگز مسکن آدمیان نبوده است

ص۲۲۹ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

اما چون ابوعلی و ابوسهل با ابوالحسین السهیلی از نزد خوارزمشاه برفتند چنان کردند که بامداد را پانزده فرسنگ رفته بودند، بامداد بسر چاهی فرود آمدند

ص۱۵۲-۱۵۳ چهارمقالهٔ نظامی عروضی

پس اطبا دست بمعالجت او برگشادند چنانکه خواجه ابـوعلی میفرمود یك ماه را بصلاح آمد و صحت یافت

ص۱۲۸ چهارمقالهٔ نظامی عروضی

۱۱- مترادف «در» برای ظرفیت

مهتـران جهان همه مـردند — مرگ را سرهمه فرو کردند

ص۱۰ رودکی، بکوشش نگارنده

سر هفته را کرد آهنگ ری — همه راه با رامش و رود و می

ص۱۳۸۳ج ۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

سر هـفته را زو خـرد دور شد — ز دیوانگـی ماتمش سور شد

ص۱۷۴۵ج۶شاهنامه،چاپ بروخیم

سر ماه را روی بر تـافتند — سوی بـاده و بزم بشتافتند

ص۲۲۵۳ ج ۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

سر خسروان افسر تـاجداران — که او را سزد تاج و تخت کیانی

زمین **را** مهیا بمالك رقـابی — فلـك **را** مسمی بصاحبقرانـی

ص۲۹۲ دیوان فرخی

چو در بحر سخن رانم، برآرم گـوهر آدم
چو در کان خرد آیـم، نمایم جوهـر انسان
حروف عقل بشمارم کـه مسطورست اشیا را
کتاب نفس برخوانم که باشد نسخه‌ای درجان

ص۳۵۶دیوان ناصرخسرو

آفتاب زرد را امیر بآب روان رسید

ص۶۲۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

چنان دانم که شب را درگذشته باشد

ص۶۲۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

غرهٔ رجب را سوی ری رود

ص۲۹۴ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

یك شب برسر خاك احمد علی مقام کرد، دیگـر روز را حق سبحانـه و تعالی شفا داده بود

ص۴۷ اسرارالتوحید، تصحیح دکتر صفا

قبطی دید اسرائیلی را گرفته بیگار. اسرائیلی چون موسی را بدید، فریاد خواست ازو. موسی گفت دست بدار ازو. گفت: ندارم چه هیزم بمطبخ پدرت میبرد. **وقت را** کسی دیگر نیست، موسی بخشم آمد

ص۴۴ج۸ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

خدمت او را منازل موروث دارند.

ص۵۸ کلیله و دمنه، تصحیح مینوی

شب را غریبوی در شهر افتاد

ص۳۹۹ راحة الصدور راوندی

چو اصل تو دل است و دل نداری بگو تا مملکت را در چه کاری

ص۱۸۴ الهی نامه تصحیح، فواد روحانی

پادشاه... هفدهم ماه را بپای میمون دژ نزول فرمود

ص۲۶۶ ج۳ جهانگشای جوینی

وقت نماز را دروازهٔ نمازگاه بگشادند و درعناد دربستند

ص۹۴ ج۱ جهانگشای جوینی

شب را ببوستان با یکی از دوستان اتفاق بیعت آفتاد

ص۲۸ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

۱۲- مترادف «دربارهٔ»

فرمان چنان بود علی **را** که باید که اولیا وحشم و فوج فوج لشکر را گسیل کند چنانکه صواب بیند.

ص۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

شناختن قدر نعمت ایزد تعالی پادشاهان را، نگاهداشتن رضای اوست، عزاسمه، و رضای حق سبحانه اندر احسانی باشد که با خلق کرده شود

ص۶ سیاست نامه، تصحیح اقبال

گویند زنی از نشابور بتظلم با غزنین رفت و پیش محمود گله کرد و گفت عامل نشابور ضیاعی از من بسته است... این عامل مگر آن ضیاع را حجتی داشت، گفت این ضیاع او نیست، حالش بدرگاه باز نمایم

ص۸۶ سیاست نامه، تصحیح اقبال

بنی امیه از ظلم و جفا و قتل و اسر ما را هیچ کوتاهی نمیکنند

ص۳۷۴ ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی

زبان ببد گفتن و فحش تعود نفرمائی که عیسی را، علیه السلام، می آید که وقتی بسگی عقور دیوانه باز افتاد گفت: صحبتك السلامه

ص۱۴۲ مرزبان نامه، تصحیح قزوینی

فرمان آن که احوال گذشته را بحث و استکشاف رود

ص۷۵ ج۳ جهانگشای جوینی، تصحیح قزوینی

عالـم انـدر میان جاهل را مثلـی گفته‌اند صـدیقـان
شاهدی در میان‌کوران‌است مصحفی در سرای زندیقان

ص ۵۵۸ گلستان سعدی بکوشش نگارنده

۱۳- مترادف «در برابر»

لیث علی همچنان بگریست و گفت: قضا را چیزی نتوان‌کرد. ایزد تعالی داندکـه من اندرین بیگناهم

ص۲۸۶ تاریخ‌سیستان

راست نیاید قیاس خلق در این بـاب زخم فلك را نه مغفر است و نه جوشن

ص۳۳۵دیوان ناصرخسرو

سوم پیراهن صبر پوشیده‌ام‌که محنت را هیچ چیزی چون صبر نیست.

ص۳۳۶ تاریخ بیهقی، تصحیح‌دکتر فیاض

پس بر عمرو بن معدیکرب حمله کردند وعمر حمله ایشان راپای ثابت بداشت و با ایشان جنگ میکرد

ص۱۰۰ ترجمهٔ تاریخ اعثم‌کوفی

برقرار رسم مألوف تمامت پادشاه زادگان در خدمت و بندگی قاآن بیرون اردو سه نوبت‌آفتاب را زانو زدند و باز در اندرون اردوآمدند

ص۱۴۸ج۱جها نگشای‌جوینی

۱۴- مترادف «نزد، پیش»

شیخ گفت: بیتی برگویید شیخ ابوالعباس‌گفت: ما **را** معهود نبـوده است . شیخ قوال‌را گفت: بیا، بیتی بگوی

ص۲۴۲اسرارالتوحید، تصحیح‌دکترصفا

شما را این بچه ارزد؟

ص۲۹۰اسرارالتوحید، تصحیح‌دکترصفا

۱۵- موافقت ومطابقت

بگوید بدو کار خاقان چین جهانی براو برکنند آفرین
که‌بافرو برزاست‌وبخش‌خرد همی راستی را خرد پرورد

ص۲۴۱۶ج۸شاهنامه،چاپ بروخیم

ز پیمان نگردد سپهبد پدر — بدین کار دستور باشد مگر
که من دخت مهراب را جفت خویش — کنم راستی **را** بآئین و کیش

ص۱۷۲ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

هر کس که پدر نام نهد نوح مراورا — کشتیش نباشد که رود بر سر طوفان
چونانکه خرد **را** بمیان دو محمد — فرقست بپیغمبری و وحی و بفرقان

ص۳۵۱ دیوان ناصرخسرو

اینجا زصواب رای عالیت — یك شغل نمیرود خطا را

ص۵ دیوان انوری، تصحیح مدرس رضوی

قاعدهٔ هر روز را میجست شاه — که ببیند مسجد اندر، نو گیاه

ص۶۸۹ دفتر چهارم مثنوی، چاپ بروخیم

سعدی قلم بسختی رفتست و نیکبختی — پس هرچه پیشت آید، گردن بنه قضا را

ص۵ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۱۶- نشان مضاف الیهی

اندر قدیم دهقان این ناحیت را ازملوك اطراف بودندی

ص۶۹ حدود العالم

بسخن ماند شعر شعرا — رودکی را سخنش تلو نبی است

شهید بلخی، ص۳۴۹ تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا

همه شهر از آواز چنگ ورباب — همی خفته را سر بر آمد زخواب

ص۵۹۴ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

این را نسخت درست نیست

ص۶۵۲ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

قاعی که آرد موج خون از تن مسافر **را** برون
چون مرد را گاه فسون آب از بصر بوی بصل

لامعی گرگانی، ص۳۹۵ ج۲ تاریخ ادبیات در ایران

خواجه بوالفتح شیخ گفت: رحمة الله علیه، که آخرین باز آمدن بمیهنه شیخ را از نشابور ازینجا خاست که ازمریدان شیخ دو کس با یکدیگر صداع کردند

ص۱۵۸ اسرار التوحید

بس فراخست حرص را میدان — سخت تنگست رزق را روزن

ص۲۸۹ دیوان جمال الدین عبدالرزاق

بهر ثواب تیر بلا را سپر شوند — بازوی صبر تو کشد الحق چنین کمان

ص۱۰۶ دیوان جمال الدین عبدالرزاق

آب را ببرابری گرم کرد و بتوسط گرمی جذب بمدتی دراز، تا زمین **را** یکربع برهنه شد

ص۵ چهارمقالهٔ نظامی عروضی

گفتمش جام جم بدستم بود — طفل بودم ز جهل بشکستم
گفت اگر جام جم شکست ترا — دیگری به از آنت بفرستم

ص۲۵۱ دیوان قصائد و غزلیات عطار

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز — کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

ص۱۲ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

ساقیا برخیز و درده جام را — خاك بر سر کن غم ایام را

ص۷ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد

ص۱۱۲ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۱۷- نشان مفعولی

الف- مفعول صریح

گرانمایگان از پس اندر شدند — چنان لشکری را بهم بر زدند

ص۲۷۸۶ ج۹ شاهنامه، چاپ بروخیم

بچشم نهان بین نهان جهان را — که چشم عیان بین نبیند نهان را

ص۴ دیوان ناصرخسرو

بدارا رسانید تاراج را — ز شاهان هندو ستد باج را

ص۳۷۱ شرفنامهٔ نظامی

ارادت بیچون یکی را از تخت شاهی فروآرد و دیگری را درشکم ماهی نکودارد

ص۵۹۷ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

ب- مفعول غیرصریح

ز تخت اندر آورد ضحاك را — سپردش سر و تاج او، خاك **را**

ص۱۶۶۹ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

پندم چه دهی نخست خود را — محکم کمری ز پند در بند

ص۹۰ دیوان ناصرخسرو

چون خجلم دید ز یاری رسان — یاری من کرد کس بیکسان

فیض کرم **را** ، سخنم، درگرفت — بارمن افکند ومرا برگرفت

ص۷۶مخزن‌الاسرار نظامی

گوری فروبرم... و تن مرگ را دهم

ص۱۲منتخب اسرار التوحید

آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد — صبر و آرام تواند بمن مسکین داد

وانکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت — هم تواند کرمش داد من غمگین داد

ص۷۶دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

بخدا که جرعهٔ ده تو به‌حافظ سحرخیز — که دعای صبحگاهی اثری‌کند شما را

ص۶دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

یادآوری- گاه «را» مترادف «بسود» بکارمیرود مقابل «بر» مترادف «بزیان»

،اگریکی ازایشان بردیگری بغی‌کند وتعدی وسردرنیارد بآنچه حکم خدای باشد اگراورا بود واگر براو بود

ص۲۴۹ج۱۰تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

و هرکاری‌که ترا حجت نباشد، اگرچه دراصل راست باشد، همه‌برماست نه‌ماراست

ص۱۵۲مفتاح النجات، تصحیح دکتر فاضل

دراین آیت تسلیت وتعزیت مسلمانان است ازآنچه روزاحدبرایشان رفت؛ میگوید: من که‌خداوندم، شماراروزبدرنصرت کردم، باآنکه عدد شما اندك بود وشما درچشم‌دشمن خواروحقیریعنی گله‌مکنید، اگرامسال برشما بود، پارشما را بود

ص۲۶۴ج۳کشف‌الاسرار میبدی

نکاتی درموردکاربرد «را» و«مر»

۱ـ زائدآمدن «را»

۲ـ آوردن «را» با مسند الیه

۳ـ اثبات«را» درجائی‌که میتوان‌حذف‌کرد وحذف‌آن درجائیکه باید اثبات‌شود

۴ـ آمدن «را» با دومفعول یك فعل درجمله

۵ـ نقش دوگانهٔ مفعولی ومضاف الیهی «را»

۶ـ آمدن «مر» تأکید وحصرپیش ازاسمی‌که پس ازآن «را»آورده شده است

۷ـ بکاررفتن «را» درافعال دوگانه‌که نایب ازفعل امرست

۸ـ آوردن «به» پیش ازمفعول صریح

۹ـ بکاررفتن «را» با افعال مجهول

۱۰ـ بکاررفتن «را» برای تأکید، اینک بترتیب بآوردن مثال میپردازیم:

۱ـ زائدآمدن «را»

جدا کرد گاو و خر وگوسفند بورز آورید آنچه بد سودمند
جهاندارهوشنگ با هوش گفت بداریدشان را جدا جفت جفت
ص۱۹ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

ببوسید پای و رکیب ورا همی خیره گشت ازنهیب **ورا**
ص۲۷۶۸ج۹شاهنامه، چاپ بروخیم

۲ـ آوردن «را» با مسند الیه

آدم بهندوستان افتاد بکوه سرانديب. حوا را بجده افتاد
ص۸۴تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

چو دیدآن درخشان درفش مرا بگوش آمدش بانگ رخش **مرا**
ص۱۶۷۳ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

یکی تاج با او بد و مهر شاه شبـان زاده را آرزوکرد گاه
ص۳۵۰۸ج۹شاهنامه، چاپ بروخیم

پرستندهٔ پیش‌خواند اردشیر همان‌هدیه‌هائی که بد ناگزیر
فرستاد نزدیك شاه اردوان فرستاده شد با یکی پهلوان
بدید اردوان و پسند آمدش جوانمرد را سودمند آمدش
ص۱۹۲۸ج۷شاهنامه، چاپ بروخیم

گرکردی این عزم کسی را زتفکر نفرین کندی هرکس برآزر بتگر
ص۱۷۳ دیوان ناصرخسرو

اورا بطلب من‌آید
ص۱۳۰ج۳سمك عیار

اردشیر**را** اندرین مدت بسیاری پادشاهان را قهرکرد
ص۶۰مجمل التواریخ والقصص

گرگ را آرزوی دایگی میش‌کند گرش انصاف تو در طبع مقرر گردد
ص۹۳دیوان جمال الدین عبدالرزاق

چون کافررا درگـور نهند فرشتگان سؤال بیایند... اورا زخمی زنند چنانکه همه خلایق بشنوند مگرجن وانس **را**
ص۳۹۶ج۱ تفسیرابوالفتوح، تصحیح شعرانی

مهاجر **را** موئی بلند نیکوداشت سراورا بموی ازکنگرهٔ دیوارحصار بیاویخت
ص۸۷ ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی

گفتا خاموش که اگرحسودان بغرض گویند شترست وگرفتار آیم کرا غم تخلیص من دارد تا تفتیش حال من کنند
ص۹۳ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

طبع ترا تا هوس نحو کرد   صورت صبر ازدل ما محو کرد
ص۳۷۷ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

۳- اثبات «را» درجائی که میتوان حذف کرد وحذف آن درجائیکه باید اثبات شود

الف - اثبات «را»

بدو گفت گلباد کای تیغ زن   چنین تا توان فال بد را مزن
ص۹۸۱ ج۴ شاهنامه، چاپ بروخیم

خان ترکستان خواهد آمد بالشکری بسیار وما نیز حرکت کنیم تا این کار را دریافته آید
ص۶۴۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

صواب آن مینماید که جنگ را درقائمه افکنده شود
ص۶۱۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

فرمان نیست که هیچکس را ازکسان وی بازداشته شود
ص۹ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

ب - حذف «را»

گوان چون ازو آگهی یافتند   پذیره شدن زود بشتافتند
۱۴۰۴ ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

ترا بویه دخت مهراب خاست   دلت خواهش سام نیرم کجاست
ص۲۱۲ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

فریضه هرروز آن سنگ را بشستندی   بآب گنگ وبشیر و بزعفران وشکر
ص۶۷ دیوان فرخی

اما آن کتب هوی خواهان مخلص وبندگان صادق خوانند
ص۳۰۹ کلیله ودمنه، تصحیح مینوی

عبرت همه جهانیان یك روزه حال من تمام است
ص۳۰۴ کلیله ودمنه، تصحیح مینوی

رخنه میجوئی خلاص خویشتن   رخنه‌ای جزمرگ ازین زندان که یافت
ص۹۷ دیوان قصائد وغزلیات عطار

آورده‌اند که مر آن پادشه زاده که مطموح نظر او بود خبر کردند

ص۳۴۲ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طبیب بیمار باز پرس که در انتظارمت

ص۶۳ دیوان حافظ تصحیح قزوینی

۴ـ آمدن «را» با دو مفعول یك فعل درجمله

آن فال‌گوی باز آمد وهرمزرا بگفت این حال را

ص۶ داستان بهرام چوبین، شاهکارهای ادبیات فارسی

که من دخت مهراب را جفت خویش کنم راستی را بـآئین و کیش

ص۱۷۲ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

تنت کان و جان گوهر علم وطاعت بدین هردو بگمار تن را وجان را

ص۴ دیوان ناصر خسرو

نافرید آفـریدگار مگر جز زیان مرا زبان تورا

ص۲۳ دیوان سنائی، بنقل لغت نامهٔ دهخدا ذیل «را»

چون نماز بگزاردم قصه با وی بگفتم و گفتم خدای را مرا ازاین کار آگاه کن

ص۱۳ ج۱ تذکرةالاولیاء، تصحیح نیکلسون

۵- نقش دوگانهٔ مفعولی ومضاف الیهی «را»

اگر تو پسر هرمز بودی بـر پدر آن نیندیشیدی ومردمان را برنگماشتی تا **اورا** چشم داغ نهادند

ص۱۹ داستان بهرام چوبین از شاهکارهای ادبیات فارسی

وز آنجا تا بدین درگاه گفتی گشادستند مـر فردوس را در

لبیبی، ص۴۶۵ تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا

ازآن خورد و مر هرکسی را بداد یکی کاخ **را** زان سپس درگشاد

ص۱۷۹ گرشاسب نامهٔ اسدی

پیمبر شبانی بدو داد از امت بامر خدا این رمهٔ بیکران را

ص۵ دیوان ناصر خسرو

آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا دمئی زبون نیافت بگیتی مگر مرا

ص۶ دیوان ناصر خسرو

سموم قهر تو گر بگذرد بگردون بر [illegible]رد از زبر چرخ ماه را خرمن

ص۲۹۹ دیوان جمال الدین عبدالرزاق

چوخشم غالب شدکعبه را بسوزی در چوحرص‌چیره‌شود برکشی زمرده کفن
ص۲۹۳دیوان‌جمال‌الدین‌عبدالرزاق

جهان... عمـررا هیچ مشربی بی‌شائبه تکدیر ندارد عیش را هیچ مایـدهٔ بی‌عایده تنغیص نگذارد

ص۷۵مرزبان‌نامه، تصحیح‌قزوینی

هرآنکس‌که فرزند را غم نخورد دگرکس غمش خورد و بدنام‌کرد
ص۱۹۶ بوستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

یادآوری- گاه «رای» بجای «را» بکاررفته است‌که صورت قدیمتر آن است، مثال:

بدیگر جهان را ازین جای کوش چوکوشیدی این‌را مرآنرای‌کوش
اسدی،ص۲۴۶ج۱،امثال‌وحکم‌دهخدا

۶-آمدن «مر» برای تأکید وحصرپیش ازاسمی‌که پس از آن «را»آورده شده است

بیك دست مرطوس‌را داد جای منوشان و خوزان فرخنده رای
ص۱۲۷۹ج۵شاهنامه،چاپ‌بروخیم

پسران علی امـروز مر اورا بسزا پسرانند چو مر دختر اورا پسرند
ص۱۰۰ دیوان‌ناصرخسرو

من آنم‌که در پای خوکان نریزم مراین قیمتی در لفظ دری را
ص۱۴دیوان‌ناصرخسرو

والا نگشت‌هیچکس و عالم نـادیده مر معلم دانـا را
ص۱۶دیوان‌ناصرخسرو

مأمون بساط عدل وانصاف بسط‌کرد واول خراج یکساله مررعایا را بخشید
ص۲۳۰منتخب‌جوامع‌الحکایات‌عوفی

گفت ای ملك چون‌گرد آمدن خلقی موجب پادشاهیست تو مرخلق را پریشان برای چه میکنی؟

ص۷۰گلستان‌سعدی، بکوشش‌نگارنده

۷- بکاررفتن «را» درافعال دوگانه‌که نایب ازفعل امراست

ان‌البلاء موکل‌بالمنطق؛ مردم را زبان نگاه باید داشت
ذکرخبریوسف- ترجمهٔ‌تاریخ‌طبری

اکنون خودترا بما برباید نگریست

ص۱۸۱اسرارالتوحید، تصحیح‌دکترصفا

ترا هم چیزی بباید گفت

ص۲۱۴ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

آوردن «به» پیش ازمفعول صریح

بنگر بسایرات فلك را که بر فلك ایشان زحضرت ملك العرش لشکرند

ص۱۲۱ دیوان ناصرخسرو

۹- بکاررفتن «را» با افعال مجهول

اگرهنر کسی بمهمی که مقلدآن باشد خللی راه خواهد داد اورا ازسرکاردورکرده شود وجانب مهمات را ازآن خلل صیانت نموده آید

ص۳۰۷ کلیله‌ودمنه، تصحیح مینوی

۱۰- بکاررفتن «را» برای تأکید

فرق میان عقل واین علم آنست که عقل نوری است فطری که بدان صلاح ازفساد و خیرازشرمتمیز گردد وآن مشترك است میان مؤمن وکافر. علم، خاص مؤمنان راست

ص۵۶ مصباح الهدایة، تصحیح همایی

پیوست «را» ونکاتی دربارهٔ «مر»

«مر» حرفی است که بیشتربرای حصروتأکید پیش ازمسندالیه ومفعول آورده میشد

الف- پیش از مسند الیه

پسر گر بنزدیك تو بود خوار مر او هست پروردهٔ کردگار

ص۱۳۷ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

درفش منوچهر چون دید سام پیاده شد ازاسب وبگذارد گام

زمین را ببوسید پس پهلوان که جاویدزی شاد وروشن‌روان

منوچهر فرمود تا بر نشست مرآن پاك‌دل مرد یزدان پرست

ص۱۴۱ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

دل وگرز و بازو مرا یار بس نخواهم جز ایزد نگهدار کس

مرین دست وگلرنگ درزیرمن که آید بر گرز و شمشیر من

ص۲۹۶ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

بگریند مردوده و میهنم — که بی‌سر ببینند خستهٔ تنم
عنصری، بنقل لغت نامهٔ دهخدا، ذیل «مر»

فلك با اهل‌معنی‌خود بکین است — نه بر من میرود این ظلم تنها
دل ریشم ازو مرهم طلب کرد — مر او داغی نهادش بی محابا
ص۲۶ دیوان جمال الدین عبدالرزاق

خنك مر آن بنده‌ای که میان این دوچراغ (سنت وایمان) روانست
ص۷۹۱ ج۲ کشف الاسرار میبدی

شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست — جای‌غم باد مر آن دل که نخواهدشادت
ص۱۵ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

ب ــ پیش ازمفعول

هم امروز ازپشت بارت بیفکن — میفکن بفردا مرین داوری را
ص۱۳ دیوان ناصرخسرو

بچهره شدن چون پری کی‌توانی — بافعال ماننده شو مر پری را
ص۱۳ دیوان ناصرخسرو

یکی از جلسای بی‌تدبیرنصیحتش آغازکردکه ملوك پیشین مرین نعمت را بسعی اندوخته‌اند

ص۱۰۴ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

یادآوری- دراین حالت گاه «را» نشان مفعولی حذف میشود.

چه خطر دارد بیرون شدن ازبیشه وبر — آنکه بیرون برد ازدریا مراسب وسپاه
ص۳۴۷ دیوان فرخی سیستانی

خداوند را دیدم اندر بهشت — مرین زند واستا همه او نوشت
ص۱۵۰۱ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

مر اندامش ایزد یکایك ستود — هنرهاش را بــر هنر برفزود
ص۲ گرشاسب نامهٔ اسدی

ای بت صاحبدلان، مشاهده بنمای — تا تو ببینیم و خویشتن نپرستیم
ص۲۳۹ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

زی

«زی» حرف اضافهٔ ساده است.

معانی «زی» حرف اضافه

۱ـ سوی وجانب
۲ـ ظرفیت
۳ـ مترادف «به»

اینک بترتیب بآوردن مثال میپردازیم:

۱ـ سوی وجانب

سبك پشت بنمود و بگریخت زوی   پدر زی بـرادرش بنهاد روی

ص۷۵ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

اندروقت ازهرجای ندا شنیدکه هنیئاً هنیئا لك یا بیضاء. نورمحمد، علیه السلام، زی تو آمد

ص۴۱تاریخ سیستان

برند آن تو هرکس تو آن کس نبری   دوند زی توهمه کس توزی کسی ندوی

ص۱۰۴دیوان منوچهری

خبرآوردندکه الیناق زی ولایت ری رفته

ص۱۲۷ تاریخ وصاف

۲ـ ظرفیت

همیشه شعرورا زی ملوك دیوانست   همیشه شعرورا زی ملوك دیوان بود

رودکی ص۹۸۰ج۳احوال واشعاررودکی

دگرآنکه زی او بمهمان شویم   بر آن دردها پاك درمان شویم
ص۲۱۷ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

براو اعتماد مکن که او ترا وفا ندارد و کار خویش زی امیرالمؤمنین ساختست وضمان کرده که ترا بندکند وزی او فرستد

ص۲۸۵ تاریخ سیستان

یادآوری ۱- گاه دراین مورد معنی مجازی دارد یعنی باعتقاد و بنظر

و لیکن این را معنی آنست زی علما و اهل تفسیر تا بدانی که ابراهیم بدین سخن [که] بظاهر بدروغ ماند [چه معنی خواست]

ص۱۸۶ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

یادآوری ۲- گاه «اندر» برای تـأکید معنی ظرفیت پس از کلمهٔ مصدر به «زی» آورده میشود یا بعبارت دیگر پس ازمعمول «زی» افزوده میگردد

شوم شاخی است طمع زی وی اندر منشین
گر نشینی نرهد جانت از آفات و گزند
ص۱۴۴ دیوان ناصرخسرو

در صفحهٔ ۴۰۱ کتاب La Langue des plus Anciens monuments de La prose persane تألیف Lazar، این مثال از تاریخ طبری نسخهٔ بهار صفحهٔ 38a آورده شده است:

«زی جهان اندرکس نیست چشم تیزتر ازو»

۳- مترادف «به»

چو آمد بنزدیك اروند رود   فرستاد زی رود بـا نان درود
ص۵۱ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

دگر باره زی خدمت شاه شد   ازو شاه را عمر کوتـاه شد
ص۲۹۶۱ ج۹ شاهنامه، چاپ بروخیم

فریدون فـرستاد زی من پیام   بگسترد پیشم یکی خوب دام
ص۶۸ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

اندر سنهٔ اربع وستین ومائتی مالس خادم را بیست فرستاد وشغل زی وی کرد
ص۲۸۰ تاریخ سیستان

سپس

«سپس» گاه حرف ربط است برای «ترتیب و تعقیب» اینک، مثال:

لیك ناقه بس مراقب بود و چست — چون بدیدی او مهارخویش سست

فهم کردی زو که غافل گشت و دنگ — رو سپس کردی بکـره بیدرنگ

ص۶۹۹ دفتر چهارم مثنوی، چاپ بروخیم

بخشش محضی ز لطف بیعوض — بود امیدم ای کریم بیغرض

رو سپس کردم بدان محض کرم — سوی فعل خویشتن می ننگرم

ص۹۱۸ دفتر پنجم مثنوی، چاپ بروخیم

شبه حرفهای ربط که با «سپس» ساخته شده است

۱- «سپس آنکه» شبه ربط قیدی برای تقدم زمانی

عبدوس باز گشت، سپس آنکه کنیزکان با وی بیارامیده بودند و روزشد، امیر بارداد

ص۲۳۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

و بنزدیك امیر آمد، سپس آنکه پیادگان بگماشت تا غازی را باحتیاط نگاه دارند

ص۲۳۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

گفت: بدانید، سپس آنکه گرگانیان برروی خداوند خویش شمشیر کشیدند وعاصی وآواره شدند، نیزاین ناحیت بچشم نبینند

ص۴۶۱ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

۲- «ازآن سپس که» شبه ربط قیدی برای تقدم زمانی

منوچهر نیز بملك اندر بمرد، ازآن سپس که ملك عجم را داشته بود

ص۵۱۹ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

بسا دلا که بسان حریر کـرده بشعر
از آن سپس که بکردار سنگ و سندان بود
رودکی ص ۱۸۰ ج ۳ احوال و آثار رودکی

سرش به غزنی بفکند بر در میدان
از آن سپس که بدو بود هندرا مغفر
ص ۱۲۵ دیوان عنصری

سویِ

«سویِ» گاه «شبه حرف اضافه» است مترادف «به» مرکب «ازسو» وکسرهٔ اضافه که «ی» تکیه‌گاه آنست

اینك بآوردن مثال میپردازیم.

«سوی» مترادف «به»

چنین تا بآباد جائی رسید   بهامون سوی درسرائی‌رسید

ص۲۱۵۴ج۷شاهنامه، چاپ بروخیم

استادم دو نسخت‌کرداین دو نامه راچنان‌که اوکردی یکی بتازی‌سوی خلیفه ویکی بپارسی بقدرخان.

ص۷۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

آنچه نبشتنی است. سوی من فراختر میباید نبشت.

ص۲۶۹ تاریخ بیهقی، تصحیح دکترفیاض

خدمت تو هست حق و دولت او حقـورست

شکریزدان راکه اکنون‌حق سوی‌حقور رسید

معزی ص ۶۹۷ امثال و حکم دهخدا

گر رخصت گفتن است گویم   ورنی سوی راه خـویش پـویم

ص۱۸۲ لیلی‌ومجنون نظامی

هر غزلم نامه‌ایست صـورت حالـی در او

نامـه نوشتن چسود چون‌نرسد سوی دوست؟

ص۵۸غزلیات‌سعدی، تصحیح فروغی

یادآوری ۱- «سوی» گاه باین معانی نیز بکار رفته است.

الف ـ مترادف «برای»

چو در دشت مر رخش را یافتند سوی بند کردنش بشتافتند

هرگاه که فرزندان بسوی او خوردنی آوردندی او بهری بسوی پشنگ بنهادی پس سوی او بردی

تاریخ بلعمی ص۲۲۴ ج۱ سبك‌شناسی بهار

ب ـ مترادف «بعنوان»

این عصائی که داشت براشکافت و رقعتی خرد از آن بوعبدالله حاتمی نایب برید که سوی من بود بیرون گرفت و بمن داد

ص۳۲۳ تاریخ بیهقی

ج ـ مترادف «در»

اندر آن قلعهٔ خوش ذات‌الصور پنج در در بحر و پنجی سوی بر

ص۱۲۴۰ دفتر پنجم مثنوی، چاپ بروخیم

یادآوری ۲- «بسوی» گاه شبه‌حرف اضافه است مترادف «برای»

و این کیکاوس از سلیمان دیوان خواست تا فرمان او برند و شهرها بنا کنند بسوی او

ص۵۹۶ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

گیسوی من بسوی من بدو ریحانست گر بسوی تو همی تافته مار آید

ناصرخسرو ص۲۲۴ ج۱ سبك‌شناسی بهار

آسیا باشد در لحسا که ملك سلطان باشد و بسوی رعیت غله آرد کنند که هیچ نستانند.

ص۱۲۴ سفرنامهٔ ناصرخسرو

یادآوری ۳- «از سوی» گاه شبه حرف اضافه است مترادف «ازجهت»

کیومرث گفتا: پنداری که همه دلها بر یك حال رونده است، ازسوی فرزندان مرا باك او گرفته است و او را باك فرزندان خویش.

تاریخ بلعمی ص۲۲۴ ج۱ سبك‌شناسی بهار

غیرِ

«غیرِ» گاه «شبه‌حرف اضافه» است مترادف جز برای استثناء ومرکب از دوجزء: غیر وکسرهٔ اضافه، اینك چند مثال :

از آن کرباس بهمه ولایتها برند چون عراق و فارس وکرمان وهندوستان و غیر آن

ص۱۴ تاریخ بخارا

بر دامنش نه غیر غرض چیزی
هم بود از غرض همه هم تارش

ناصرخسرو بنقل لغت نامهٔ دهخدا

غیر نطق و غیر ایماء و سجل
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

مولوی بنقل لغت نامهٔ دهخدا

مردم دیدهٔ ما جز برخت ناظر نیست
دل سرگشته ما غیر ترا ذاکر نیست

ص۴۹دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

شبه حرفهای اضافه که با «غیر» ساخته میشود

۱- «**غیر از**» شبه حرف اضافه برای استثناء

چون قومی تاریخ نهادندی از وقت آدم و طوفان نوح، علیهما السلام، وغیرازآن.

ص۹مجمل التواریخ والقصص

مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست
یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست

طیبات سعدی، بنقل لغت نامهٔ دهخدا

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست

حافظ، بنقل لغت نامهٔ دهخدا

۲- «بغیر» شبه حرف اضافه برای استثناء

بغیر غنچه بدو در مباد کس دلتنگ　　　بغیر نرگس در وی مباد کس بیمار

ص ۱۸۶ دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق

سخن بگوی که بیگانه پیش ما کس نیست

بغیر شمع و همین ساعتش زبان ببرم

طیبات سعدی، بنقل لغت‌نامه

بر آتش رخ زیبای او بجای سپند　　　بغیر خال سیاهش که دید به دانه

ص ۲۹۶ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

فا

فا حرف اضافه است مترادف «به» و «بر» و «نزد» و «در».

۱- مترادف «به»

اگر پنداری که بی‌عنایت اوفا او رسی، دوری... که آن روز که با عنایت و توفیق او فا اورسی، در موج نوری.

ص ۳۸ مجموعهٔ رسائل خواجه عبدالله انصاری، تصحیح محمد شیروانی

رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود که یافتیم بدترین مردمان را نزد الله تعالی دو روی را که به‌این رویی و با آن دیگر به‌رویی. یعنی این را گوید که من یار توام، چون فامخالف دوست رسد که حق دوستی را نگاه می‌باید داشت، دشمن‌را گوید که من یار توام...

نقل از صفحه ۶۶ مجموعهٔ رسائل خواجه عبدالله انصاری، تصحیح محمد شیروانی

تا روز شنبه دریا موج زدی و ماهیانرا در آن حوض کردی. پس نتوانستندی فا بیرون شدن.

ص ۲۲۲ ج ۱ کشف‌الاسرار میبدی

دل فا زبان گوید: خاموش، جان‌فا دل گوید: خاموش، سرفا جان گوید: خاموش.

ص ۳۴۴ ج ۱ کشف‌الاسرار میبدی

شه بجای حاجبان فا پیش رفت　　پیش آن مهمان غیب خویش رفت

ص ۶ دفتر اول مثنوی، چاپ بروخیم

پای مردش سوی خانهٔ خویش برد　　مهر صد دینار را فا او سپرد

ص ۱۲۳۰ دفتر ششم مثنوی، چاپ بروخیم

۲- مترادف «بر»

چون بر یك نفس اعتماد نداری، این چندین‌کار چرا فاگردن خود کنی و خود را به خطاکاری‌ساکن بینی.

ص۸۱ مجموعهٔ رسائل خواجه عبدالله انصاری، تصحیح شیروانی

اهل معانی گفتند : لباس‌آن جامه است‌که فا تن دارد و شعار گویند.

ص۵۰۳ ج ۱ کشف‌الاسرار میبدی

۳- مترادف «نزد»

ثم یحییکم ثم‌الیه ترجعون . . . پس زنده میگرداند شما را، آنگــه شما را فا او خواهند گردانید.

ص۵ قرآن با ترجمه نوبت اول ازکشف‌الاسرارمیبدی

۴ - مترادف «در»

اگرکسی گوید چونست‌که... تزکیت فا پس‌کتاب وحکمت‌داشت؟ جواب‌آنست...

ص۴۱۱ ج ۱ کشف‌الاسرارمیبدی

طاغوت ایشان را از نور اسلام بیرون‌کرد و فا ظلمت‌کفرافکند.

ص۷۰۳ ج ۱ کشف‌الاسرارمیبدی

فرا

«فرا» گاه حرف اضافه است.

معانی «فرا» حرف اضافه

۱ـ سوی و جانب
۲ـ مترادف «بر»
۳ـ مترادف «به»
۴ـ مترادف «در»
اینك بترتیب بآوردن مثال میپردازیم :

معانی «فرا»

۱- سوی و جانب

پیش تخت شد و نامه بستد و باز پس‌آمد وروی فرا تخت بایستاد و خریطه‌بگشاد ونامه بخواند.

ص۲۸۹ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

کنون‌وقت شکیبائیست، مشتاب	که بر بالا بدشواری رود آب
چووقت‌آیدکه آب‌آید فرازیر	نماند دولتت در کارهـا دیـر

ص۱۷۴ خسروشیرین نظامی

واین خرقه پارهاجامه‌های ایشان بوده‌ست‌که بوقت تجمل ورعونت درپوشیدندی،

اکنون بادآنرا فرانجاست می برد.

ص۶۳ نصیحة الملوك غزالی

آدم هرگز شب ندیده... درآن تاریکی گه آه کردی، گه روی فراماه کردی.

ص۶۵۳ ج ۱ کشف الاسرار میبدی

چو نیکت بدیدم بدی میکنــی که رویم فراچون خودی میکنی

ص۱۱۹ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

۲- مترادف «بر»

امیر فرمود تا قبای خاصه آوردند و فراپشت او کردند برخاست و بپوشید و زمین بوسه داد.

ص۱۴۴ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

الهی مارا فراجرم مدار یا جرم را از ما درگذار.

ص۴۷ مجموعهٔ رسائل خواجه عبدالله انصاری، تصحیح محمد شیروانی

شحنهٔ مست آمده در کوی من زد لگدی چند فــرا روی مــن

ص۹۱ مخزن الاسرار نظامی

و در جمله بایدکه عدل بر رعیت نگاه دارد و جملهٔ حشم و اهــل و فرزندان را فرا عدل دارد.

ص۳۷ نصیحة الملوك غزالی

سوز واقعه را فرا زمین نگذاشت تا بایمیل رسید.

ص۲۰۳ ج۱ جهانگشای جوینی

مترادف «به»

اندر وقت ایزدتعالی نظرکرد سوی زمین فــرا ملیکه گفت کیست اندرزمین اندرین روزگار بزرگوارتر نزدیك من.

ص۵۱ تاریخ سیستان

دست فرا وزارت وتدبیر کرد.

ص۶۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

ای بعارض چو می و شیر فرا پیش من آی
بــربط من بکفم بــر نه و نصفی بــرگیر

ص۱۸۵ دیوان فرخی سیستانی

شیخ می آمد چون فرا نزدیك ما رسید روی بجمع خویش کرد و گفت.

ص۶۷ اسرار التوحید، تصحیح دکتر صفا

مکارم و اوصاف خود را باظهار عفو و احسان فرا جهانیان نمایند.

ص۲۱۳ کلیله و دمنه، تصحیح مینوی

پسر لعین او کار فرا دست گرفته است.

ص۳۴۹ ترجمه تاریخ اعثم کوفی

اتابك را لشکر اندك بود، بسر نان پراکنده شده بودند، فرا اتابك نمود که خوارزمشاه شبیخون میکند.

ص۳۹۸ راحة الصدور راوندی

چون بنصایح منزجر نگشت (لشکر) سینه فراکار نهادند و هردوجانب حملها کردند.

ص۵۱ ج ۱ جهانگشای جوینی

براین منوال رسنی فراخ فرا امل داده و ازین نمط میدانی دراز فرا پیش نوید نهاده.

ص۷۳ نفثة المصدور، تصحیح یزدگردی

اگر سمع حقیقت شنو فرا این کلمات دهی که زبان وحی ناطقست.

ص۲۶۴ مرزبان نامه، تصحیح قزوینی

شمع برکردی چراغت باز نامد در نظر   گل فرا دست آمدت مهر از گیا برداشتی

ص۲۹۴ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

یادآوری ۱ـ گاه «را» پس از اسم مصدر به «فرا» برای تأکید آورده میشد.

کافران فرا مصطفی را گفتند که تو مجنونی.

ص۹۳ ج۱ کشف الاسرار میبدی

یادآوری ۲ـ «فراسر» شبه حرف اضافه مترادف «به» یا «بسوی» یا «بر».

صعالیك المهاجرین نادان فرا سرکتاب و سنت شدند.

ص۷۴ ج ۱ کشف الاسرار میبدی

قرض نامؤجل است و دین مؤجل و شرط قرض آنست که هیچ منفعت بهیچ وجه فراسر آن ننشیند.

ص۶۵۸ ج ۱ کشف الاسرار میبدی

۴ـ مترادف «در»

اینك اهرمن فرا دید آمد که اندرین هیچ شکی نیست.

ص۸۲ تاریخ سیستان

و بهانهٔ خردمندان که زبان فرا این محتشم بزرگ توانستند کرد آن بود که گفتند: وی

را بامیر نشاندن وامیر فروگرفتن چه‌کار بود.

ص۶۱ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

ایشان را زهرهٔ آن نبوده است که فرا شهر شوند.

ص۶۶۱ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

مصطفی گفت : صلوات‌الله علیه، انماهی اعمالکم تردالیکم. گفت: آن عقوبت بیش از آن نیست که هم از آن شما فرا پیش شما نهد.

ص۸۶ کیمیای سعادت، تصحیح آرام

امروز مرا بر تو اعتماد نباید کرد و بر سن مخادعت تو فرا چاه نشاید شد.

ص۲۲۷ منتخب کلیله و دمنه

راهها ببرف آگنده بود و دمه و سرما بغایت، شتران فرا پیش داشتند.

ص۲۲۷ راحة‌الصدور راوندی

گفت ای مؤمنان فرا پیش خدای و پیغمبر نشوید.

ص۲۳۹ ج۱۰ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

بحبل ستایش فـرا چـه مشو | چو حاتم اصم باش و غیبت شنو

ص۱۴۴ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

چـراغ یقینـم فـرا راه دار | ز بد کردنم دست کوتاه دار

ص۲۴۳ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

یادآوری - گاه «فرا» بمعنی «را» بکار رفته است.

و اگر پدران ایشان لایعلمون شیئاً ، هیچ چیزی نمیدانستند ولایهتدون، و نه فرا راه حق می‌دیدند.

ص۲۳۹ ج۲ کشف‌الاسرار میبدی

فرازِ

«فرازِ» گاه شبه حرف اضافه است ومرکب از دو جزء «فراز» و «کسرهٔ اضافه»

معانی « فراز » شبه حرف اضافه

۱ــ مترادف «بر»
۲ــ مترادف «به»
اینك بترتیب بآوردن مثال میپردازیم :

۱ــ مترادف «بر»

فراز یکــی پیل نــر زال زر   نشاند و براندش سبك سوی در
ص۱۴۱ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

زنخدانهــای ترکانست گوئی   فراز شاخ بر، آن سیب خندان
مسعودی رازی ص۴۷۱ج۱ تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا

زرین سرکــی فــراز هر گــردن   شش گوش براوز سیم، هل تدری ؟
ص۶۱ دیوان منوچهری

از برگ لاله دو لب داری فــراز روی   یك مشت حلقهٔ زره از مشك و از عبیر
منجیك ترمذی ص ۳۸۳ تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا

گهی چون شاخ نیلوفر میان باغ پر نرگس
گهی چون تل خاکستر فراز کوه پر مینا
ص ۲۹ دیوان امیرمعزی

۲- مترادف «به»

چون آن شتر ازمیان سنگ بیرون آوزدبقدرت خویش با بچه هم اندر زمان بانگی بکرد و فرازعلف خوردن ایستاد.

ص۱۷۵ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

و ببیت المال مدینه خواستهٔ بسیار گرد آمد ازین خمسها و پنج یك‌ها و غنیمتها از فتوح شام و عراق و عمر، رضی‌الله‌عنه، دست فرازهیچ چیز نکرده بود.

ص۹ ترجمه تاریخ طبری چاپ بنیاد فرهنگ

فرو

«فرو» گاه حرف اضافه است مترادف «در»، اینك چند مثال :

زهی بتی که بخوبی خویش درنفسی
هزار عاشق چون من فـرو جـوال کند

ص۲۹۳ امثال وحکم دهخدا

چون بلشکر گه او آینهٔ پیل زنند
شاه افریقیه را جامه فرو نیل زنند

ص۱۵۴ دیوان منوچهری

و بر خداع آن ناکس دم بریده عمروعاص فرو چاه میشوی.

ص۲۰۵ ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی

یادآوری - گاه «فرو» بمعنی «به» بکار رفته است

و در خبرست که ابوبکر گفت ... اگر یك تن ازین که ما میجویند فـرو پشت پای خودنگرد، ومارا به بیند.

ص۱۳۷ ج ۴ کشف الاسرار میبدی

فرودِ

گاه «فرودِ» شبه حرف اضافه است مترادف «جز» برای استثناء، ومرکب ازدوجزء است «فرود» و «کسرهٔ اضافه» مثال :

قوله تعالی: ان یدعون من دون الله الا اناثا، ان بمعنی ماء نفی است گفت: نمیپرستند اینان فرود خدای عزوجل مگربتان را

ص۱۵ ج۴ تفسیرابوالفتوح، تصحیح شعرانی

شبه حرفهای اضافه که با «فرود» ساخته شده است

۱ــ فرود از

۲ــ از فرودِ

۳ــ از فرود از

درذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم:

۱ــ «فرود از» مترادف جز

وفرود ازخداوند عزوجل شما را هیچ خداوندی نه ویاری نه

ص۳۱۱ ج۱ کشف‌الاسرار میبدی

ومن الناس من یتخذ، ازمــردمان کس است که می گیرد من دون الله، فرودازخدای انداداً ویرا هامتایان

ص۴۴۳ ج۱ کشف‌الاسرار میبدی

می‌پرستید فرود ازخدای چیزی که بدست وی نه گزند است ونه سود

ص۸۱ قرآن کریم با ترجمهٔ نوبت اول کشف‌الاسرار میبدی

۲- «ازفرودِ» مترادف جز

و قیل لهم اینما کنتم تعبدون من دون الله ، گویند ایشان را یعنی مشرکان کی کجااند آنچ بودید می‌پرستیدند آن را ازفرود خدای ؟

ص۹۵ تفسیر ابو بکر عتیق سورآبادی، چاپ بنیاد فرهنگ

و یعبدون مـن دون الله ما لا ینفعهم ولا یضرهم، میپرستند ازفرود خدای آنچ سود ندارد ایشان‌را، اگر بپرستند وزیان ندارد اگر نپرستند

ص۷۱ تفسیر ابو بکر عتیق سورآبادی، چاپ بنیاد فرهنگ

فاتخذتم که شما بگرفته‌اید من دونه، ازجزاو گفتند : ازفرود او اولیاء

ص۴۷۹ ج۶ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

۳- «ازفرود از» مترادف جز

انکم لتأتون‌الرجال شهوة من دون النساء بل‌انتم قوم‌تجهلون، ای می شما بمردان آئید بلواطت بآرزوای ازفرود اززنان، بالك شما گروهی‌اید کی می‌نادانی کنید

ص۱۳۹ تفسیر ابو بکر عتیق سورآبادی، چاپ بنیاد فرهنگ

کجا

«کجا» گاه شبه حرف ربط است.

معانی «کجا» شبه حرف ربط

۱ـ تبیین و تفسیر
۲ـ تعلیل
۳ـ مترادف «و» ربط برای عطف
۴ـ مترادف «هرجا»
۵ـ مقارنت زمانی

اینك بآوردن مثال میپردازیم:

۱ـ تبیین و تفسیر

ز کار آگهان آگهی یافتم بدین آگهی تیز بشتافتم
کجا از پس پرده پوشیده روی سه پاکیزه داری تو،ای نامجوی

فردوسی، بنقل لغت نامهٔ دهخدا

نگه کن کجا آفریدون گرد که از پیر ضحاك شاهی ببرد
ببد درجهان پانصدسال شاه بآخر شد و ماند ازو جایگاه

ص۶۲ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

ندانستم که عاشق کور باشد کجا بختش همیشه شور باشد

ویس ورامین، ص۱۴۹ امثال وحکم دهخدا

۲ـ تعلیل

می خور ومی ده کجا نبود پشیمان آنکه بخورد وبداد ازآنکه بیلفحت

رودکی، بنقل لغت نامهٔ دهخدا

ز فرمان او سر نباید کشید کجا رأی او هست زرین کلید

ص۲۴۹شرفنامهٔ نظامی

۳- مترادف «و» حرف ربط برای عطف

سرمایه کرد آهن آبگون — کز آن سنگ خارا کشیدش برون
چو بشناخت آهنگری پیشه کرد — کجا زو تبر اره و تیشه کرد

ص۸ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

۴- مترادف «هرجا» و شبه پیوند قیدی است

با یران همه خوبی از داد اوست — کجا هست مردم همه یاد اوست

فردوسی، بنقل لغت نامهٔ دهخدا

کجا ز عیب ملوك زمانه یاد کنند — بری بود ز نقایص چو خالق سبحان

ص۲۷۴ دیوان فرخی

بتعجیل میراند بر کوه ورود — کجا سبزه‌ای بود، آمد فرود

نظامی، بنقل لغت نامهٔ دهخدا

یادآوری ۱- «هرکجا» شبه پیوند قیدی است مترادف «هرجا که»

هرکجا بیماری نشان یافتم، معالجت او بروجه حسبت کردم

کلیله و دمنه قول روزبه بنقل لغت نامهٔ دهخدا

هرکجا یابی تو خون برخاکها — پی بری باشد یقین از چشم ما

ص۲۱۳ دفتر دوم مثنوی، چاپ خاور

یادآوری ۲- «هرجا» شبه پیوند قیدی است مانند کجا

هرجا گلست خارست

ص۵۰۲ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

۵- مقارنت زمانی، مترادف آنگاه که

زر بر آتش کجا بخواهی پالود — جوشد لیکن ز غم نجوشد چندان

رودکی، بنقل لغت نامهٔ دهخدا

یکی داستان زد برین نره شیر — کجا کرده بد بچه از شیر سیر
که گر من ترا خون دل دادمی — سپاس ایچ بر سرت ننهادمی

ص۱۳۴ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

وز آنجا کجا نامه پهلوان — بیامد بر پور نوشیروان
نشسته جهاندار با مهتران — همی گفت بیچاره، ای سروران
دو هفته برین بارگاه مهی — نیامد ز بهرام هیچ آگهی
چه گوییدزین پس چه شاید بدن — بباید بدین داستانها زدن

ص۲۶۲۲ ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم وص۴۰۹ ج۱ سبك شناسی بهار

کسرهٔ اضافه

کسرهٔ اضافه یکی ازحروف اضافهٔ فارسی است.

معانی کسرهٔ اضافه

۱ـ احتواء وتضمن
۲ـ اختصاص
۳ـ انتساب
۴ـ توصیف
۵ـ سببیت
۶ـ ظرفیت
۷ـ فاعلیت
۸ـ عطف بیان
۹ـ مترادف «از»
۱۰ـ مترادف «به»
۱۱ـ مترادف «بر»
۱۲ـ مترادف «دربارهٔ»
۱۳ـ مفعولیت

درذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم:

۱ـ احتواء وتضمن

در **خانهٔ جامهٔ** نابریسد بگلشهر بسپرد پیران کلید
ص۶۱۲ج۳شاهنامه، چاپبروخیم

شود کوه آهن چو**دریای آب** اگـر بشنود نام افـراسیاب
ص۱۲۹۰ج۵شاهنامه، چاپبروخیم

وزان کاخ فرخ چو اندر گذشتی یکی**رودآب** اندروهمچوشکر
ص۵۴دیوان فرخی، تصحیح دبیرسیاقی

امیرالمؤمنین علی: علیه السلام. عمرو را بکشت... نوفل بن عبدالله درخندق افتاد

مسلمانان دست سنگ بر او بگشادند

ص۱۱۷ ج۹ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده

ص۵ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

دشمن گر **آستین گل** افشاندت بروی — از تیر چرخ و سنگ فلاخن بتر بود

ص۱۳۷ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

دل گشاده دار چون **جام شراب** — سر گرفته چند چون خم دنی

ص۳۳۹ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۲- اختصاص

چو رستم دل گیو را خسته دید — بآب مژه روی او شسته دید

ص۱۱۰۴ ج۴ شاهنامه، چاپ بروخیم

آواز آمد که ماده پیل مهد بیارند بیاوردند امیر درمهد بنشست

ص۱۶۲ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

پیشینگان گفته‌اند که شاه جانوران گوشتخوار بازست

ص۵۶ نوروزنامهٔ خیام

چون در آن نعمتم نبود سپاس — حق نعمت زیاده شد ز قیاس

ص۱۷۲ هفت پیکر نظامی

گفت درسا **یهٔ دولت** خداوند، دام ملکه، همگنان را راضی کردم مگر حسود را

ص۲۱ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

دور از رخ تو دمبدم از **گوشهٔ چشمم** — سیلاب سرشك آمد و طوفان بلا رفت

ص۵۷ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۳- انتساب

چنان خواندم در اخبار سامانیان که **نصر احمد** سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند

ص۱۰۶ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

نبشته است بر گور **بهرام گور** — که دست کرم به ز بازوی زور

ص۲۳۷ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

درویشی مستجاب الدعوة در بغداد پدید آمد حجاج یوسف را خبر کردند

ص۸۰ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

از صحبت **یاران دمشقم** ملالتی پدید آمده بود

ص۲۰۱ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

یکی را ازملوك عرب حدیث مجنون لیلی وشورش حال او بگفتند

ص۳۸۵ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

درعهدگورخان حاکم این نواحی ارسلان خان قیالیغ بود

ص۵۶ ج۱ جهانگشای جوینی

بشعر حافظ شیراز میرقصند ومی‌نازند سیه چشمان کشمیری وترکان سمرقندی

ص۳۰۸ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۴- توصیف

بخشکی چو پیل وبدریا نهنگ خردمند و بیدار دل مرد جنگ

ص۸۷۱ ج۴ شاهنامه، چاپ بروخیم

شب تیره بانامداران جنگ بدژدریکی‌را ندادم درنگ

ص۲۳۸ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

اگرچه نداری گنه نزد شاه چنان باش پیشش که مرد گناه

ص۶۷ گرشاسب نامهٔ اسدی

ما مـرد شرابیم وکبابیم و ربـابیم خوشاکه‌شرابست وکبابست وربابست

ص۵۶ دیوان منوچهری

من نه مرد زن و زر و جاهم بخدا گر کنم وگر خواهم

سنائی، ص۴۱۴ امثال وحکم دهخدا

شیخ‌را پرسیدند که نصرعزیزچیست؟ شیخ گفت که دواست : یکی‌ازاندرون پیراهنست دیگر بیرون پیراهن،آنك ازبیرون پیراهن است، هروقت که ترا بروی دست دادند،آن را **فتح ظفر** گویند وآنك ازاندرون پیراهنست هرگاه‌که ترا بروی دست دادندآن را نصر عزیزخوانند اینست تفسیرنصرعزیز

ص۳۱۹ اسرارالتوحید، تصحیح دکتر صفا

حرامش بود نعمت پادشاه که هنگام فرصت ندارد نگاه

ص۸۳ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

۵- سببیت

الف- اضافهٔ مسبب بسبب

خطاب حق بدخترترسا درپیروی شیخ صنعان:

مذهب او گیر وخاك او بباش ای پلیدش کرده **پاك او** بباش

ص۸۶ منطق الطیر، تصحیح دکتر گوهرین

نانم افـزود و آبرویم کاست / بینوائی به از مذلت خواست
ص۲۵۷ گلستان‌سعدی، بکوشش نگارنده

نه هرکه قوت **بازوی منصبی** دارد / بسلطنت بخورد مال مـردمان بگـزاف
ص۱۰۷ گلستان‌سعدی، بکوشش نگارنده

بازآ و حلقه بر در **رندان شوق** زن / کاصحاب‌را دودیده چومسمار بردرست
ص۳۷ غزلیات‌سعدی، تصحیح فروغی

جولاهه از **بشاشت زر** چنان شدکه درکسوت بشریت نمی گنجید
ص۵۷۹ مرزبان نامه، بکوشش نگارنده

گرکف خاکی شود **چالاك او** / پیش خاکش سر نهد افلاك او
ص۳۳۵ دفتراول‌مثنوی، چاپ بروخیم

بیا ساقی آن بکر مستور مست / که اندر خرابات دارد نشست
بمن ده‌که بدنام خواهم شدن / **خراب می و جام** خواهم شدن
ص۳۵۷ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

آب حیات منست خاك سر کوی دوست / گردوجهان خرمیست ما وغم روی دوست
ص۵۸ غزلیات‌سعدی، تصحیح فروغی

آب حیوانش ز منقـار بلاغت میچکد / زاغ کلك من بنام ایزد چه عالی مشربست
ص۲۳ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۶- ظرفیت

خسرو بر **تخت پیشگاه** نشسته / شاه ملوك جهان ، امیر خراسان
ص۳۱ رودکی، بکوشش نگارنده

کسی کو ندارد بود خشك لب / چنان چون تو ای گرسنهٔ نیم‌شب
ص۲۱۲۷ ج۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

گفت هان وقت بیقراری نیست / شب **شب زینهارخواری** نیست
ص۱۶۹ هفت‌پیکر نظامی

هرنفس‌که او درد ز درمان دانست / دشخوار خرد تواند آسان دانست
باباافضل ص۷۴۰ ج۲ ازانتشارات‌دانشگاه‌تهران

امشب باران بما ده گوشه‌ای / تا بیابی در قیامت توشه‌ای
ص۱۴۷ دفترسوم‌مثنوی، چاپ‌خاور

مسجد روز گلست و روز ابر / مسجد روز ضرورت وقت فقر
ص۳۳۳ دفتردوم‌مثنوی، چاپ بروخیم

ای **ماه محفه** سرفرود آر — تا حال پیادگان بدانی

ص۱۹۴ قصاید و غزلیات سعدی مشتمل بر پند و اندرز

اجل کاینات ازروی ظاهر آدمیست و **اذل موجودات** سگ

ص۵۸۹ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده — وگر تو می‌ندهی داد **روزدادی** هست

ص۲۵ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

ولیکن **صبر تنهائی** محالست — که نتوان در بروی دوست بستن

ص۲۵۵ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

زمانه افسر رندی نداد جز بکسی — که سر **فرازی عالم** درین کله دانست

ص۳۳ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

سزای قدر تو شاها بدست حافظ نیست — جز ازدعای **شبی** و **نیاز صبحدمی**

ص۳۳۳ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۷- فاعلیت

همه بتنبل و بندست **بازگشتن او** — شرنگ نوش آمیغست وروی زراندود

رودکی، ص۱۸ بکوشش نگارنده

افشین را سخت ناخوش وهول آید درچنان وقت **آمدن من** نزدیك وی

ص۱۷۴ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

نمی‌گویم که تقصیری نرفته است — در این مدت که نتوان کرد باور

ولیکن **اختیار من** نبوده است — که مجبور فلك نبـود مخیـر

ص۲۲۸ دیوان انوری، تصحیح مدرس رضوی

استقلال وی تقدیم ابواب سیاست وتمهید اسباب ایالت را مقرر

ص۲۴۰ کلیله‌ودمنه، تصحیح مینوی

هرکه او مطلوب پیغمبر بود — زیبدش برفرق اگر افسر بود

ص۱۰ منطق الطیر، تصحیح دکتر گوهرین

درودگری بود در صنعت وحذاقت چنان چابك دست که جان درقالب چوب دادی و نگاریدهٔ اندیشه و **تراشیدهٔ تیشهٔ او** بردست او آفرین کردی

ص۲۴۵ مرزبان نامه، تصحیح قزوینی

عاشقان کشتگان معشوقند — برنیاید ز کشتگان آواز

ص۱۱ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

محال عقلست اگر ریگ بیابان در شود که چشم گدایان پر شود
ص۴۹۳ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

ای مطلوب اجل مرو که جان نبری
ص۵۷۰ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

۸- عطف بیان

چو خشنود گردد ز ما دادگر — غم‌هستی **روز فردا** مخور
ص۲۲۲۰ ج۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

شهر غزنین نه همانست که من دیدم پار — چه فتاده است که امسال دگرگون شده کار ؟
ص۹۲ دیوان فرخی

آن دیو را که در تن و جان منست — باری بتیغ **عقل** مسلمان کنم
ص۴۰۴ دیوان ناصرخسرو

هست **زنجیر زلف** چون قیرت — مــن ز دیوانگان زنجیــرت
ص۱۶۹ هفت پیکر نظامی

از بس که سر بخانهٔ هرکس فرو کند — سرد و گران و بیمزه شد **میهمان برف**
ص۴۰۹ دیوان کمال اسمعیل

راست میفرمود آن بحر کرم — برشما من از شما مشفقترم
ص۳۳۴ دفتر دوم مثنوی، چاپ بروخیم

فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردی بگسترد و دایهٔ ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد
ص۲ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

مرض عشق نه دردیست که می‌شاید گفت — با طبیبان که درین باب نه دانشمندند
ص۱۲۳ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد — چراغ مرده کجا **شمع آفتاب** کجا
ص۳ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

زبان کلك تو حافظ چه شکر آن گوید — کـه **گفتهٔ سخنت** میبرند دست بـدست
ص۱۹ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۹- مترادف «از»

دیو اگر کارکن و بیخرد و دینست — پس حقیقت همه دیوند ترا حیوان
بلك گر دیو سخن گوید و گمراهست — عامه گمره‌تر دیوند همـه یکسان
ص۳۷۸ دیوان ناصرخسرو

پس یکسال بغزنین با استادم نان میخوردم

ص ۴۰۰ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

چنان گویم که فاضلتر ملوك گذشته گروهی اند که بزرگتر بودند

ص ۳۳۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

مشفق تر زیر دستان آنست که دررسانیدن نصیحت مبالغت واجب بیند

ص ۸۱ منتخب کلیله و دمنه

زیادت هزار منبر نهاده است که در جمعات و اعیاد بر آن ثنای، باری، عزاسمه می گویند

ص ۱۳ کلیله و دمنه، تصحیح مینوی

۱۰- مترادف «به»

پس خوان همیرفت زروان چو گرد چنین گفت بـا شاه آزاد مـرد

کـه ای شاه نیك اختر دادگـر تو بی چـاشنی **دست خوردن** مبر

ص ۲۴۰۵ ج ۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

بیشتر اشارت آن کردند که بیرون باید رفت

ص ۱۹۰ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

وصف ترا گر کنند ور نکنند اهل فضل **حاجت مشاطه** نیست روی دلارام را

ص ۱۰ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

۱۱- مترادف «بر»

پدر درمهد استر با پسر وسی سوار وغلامی سی با ایشان

ص ۱۵۷ تاریخ بیهقی، بنقل لغت نامهٔ دهخدا ذیل «مهد»

امیدوارم کاین بارصد هزار درم بمن فرستد بر **تال فیل** با فیال

غضایری، ص ۴۸۶ تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا

مراد از «تال فیل» طبقی است که بر پشت پیل نهند

واسباب ظفر و **پیروزی دشمن** بسیارست یکی امید غنیمت که در دل سپاه افتد دوم کینه که درسینهٔ لشکر بغایت رسد

ص ۲۱۷ راحة الصدور راوندی

۱۲- مترادف «درباره»

گنهکار یزدان مباشید هیچ بپیری به آید برفتن بسیج

ص ۲۲۲۰ ج ۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

اگر پادشاه **آز گنج** آورد
تن زیر دستان برنج آورد

ص۱۹۹۶ ج۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

از آن کس برآرد جهاندار گرد
که پیش تو آید بروز نبرد

یکی بنده‌ام من **گنهکار تو**
کشیده سر از رای بیدار تو

ص۱۲۱۰ ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

من **گنهکار تو ام** رحمی بکن
عذر من بپذیر و بشنو این سخن

ص۵۰ دفتر اول مثنوی، چاپ خاور

یك روز بنشستند و**سخن شیخ** می گفتند یکی گفت بزرگست، دیگری گفت که خانه پس کوه **دارد** یعنی روستاییست ومردم روستایی کسی نباشد

ص۱۸۱ اسرارالتوحید، تصحیح دکتر صفا

۱۳- مفعولیت

دادار جهان ملك جهان وقف تو کردست
در **وقف جهان** هیچکسی را نبود دست

ص۱۲۵ دیوان منوچهری

امیر فرمود تا اورا بجامه خانه بردند وخلعت گرانمایه **بشحنگی ری** بپوشانیدند

ص۲۴ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

(سید اجل) فرمود تا ستور زین کردند و برنشست تا بعذر شیخ آید

ص۲۳۷ اسرارالتوحید، تصحیح دکتر صفا

حسن گفت من پیش خواجه مظفر شوم ترا موافقت باید کرد واگر نکنی تنها بروم. من **موافقت وی** کردم

ص۱۲۴ اسرارالتوحید، تصحیح دکتر صفا

واز تثریب هشت کس حذر واجبست...

ص۲۴۸ کلیله ودمنه، تصحیح مینوی

گفتند رنج **هجران تو** ما را بیش است

ص۹۷ منتخب کلیله ودمنه

نظام الملك **میل او** (= برکیارق) میکرد سلطان (= ملکشاه) را برآن میداشت که ولایت عهد برو تفویض کند

ص۱۳۴ راحة الصدور راوندی

ملك بهم برآمد وکشف این خبر فرمود

ص۱۱۵ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

بروزگار سلامت شکستگان دریاب
که **جبر خاطر** مسکین بلا بگرداند

ص۱۷۷ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

ای طالب روزی بنشین که بخوری

ص۵۷۰ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست مایهٔ محتشمی **خدمت درویشانست**

ص۳۵ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

برخی نکات درمورد کاربرد «کسرهٔ اضافه»

۱ـ اضافهٔ مقلوب

۲ـ فك اضافه

۳ـ نوشتن کسرهٔ اضافه بصورت یاء

درذیل بذکرمثال میپردازیم:

۱ـ اضافهٔ مقلوب

ز اسبان گله هرچه شایسته بود ز هر سو بلشکرگه آورد زود

ص۱۲۰۹ ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

مر اورا کنون مردم تیز ویر همی خواندش بابکان اردشیر

ص۱۹۲۶ ج۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

انگشتوانهٔ امیر بنشان بیاوردندکه از**جنگ جای** فرستاده بود

ص۴۵۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

گر نبیند بروزشپره **چشم** چشمهٔ آفتاب را چه گناه ؟

ص۲۱ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

نهادم عقل را **ره توشه** از می ز شهر هستیش کردم روانه

ص۲۹۷ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

که تمکین اورنگ شاهی ازوست **تن آسایش** مرغ و ماهی ازوست

ص۳۵۹ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۲ـ فك اضافه

شب زمستان بودکپی سرد یافت کرمکی شبتاب ناگاهی بتافت

ص۵۴ رودکی، بکوشش نگارنده

زگردون بسی سنگ بارید وحشت پراگنده شد لشکر ایران بدشت

ص۳۲۹ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

بدین لشکر اندر بسی مهترند کجا بندگی شاه را در خورند
ص۱۲۶۷ ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

سایهٔ حق آفتاب روی او صد جهان‌جان، وقف یك سرموی او
ص۸۳ منطق‌الطیر، تصحیح دکتر گوهرین

۳- نوشتن کسرهٔ اضافه بصورت یاء

نبی آفتاب و صحابان چو ماه بهم بستنی یکدیگر راست راه
ص۶ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

قلعهٔ همدان را بوقتی حرب اسکندر آبادان کرده بود
ص۵۶ مجمل‌التواریخ والقصص

باز فتح پارس بود بردستی هشام
ص۷۹ تاریخ سیستان

هر زمانی میهمانی در رسد کاروانی امتحانی در رسد
ص۱۴۳ منطق‌الطیر، تصحیح دکتر گوهرین

که[1]

«که» حرف ربط ساده است و تنها در یك مورد بصورت حرف اضافه بکار میرود.

الف ـ حرف ربط

معانی «که»

۱ـ اضراب
۲ـ تفسیر و شرح
۳ـ تعلیل
۴ـ حال
۵ـ مترادف «اگر» برای شرط
۶ـ مترادف «و» عطف
۷ـ مقایسه، مترادف «چنانکه»
۸ـ مقصود و منظور
۹ـ نتیجه

یادآوری ـ «که» باین معانی نیز گاه بکار میرود.

۱ـ استدراك مترادف «والا»، «وگرنه»
۲ـ مترادف «چندانکه»
۳ـ مترادف «لیکن»

۱ـ یادداشت ـ این «که» در زبان پهلوی «کو» و در اوستا «کو» است. نگاه کنید بصفحهٔ ۴۷۲ کتاب
Altiraniches Worterbuch, Bartholomae christian, strassburg1904

۴ـ مترادف «یعنی که»
۵ـ مترادف «که نه» برای استدراك از جملهٔ منفی

ب ـ حرف اضافه

«که» مترادف «از» برای تعریف یا معرفی متمم صفت تفضیلی (سنجشی)

الف ـ حرف ربط

معانی «که»

۱ـ اضراب

یعقوب بیامد و گفت: ای خال من این دختر نخواستم که راحیل را خواستم.

ص۲۶۴ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

نه از شهر توران سران آمدند   کـه دیوان مازندران آمـدند

ص۱۲۲۲ ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

شنیده سخنها همه باز گفت   نه برآشکارا که بر راز گفت

ص۲۷۰۸ ج۹ شاهنامه، چاپ بروخیم

حق سبحانه و تعالی این جهان را بحکمت آفـرید نه خیره آفرید کـه برموجب عدل آفرید.

باب دوم قابوس نامه

چه عجب گر ننهد دیو مرا گردن   سرزنش چون کنیم مـن نه سلیمانم
مرمرا آنها دادند که سلمان را   نیستم من چو سلیمان **که** چو سلمانم

ص۲۸۲ دیوان ناصرخسرو

برون آمد گلی از چشمهٔ آب   نمیگویم ببیداری که در خواب

ص۸۶ خسروشیرین نظامی

عیسی، علیه‌السلام، دنیا را دید درمکاشفات خویش درصورت پیرزنی؛ گفت: چند شوهر داری؟ گفت: درعدد نیاید از بسیاری. گفت: بمردند یا طلاق دادند. گفت: نه، که همه را بکشتم.

ص۶۷ کیمیای سعادت، تصحیح آرام

آدمی را چه عجب که بکمال عقل و جمال فضل محلی و مزین است که از محاسن و مساوی همنشین نیك و بد قرین اثر پذیر میشود **که** حیوانات بهمین خاصیت متمتع‌اند.

ص۴۰۵ راحة‌الصدور راوندی

وگر شهریان را رسانی گزند ‌ ‌ در شهر بر روی دشمن مبند
مگو دشمن تیغ‌زن بر درست ‌ ‌ که انباز دشمن بشهر اندرست

ص۶۷ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

۲- تفسیر و شرح

زبان داد دستان که تا رستخیز ‌ ‌ نبیند نیام مرا تیغ تیز

ص۲۷۴ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

چنین گوید جمع کنندهٔ این کتاب... با فرزند خویش که بدان‌ای پسر که من پیر شدم.

مقدمه قابوس‌نامه

بهر نقصان بدن آمد فرج ‌ ‌ در نبی که ما علی‌الاعمی حرج

۲۷۲ دفتر دوم مثنوی، چاپ بروخیم

شیادی گیسوان بافت یعنی علویست وبا قافله حجاز بشهری آمد که از حج همی‌آیم و قصیده‌ای پیش ملك برد که من گفته‌ام.

ص۴۸ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

ترا بینم و خواهم که خاکپای تو باشم
مرا بینی و چون باد بگذری **که** ندیدم

ص۲۰۹ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

خیال زلف تو گفتا **که** جان وسیله مساز
کزین شکار فراوان بدام ما افتد

ص۷۸ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۳- تعلیل

دل ما شد از کار ایشان بدرد ‌ ‌ که دلشان چنین برتری یاد کرد

ص۴۰۳ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

هزیمت بر سپاه مصعب افتاد و مصعب کشته شد که گریز نکرد واو چهل ساله بود

ص۱۰۷ تاریخ سیستان

امیرمحمود، رحمة‌الله، دوهزار دینار صدقه داد و بازگشت برین صلح و شکر کرد خدای، عزوجل، که خونی نیفتاد

ص۴۷ زین‌الاخبار گردیزی

پیر طریقت در مناجات گفت... خداوندا، که بتو زنده‌ایم، هرگز کی میریم... که بتو

عزیزیم هرگزچون ذلیل شویم؟

ص۲۷۱ج۲کشف‌الاسرارمیبدی

پنجهزار دینار ترا خدمت‌کنم، اگر صنعتی بکنی‌که پادشاه ازین خاك حرکت‌کند‌که دلهای ما آرزوی فرزند همی برد وجان ما از اشتیاق بخارا همی بر آید. رودکی قبول کرد**که** نبض امیر بگرفته بود.

ص۲۹چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی

اما هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده وگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد**که** هنر در نفس خود دولتست

ص۱۵۵گلستان سعدی، تصحیح‌فروغی

ای باد از آن باده نسیمی بمن‌آور **ک**ان بوی شفابخش بود دفع خمارم

ص۲۲۲ دیوان حافظ، تصحیح‌قزوینی

۴- حال

چون (مثنی) بخدمت امیرالمؤمنین عمر رسید. خلیفه را در مسجد خدا یافت‌که جمعی از مهاجر وانصار وصحابه درگرد او نشسته بودند.

ص۲۹ ترجمهٔ تاریخ‌اعثم‌کوفی

نقلست‌که چهارده سال در قطع بادیه‌کرد**که** همه راه درنماز وتضرع بود تا بنزدیك مکه رسید

ص۸۹ تذکرة‌الاولیاء، عطار

نقلست‌که چهل سال دربصره بود (مالك دینار) **که** خرما نخورد.

ص۵۳ تذکرة‌الاولیاء، تصحیح‌استعلامی

دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار
بسی تیرو دی ماه و اردیبهشت برآید**که** ماخاك باشیم و خشت

ص۲۲۷بوستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

دگر روز شد گرد گیتی روان عسل بر سر و سرکه بر ابروان
بسی‌گشت‌فریادخوان‌پیش‌وپس که ننشست بر انگبینش مگس

ص۱۳۳ بوستان سعدی، تصحیح‌فروغی

ای بسا اسب تیز رو که بماند **که** خر لنگ جان بمنزل برد
بس‌که در خاك تن درستان را دفن‌کردیم وزخم خورده نمرد

ص۶۴ گلستان سعدی، تصحیح‌فروغی

۵- مترادف «اگر» حرف ربط برای شرط

در من پیچیدکه بونصر تو چه گوئی ؟ وتکرار و الحاح کرد، چه کردمی **که** سخنی راست نگفتمی و نصحیت راست نکردمی ؟

ص۴۸۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

شه زبان بر گشاد چون شمشیر / گفت کای میر و مهتران دلیر

لشکر ازبهر صلح باید وجنگ / **گا**ین نباشد چه آدمی وچه سنگ

نقل ازص۱۲۷ هفت پیکر نظامی، تصحیح وحید

چکند مالك مختار که فرمان ندهد / چکند بنده که سر برخط فرمان ننهد ؟

ص۲۱۶ قصاید وغزلیات سعدی، تصحیح فروغی

چکند بنده که گردن ننهد فرمان را / چکند گوی که عاجز نشودچوگان را ؟

ص۱۰ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

قحبه پیر از نابکاری چه کند **که** توبه نکند وشحنهٔ معزول از مردم آزاری ؟

ص۲۰۵ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

آن راکه گوش ارادت گران آفریده‌اند چون کند **که** بشنود وآن راکه کمند سعادت کشان میبرد چکند **که** نرود ؟

ص۲۰۲ گلستان سعدی

پنجه با ساعد سیمین که نیندازی به / با توانای معربد نکنی بازی به

ص۲۷۰ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

چکند **گز** پی دوران نرود چون پرگار

هر که در دایرهٔ گردش ایام افتاد

ص۷۶ غزلیات سعدی، تصحیح قزوینی

از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ

تقدیر چنین بود چه کردی که نهشتی

ص۳۰۳ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

یادآوری - سعدی دریك بیت ازغزلی درپند و اندرز درمورد مشابه «اگر» بجای «که» بکار برده است :

خوی سعدی است نصحیت، چکند، گر نکند ؟

مشك دارد نتواند که کند پنهانش

ص۱۳۲ غزلیات سعدی مشتمل بر پند واندرز، تصحیح فروغی

۶- مترادف «و» برای عطف

و از پس برافتادن سپاه سالار غازی سعید در آسیای روزگار بگشت و خاست و افتاد و بر مشغل بود و نبود... اکنون در سنهٔ خمسین بمولتان است در خدمت خواجه عمید عبدالرزاق **که** چند سال است که ندیمی او میکند

ص۶۴ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

سلیمان چون آن بدید بگریست و بر دل وی عظیم کار کرد سه روز روزه داشت که هیچ چیز نخورد وسیم شب روزه بدان بگشاد.

ص۱۷ نصیحة الملوك غزالی

من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب
گوشمالی دیدم از هجران **که** اینم پند پس

ص۱۸۱ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۷- مقایسه، مترادف «چنانکه»

نگه کرد زال اندر آن ماه روی — شگفت آمدش زان چنان گفت و گوی
بسائید مشکین کمندش ببوس — که بشنید آواز بوسش عروس

ص۱۶۵ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

هر چند رکاب عالی زودتر حرکت کند سوی خراسان بهتر که مسافت دور است و قوم غزنین بادی در سر کنند **که** کار برما دراز گردد.

ص۱۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

اندر عهد او زردشت پیش وی آمد و دعوت کرد... و گویند برهنه بر قفا خفت و بفرمود تا ده رطل روی درچهار بوته بگداختند و بر سینهٔ وی ریختند خوار خوار و آنجایگاه برداند دانه بیفسرد که هیچ موی و اندامش نسوخت.

ص۵۱ مجمل التواریخ و القصص

این وردان خداة بمرد وقتیبه بخارا را بگرفت وچند بار او را ازین ولایت بیرون کرد که گریخته بسیستان رفت؛ قتیبه بخارا باز بطغشاده داد

ص۸ تاریخ بخارا

گروهی را بیحساب ببهشت برند و آخر کار جمله کافران را بدوزخ فرستند که هرگز خلاصی نیابند.

ص۷ نصیحة الملوك غزالی

رونده‌ای برکنار مجلس گذر کرد و دور آخر درو اثر کرد و نعره‌ای زد که دیگران بموافقت او در خروش آمدند.

ص ۶۱ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

در آورد ملکی بزیر قلم کزو بر وجودی نیامد الم
زبان همه حرفگیران ببست که حرفی بدش بر نیامد ز دست

ص ۲۱ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

ز دیده‌ام شده یك چشمه در کنار روان
که آشنا نکند در میان آن ملاح

ص ۶۸ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۸- مقصود و منظور

از گفتار فردوسی در بنیاد نهادن شاهنامه:

بدین نامه چون دست کردم دراز یکی مهتری بود گردن فراز
. . . .
مرا گفت کز من چه باید همی که جانت سخن بر گراید همی

ص ۱۰ ج ۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

کلام او در کتب بسیارست... اما ازجهت تبرك کلمهٔ چند نقل میکنیم... و این تمام است **که** بدانی که از بزرگان تابعین بوده است.

ص ۵۶ تذکرة الاولیاء، تصحیح نیکلسون

بدبخت کسی که سر بتابد زین در **که** دری دگر بیابد

ص ۸۶ گلستان سعدی

دلش بروی از رحمت آورد جوش که اینك قبا پوستینم بپوش
دمی منتظر باش بر طرف بام که بیرون فرستم بدست غلام

ص ۲۱۱ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

دزد بی‌توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت میرود و بغارت میرفت.

ص ۵۷ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

سوی من لب چه میگزی **که** مگوی لب لعلی گزیده‌ام که مپرس

ص ۱۸۳ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۹- نتیجه

همی گفت مانا کـه دیو سپید | بر پهلوان بود کان خواب دید

ص۷۱۷ج۳شاهنامه، چاپ بروخیم

و نیز باید که این حدیث بیوسهل نرسد **که** از من نیازارد.

ص۳۹۱تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

حاکم دست ازو بداشت و ملامت کردن گرفت که جهان بر تو تنگ آمده بـود **که** دزدی نکردی الا ازخانهٔ چنین یاری

ص۶گلستان سعدی، تصحیح فروغی

تا برسیدیم بخیل بنی‌هلال کودکی سیاه از حی عرب بدرآمد و آوازی برآورد که مرغ از هوا درآورد.

ص۷۱ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

که نام قند مصری برد آنجا ؟ | **که** شیرینان نـدادنـد انفعالش

ص۱۸۹دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

از دل تنگ گنه کار بر آرم آهی | **کآ**تش اندر گنه آدم و حوا فکنم

ص۳۳۹دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

یادآوری - «که» باین معانی نیز گاه بکار رفته است.

۱- استدراک مترادف «والا» یا «وگرنه»

عیاش خشم گرفت ازین سخنان فقال والله لاالقاک خـالیاً الاقتلتك : گفت : والله که ترا خالی نه‌بینم **که** ترا بکشم

ص۶۳۲ج۲کشف‌الاسرارمیبدی

طمع بـرد شوخـی بصاحبـدلـی | نبود آن زمـان در میان حاصـلی
کـمـربند و دستش تهی بود و پاك | که زر برفشاندی برویش چو خاك

ص۱۳۸ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

۲- مترادف «چندانکه» (مرحوم دکتر فیاض درحاشیهٔ صفحهٔ ۱۶۲ تاریخ بیهقی باین‌معنی اشاره کرده‌اند)

مردکه بر ایستاد، نیافت در خود فروگذاشتی

ص۱۶۲ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

۳- مترادف «لیکن»

چند شبها بغم روی تو روز آوردم که تو یکروز نپرسیده و ننواختهٔ
ص۲۷۱غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

سعدی خویشتنم خوان کـه بمعنی ز توام
که بصورت نسب از آدم و حوا دارم
ص۲۱۴غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

ای رقیب این همه سودا مکن و جنگ مجوی
برکنم دیده کـه من دیده ازو بر نکنم
ص۲۲۵غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۴- مترادف «یعنی‌که»

نخواهد که بیند خردمند ریش نه برعضو مردم **که** بر عضو خویش
ص۳۷بوستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۵- «که نه» بمعنی «الا که» برای استدراك از جملهٔ منفی

کس نبیند بخیل فاضل را که نه در عیب گفتنش کوشد
ص۶۰۸گلستان‌سعدی، بکوشش نگارنده

شبه حرفهای ربط که از ترکیب «که» باکلمات دیگر ساخته شده است

الف ـ گروه اول برای تعلیل وگاه برای استدراك

۱ـ ازآنجاکه (ازآن جاکجا)
۲ـ ازآن جهت که (شکلهای دیگر : از جهت آنکه، جهت آنکه)
۳ـ ازآن قبل که
۴ـ ازآنکه (شکلهای دیگرآن : زانك، ازآن...که)
۵ـ از ایدرکه
۶ـ از بس که
۷ـ از بهرآنکه (از بهرآنك، ز بهرآنك)
۸ـ از پی آنکه

۹- بحکم آنکه
۱۰- بدان سبب که (بسبب آنکه)
۱۱- بدانکه (بدانك)
۱۲- بر آنکه
۱۳- برای آنکه (شکلهای دیگر: از برای آنك، از برای آنکه)
۱۴- بی آنکه (شکلهـای دیگر: بی آنکک، ابی آنکه، بی از آنك، بی از آنکه، بی‌زانکه، بی... که)
۱۵- چرا که
۱۶- ز آن روی که (زان رو که)
۱۷- زیرا که (شکلهای دیگر: ایرا، ایراك، ازیرا، زیرا، ازیرا چه، ازیراك، ازیرا که، ازیرا... که، زیرا... که)

درذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم:

الف - گروه اول بمعنی تعلیل و گاه برای استدراك

۱- «از آنجاکه» برای تعلیل

موش از آنجاکه دناءت وخیم وخلق لئیم او بود، گفت

ص۴۶ مرزبان‌نامه، تصحیح قزوینی

خدای تعالی اورا فرج داد، ازچاه وملك مصرباو(یوسف) داد، از آنجاکه اندیشه نکـرد

ص۲۵۱ ج۶ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

آنکه مراگفت: از آنجاکه همت‌درویشانست وصدق معاملت ایشان، خاطری همراه من کنندکه ازدشمنی صعب اندیشناکم

ص۲۵ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

این روزها دزدی بصورت درویشان برآمده خودرا درسلك صحبت ما منتظم کرد... واز آنجاکه سلامت حال درویشان است، گمان فضولش نبردند و بیاری قبولش کردند

ص۵۶ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

درویشی مجرد بگوشه‌ای نشسته بود پادشاهی بـرو بگذشت. درویش از آنجاکه فراغ ملك قناعتست، سر برنیاوردوالتفات نکرد. سلطان از آنجاکه سطوت سلطنت است، برنجید

ص۴۵ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

زآنجاکه فیض جام سعادت فروغ تست بیرون شدی نمای ز ظلمات حیـرتم

ص۲۱۳ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

زآنجاکه پرده پوشی عفوکریم تست برقلب ما ببخش که نقدیست کم عیار

ص۱۶۷ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

شکل دیگرآن «ازآن جاکجا»

وزآنجـا کجا نامهٔ پهلـوان بیامد بـر پور نـوشین روان

نشسته جهانـدار بـا مهتـران همی گفت بیچاره، ای سروران

چه گوئید زین پس چه شاید بدن بباید بـدین داستانهـا زدن

ص۲۶۲۲ ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

۲- «ازآن جهت که» برای تعلیل

من راه حکیمان هند گرفته‌ام، ازآن جهت که دازوآنجا بیشترست

ص۴ الابنیه عن حقایق الادویه، تصحیح بهمنیار

ازآن جهت که بمن کس کتاب نفرستاد شکسته‌پشتم ودرتنگ‌مانده همچو کتاب

ص۴۶ دیوان جمال الدین عبدالرزاق

واکثر مبادی اینعلم تعلق بعلم طبیعی دارد وموضع بیان این بـرهان مسائل آن علم است اما ازجهت آنکه این علم عامتر ازآن علم است وازروی افاده شامل‌تر، حواله این مقدمات بکلی بآنجاکردن مقتضی حرمان جمهورطالبان باشد

ص۱۳ اخلاق ناصری

شکلهای دیگر«ازآن جهت که»

الف ـ «ازجهت آنکه» برای تعلیل

ازجهت آنکه سلیمان علیه‌السلام انگشتری ضایع کرد، ملك از وی برفت

ص۲۶ نوروزنامهٔ خیام

ب ـ «جهت آنکه» برای تعلیل

باستدلال وعقل وبراهین نظرموجودات بردوقسم است: جهت آنکه دروجودمحتاج بغیرهست یا نه، اگرنیست واجب الوجود است... واگرهست ممکن‌الوجود است

ص۵۹ مجموعهٔ رسائل حروفیه، رسالهٔ نهایت نامه

۳- «ازآن قبل که» برای تعلیل

پس حوا را بگفت؛ فریفته شد وازآن‌درخت بار بخورد واورا زیان نداشت، از آن قبل که عهدآدم را افتاده بود

ص۸۲ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

از آن قبل که صبا را ز دست او اثرست جهان گشاده و خرم شود ز دست صبا

ص۱۸ دیوان معزی

از آن قبل که سر عالم بقا دارم بدین سرای فنا سرفرو نمی‌آرم

ص۲۹۳ دیوان خاقانی

یادآوری- گاه «از قبل آنکه» بجای «از آن قبل که» بکارمیرفت:

سنگ بنارسی به ازعودالصلیبیست، ازقبل آنکه چون یک‌سال برعودالصلیب برآید قوتش بشود و بکار نیاید واین سنگ را فعل همیشه بجای باشد

ص۵ الابنیه عن حقایق الادویه، تصحیح بهمنیار

۴- ازآنکه

الف- برای تعلیل

ازآن کاخترش بآسمان تیره بود سخنهای او بر زمین خیره بود

ص۲۹۰۴ ج۹ شاهنامه، چاپ بروخیم

ومن درین شهرمهرویان بماندم بسبب آنکه گفتند راهها ناایمن است ازآنکه پسران اباکالنجاررا با هم جنگ وخصومت بود

ص۱۳۶ سفرنامهٔ ناصرخسرو

رسول، علیه السلام، فرمود... من راست میگویم هیچ پیرزنی در بهشت نیاید، ازآنکه روزقیامت همه خلق جوان خیزند ازگور، آن پیرزن خوشدل شد

باب سیزدهم قابوس نامه

ب- مترادف «تا»

چو بشنید دارا بـآواز گفت که همواره باتوخرد باد جفت

. . . .

بمن مرگ نزدیکترزانکه تخت بپرداخت تخت ازنگون گشته بخت

ص۱۸۰۱ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

رضا، علیه السلام، گفت: حدیث کرد مراپدرم ازپدرش ازپدرانش که گفتند: روزعید غدیردرآسمان معروفترست ازآنکه درزمین

ص۴۸ ج۴ تفسیرابوالفتوح، تصحیح قمشه‌ای

شکلهای دیگر «ازآنکه»

الف- زانک

دانی که چگونه من بیمکان تنها و ضعیف و خوار و زارم

میخواره عزیز و شاد و من زانک مـی می‌نخورم نژند و خوارم
ص۲۷۶ دیوان ناصرخسرو

مرد پند حکیم چون بشنید همچنان کرد، زانکه چاره ندید
سنائی ص۱۷۶ امثال و حکم دهخدا

لوحش الله ازقد و بالای آن سرو سهی زانکه همتایش بزیر گنبد دوار نیست
ص۶۵ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

ب- ازآن... که

از آن مار بر پای راعی زند که ترسد سرش را بکوبد بسنگ
ص۲۴ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

۵- «ازایدرکه» برای تعلیل

کنون این سرای نشست منست همه زابلستان بـدست منست
ازایدرکه دستان بشد سوکوار ز بهـر سـتـودان سام سوار
دلم شادمان شد بتیمار اوی برآنم که هرگز نبینمش روی
ص۲۶۷ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

۶- «از بس که» برای تعلیل

از بس که بگفتند، بفرمودش تا بکشتند
ص۵۹۸ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

یکی آنکه محمودیان ازدم این‌مرد می بازنشدند وحیلت و تضریب واغرا میکردند؛ از بس که شنید، پر شد
ص۲۳۱ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

تا بمرد کس واقف نشد برحال او، از بس که خود را پوشیده بود
ص۱۱۴ تذکرة الاولیاء عطار، تصحیح نیکلسون

مریدی گفت پیر را: چکنم کز خلایق برنج اندرم، از بس که بزیارت من همی آیند؟
ص۷۵ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

از بس که دست میگزم و آه میکشم آتش زدم چو گل بتن لخت لخت خویش
ص۱۹۷ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

یادآوری- گاه میان «از بس» و «که» فاصله می افتد

ز بس مردمیها که آن زن نمود زبان برزبان هرکسش می‌ستود
ص۲۸۱ شرفنامهٔ نظامی

۷- «از بهر آنکه» برای تعلیل

دنیا بقهر حاجت من می روا کند — از بهر آنکه حاجت دینی روا شدم

ص۲۷۳ دیوان ناصرخسرو

گفت : این گورها از بهرچه کنده‌اید ؟ گفت : از بهر آنکه تاهرگاه غفلت برما مستولی شود، درآن گورها نگریم، یاد مرگ بردل ما تازه گردد

ص۳۲۷ نصیحة الملوك غزالی

و ملکان ترك و روم وعجم همه از یك گوهرند وخویشان یکدیگرند وهمه فرزندان افریدون‌اند وجهانیان‌را واجبست آئین پادشاهان بجای‌آوردن، از بهرآنکه ازتخم وی‌اند

ص۱۰ نوروزنامهٔ خیام

شکلهای دیگر آن «ز بهر آنك» و«از بهر آنك»

جان خواستار می شد بیشك ز بهر آنك — می جز نشاط را بجهان خواستار نیست

ص۷۱ دیوان مسعود سعد سلمان

خالقا عطاررا بوئی فرست از بهرآنك — هرکجاعطارباشد، بوی دروی مضمرست

ص۹۱ دیوان قصائد و غزلیات عطار

۸- «از پی آنکه» برای تعلیل

دشنام همی باز دهندت ز پی آنك — دشنام مثل چون درم دیر مدارست

ناصرخسرو، ص۸۱۵ امثال وحکم دهخدا

از پی آنکه زیر خاکش کرد — چـرخ را سنگسار بایستی

ص۳۷۲ راحة الصدور راوندی

پسرمحتاج، ای من شده محتاج بتو — از پی آنکه همه خلق بتو محتاجست

ص۶۰ دیوان مسعود سعد

۹- «بحکم آنکه» برای تعلیل

و بحکم آنکه درافواه مردم است، جد همه ساله جان مردم بخورد وهزل همه ساله آب مردم ببرد، گاهگاه احماضی رفتی

ص۱۲ منتخب کلیله ودمنه

وبحکم آنکه آفتاب دولت وی را زوالی بود وپیمانه پرشده بود، طبیعت پرویز در آخر کارمتغیر ومتلون شد

ص۱۳۴ منتخب جوامع الحکایات عوفی

طایفهٔ دزدان عرب برسر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب، بحکم آنکه ملاذی منیع ازقلهٔ کوهی گرفته بودند

ص۱۷ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

دلا دایم گدای کوی او باش   بحکم آنکه دولت جاودان به

ص۲۹۰ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۱۰- «بدان سبب که» برای تعلیل

این دیه را برکد علویان خوانند بـدان سبب که امیراسمعیل سامانی این دیـه را خرید ووقف کرد ده دانگ برعلویان

ص۱۴ تاریخ بخارا

شکل دیگرش «بسبب آنکه»

من دراین شهرمهرویان بماندم، بسبب آنکه گفتند راهها ناایمن است

ص۱۳۶ سفرنامه ناصرخسرو

۱۱- «بدانکه» برای تعلیل

غره مشو بدانکه جهانت عزیز کرد   ای بس عزیز را که جهان کرد نیزخوار

ص۱۹ رودکی، بکوشش نگارنده

شکل دیگرش «بدانك» برای تعلیل

همی هرکسی داستانها زنـد   بـرآورده نـام تـرا بشکند

که او شهریارجوان را بکشت   بدانکو سخن گفت باوی درشت

ص۱۶۸۶ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

پیش وزیر با خطر وحشمتم بدانك   میرم همی خطاب کند خواجهٔ خطیر

ص۱۵۶ دیوان ناصرخسرو

۱۲- «برآنکه» برای تعلیل

وچنگی باوی بیاید تاحق وی را بگزارده آید، برآنکه این خواجه را امید نیکو کرد وخدمت نمود وچون سلطان ماضی گذشته شد، اورا ازدشمنانش نگاهداشت

ص۶۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

۱۳- «برای آنکه» برای تعلیل

این (سماع) حرام است و بیشترجوانان ازین جمله باشند برای آنکه این آتش عشق

باطل را گرم‌تر کند

ص۶۳۶ کیمیای سعادت

وهنر در نیکوفعلی است که بسخن نیکو آن مزیت نتوان یافت، برای‌آنکه اثرفعل نیك، اگرچه قول از آن قاصر باشد، درعاقبت کارها هرچه آراسته‌تر پیدا آید

ص۱۰۲ کلیله‌ودمنه، تصحیح مینوی

شکلهای دیگر: ازبرای‌آنك، ازبرای آنکه

ازآن مال هیچ برنداشت، ازبرای‌آنك پدرش مذهب قدری داشت

ص۱۰۸ مجموعهٔ رسائل خواجه‌عبدالله انصاری، تصحیح شیروانی

حاجی تو نیستی شترست از برای آنك بیچاره خار میخورد و بار میبرد

ص۴۰۶ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

خطاب کنیزك بشاه:

کز کنیزان آفتاب جمال زود سیری چرا کند همه سال

. . . .

شاه گفت از برای آنکه کسی با من از مهر بر نزد نفسی

ص۱۹۱ هفت‌پیکر نظامی

۱۴- «بی‌آنکه» برای استدراك

بازرگانان چینستان بسیارآن جا روند وآهن برند و طعام بایشان فروشند بزر، بی‌آنك با یکدیگرسخن گویند

ص۱۲ حدودالعالم

در وصف رستم:

ابی‌آنکه دیدست پستان‌مام بخوی پدر بازگردد تمام

ص۲۴۰ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

گرنه مستی تو بی آنکه بیازاریم ما ترا ، ما را از بهرچه آزاری ؟

ص۴۱۶ دیوان ناصرخسرو

شکلهای دیگر: «بی‌آنك»، «بی ازآنکه» ومخفف‌آن «بی زانکه»

وهریرلیغ که با تمغای مبارك موشح باشد، بی‌آنك بررأی پادشاه عرضه دهند بتجدید امضاء نویسند

ص۲۱۱ ج۱ جهانگشای جوینی

بی ازآن کامد ازوهیچ خطا ازکم و بیش سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم

ص۳۸۳ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

یوسف ازخانه بیرون دوید، بی زانکه آهنگ زنا کرد

ص ۲۸۰ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

ونیت اندرکارها برهان‌عظیم است وبرهان صادق‌که بنده بیك‌نیت ازحکمی بحکم دیگر شود، بی ازآنکه برظاهرهیچ‌تأثیر پدیدآید، چنانکه یك چندی بی‌نیت روزه‌کسی گرسنه‌باشد، ویرابدان هیچ‌ثواب نباشد وچون‌بدل نیت روزه‌کرده باشد، ازمقربان‌گردد ، بی ازآنکه برظاهرش اثری پدیدارآید

ص ۴۲ کشف‌المحجوب‌هجویری

شاگردان راگفت: عیش خوش‌آن جهانی توبۀ این جهانی‌بود، ندیدی‌که مراجمله حاصل شد وشما وایشان بمراد رسیدید، بی ازآنکه رنجی بکسی رسیدی

ص ۱۲۶ کشف‌المحجوب‌هجویری

آنگاه‌گفت: بی ازآنکه درآن فـایده‌ای و بدان حاجتی باشد، تعذیب حیوان از سداد رای وثبات عزم دور افتد

ص ۲۵۶ کلیله‌ودمنه، تصحیح‌مینوی

«بی... که»

بی دوائی‌که دید آن بیمار — کشت چندین پزشك درتیمار

ص ۲۸۵ هفت‌پیکر نظامی

۱۵- «چراکه» برای تعلیل

رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت — چراکه حال‌نکو درقفای فال نکوست

ص ۴۱ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت‌گو — سخن بخاك میفکن چرا که من مستم

ص ۲۱۴ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

بترك خدمت پیرمغان نخواهم گفت — چراکه مصلحت‌خود در آن‌نمی‌بینم

ص ۲۴۶ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۱۶- «زان روی‌که» برای تعلیل

گیتی چـو ضمانی کنـدم شاد نبـاشم — زآن‌روی‌که این‌گیتی بس سست‌ضمانست

ص ۵۹ دیوان‌مسعودسعد

المنة لله که در میکده بـازست — زان‌روکه‌مرا بردراو روی‌نیازست

ص ۲۹ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۱۷- «زیراکه» برای تعلیل

نشناخت مرا حریف دیرین زیرا که چنین ندید پارم
ص۲۸۵ دیوان ناصرخسرو

زیراکه میر داند در فضل او تمام ما را بفضل او نرسد خاطر وضمیر
ص۳۴ دیوان منوچهری

کس درجهان ندارد یك بنده همچو حافظ زیراکه چون توشاهی کس درجهان ندارد
ص۸۶ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

شکلهای دیگر: ایرا ، ایراك ، ازیرا، زیرا، ازیرا چه، ازیراك ، ازیراکه ، ازیرا...که ، زیرا...که

الف- «ایرا»

هیبت تونیك سخت زخمست، ایرا بازوی بأس تو بس بلندکمانست
ص۴۶ دیوان مسعودسعد

شاها می سوری‌نوش، ایرا بچمن در بگرفت می سوری جای گل رعنا
ص۱۸ دیوان مسعودسعد

شیر ازمعدن لب لعل است وکان حسن من جوهری مفلس، ایرا مشوشم
ص۲۳۲ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

ب- «ایراك»

تن درختیست خرد بار ودروغ ومکر خس وخارست‌حذرکن زخس وخارش
خاروخس بفکن ازین‌شهره‌درخت، ایرا کز خس وخار نیابی مزه جز خارش
ص۲۱۰ دیوان ناصرخسرو

آن به‌که نگوئی‌چونَدانی سخن،ایراك ناگفته بسی به بود از گفتهٔ رسوا
ص۳ دیوان ناصرخسرو

گفتند چرا یا رسول‌الله؟ گفت ایراکه بردیگران برای خدای تعالی خشم نگرفتند وحسبت نکردند

ص۲۹۱ کیمیای سعادت

دور تست، ایرا که موسی کلیم آرزو میبرد زین دورت مقیم
ص۲۱۹ دفتر۲ مثنوی، چاپ بروخیم

ج- «ازیرا» و«زیرا»

او(زلیخا) را بیم ازشوی‌بود، ازیرا یوسف اورا بشوی بیم کرد
ص۲۸۰ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

همی گفت اگر من گنه کرده‌ام / ازیرا ببند اندر آزرده‌ام

ص۱۵۷۰ج۶شاهنامه، چاپ بروخیم

گزینم قرانست ودین محمد / همین بود ازیرا گزین محمد

ص۱۰۳دیوان ناصرخسرو

نشناخت مرا حریف دیرین / زیرا که چنین ندید پارم

چون چنبر چفته دید ازیرا / این قد چو سرو جویبارم

ص۲۸۵دیوان ناصرخسرو

ابراهیم بدانست که آن فضل خداست با وی ورزقی که الله فرستاد، زیرا سجود کرد وحمد وثنا گفت

ص۷۰۶ج۱کشف‌الاسرارمیبدی

د ـ ازیراچه وازیراچ، ازیراچی

مثالهای ذیل ازصفحهٔ سی‌وشش مقدمهٔ هدایةالمتعلمین تصحیح دکترمتینی نقل شده است:

علاج جشنکی راست آن بودکی آب سرد خوری وبهوای خنك باشی وخواب آری ازیراچه خواب اندامهاء اندرونین را ترکند

بدان ساعت کشکاب باید دادن ازیراچ کبه بردارد

آن دوجوهردیگررا اعنی جواهرآبی وخاکی را آنج تحلل پذیرفت آن بغذاخوردن تمام شود ازیراچی تولد خون از اغذیه بود

هـ ـ ازیراك

با درد توام خوشست ازیراك / هم دردی و هم دوای دردی

ص۳۶۳ترجیعات سعدی، تصحیح فروغی

و ـ ازیراکه

چو پرسد سخنهاش پاسخ دهید / چو پرسد سخن رای فرخ نهید

ازیرا که پروردهٔ پادشا / نباید که باشد مگر پارسا

ص۷۰ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

بشکیب ازیراکه همی دست نیابد / برآرزوی خویش مگر مرد شکیبا

ص۲دیوان ناصرخسرو

پس اگر اندیشه کنی ازکار دوستان نثار داشتن وهدیه فرستادن، ازیراکه هرکه از دوستان بیندیشد، دوستان نیز ازوی بیندیشند

باب بیست وهشتم قابوس نامه

ز- ازیرا... که

ازیرا چنین گنبدی کرد راست که دانش ازآن‌جای هرگز نکاست

ص۴۰۹ج۲شاهنامه، چاپ بروخیم

بهرام را ازیرا برایشان فرستاده آمد که بوسهل بروزگار گذشته تنگ حال بود

ص۶۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

ح- زیرا... که

این دلو زیرا گران است که بدین چاه اندر کودکیست

ص۲۷۶ تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

ب- گروه دوم بیشتر برای مقایسه است

۱- ازآن کردار که
۲- ایدون که
۳- بدان‌سان که
۴- برآنسان که
۵- چنانکه (شکلهای دیگر: چنان... که، چنان هم کجا، چنان هم که، چونانکه و چونانك، چونان... که، چنین که، همچنان که وهمچنانك، همچنان... که)
۶- چندانکه
۷- زان‌سان که، زان‌سان... که
۸- همیدون که

درذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم:

۱- «**ازآن کردار که**» برای مقایسه بمعنی چنانکه

ازآن کردار کو مردم رباید عقاب تیز برباید خشنسار

ص۱۲۴ فرهنگ اسدی

۲- «**ایدون که**» نگاه کنید ذیل ایدون

۳- «**بدان‌سان که**» برای مقایسه بمعنی چنانکه

روی شاد دل با یکی کاروان بدان سان که نشناسدت دیدبان

ص۲۳۴ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

زاهد از ما بسلامت بگذر کاین می لعل دل و دین میبرد ازدست، بدانسان که مپرس
ص۱۸۴ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۴- «**بر آن سان که**» برای مقایسه بمعنی چنانکه

سپهبد بسوی شبستان خویش بیامد، بـر آن سان که بد رسم و کیش
ص۲۳۱ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

بفـرمان مهتـر بـر آراستـم بیامد بر آن سان که من خواستم
ص۲۳۷ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

دربند باب الابواب را بنا کرد بر آن سان که هنوز بجایست
ص۷۶ مجمل التواریخ والقصص

۵- «**چنانکه**» نگاه کنید ذیل «چون»

۶- «**چندانکه**» نگاه کنید ذیل «چند»

۷- «**زان سان که**» برای مقایسه بمعنی چنانکه

یا رب این آتش که درجان منست سردکن زان سان که کردی برخلیل
ص۲۰۹ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

شکل دیگر آن «زان سان... که»

برآمد ببرج حمل آفتاب جهان گشت با فر و آئین و تاب
بتابید زان سان ز برج بره که گیتی جوان گشت ازو یکسره
ص۱۵ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

۸- «**همیدون که**» نگاه کنید ذیل ایدون

نکاتی دربارهٔ کاربرد «که»

۱ـ زائد آمدن «که»
۲ـ اعاده «که» درمعطوف
۳ـ حذف جمله قبل از «که»
۴ـ حذف «که»
۵ـ بکار رفتن «که» درآغاز جملهٔ جواب قسم

۶ـ بکاررفتن «که» درآغازجملهٔ دعا ونفرین
۷ـ بکاررفتن «که» پس ازاصوات
۸ـ بکاررفتن «که» بصورت«کث» ساکن
۹ـ بکاررفتن «که» درمورد تأکید وتعجب
۱۰ـ «کو» شکل دیگر«که»
۱۱ـ «که»گاه مترادف «یا»
۱۲ـ بکاررفتن «که» با ضمایر متصل
۱۳ـ بکاررفتن «که» استفهام با «که» ربط

درذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم:

۱ـ زائدآمدن «که»

در بسته را کس نداند گشاد — بدان رنج عمر تو گردد بباد
ولیکن که اندر گذشت ازقضا — چنین بد قضا از خداوند ما
دل اندر سرای سپنجی مبند — سپنجی نباشد بسی سودمند

ص۲۰۵۲ج۲شاهنامه، چاپ بروخیم

شومست مرغ وام مر اورا مگیر صید — بی‌شام خفته به‌که چوازوام خورده‌شام

ص۲۶۰دیوان ناصرخسرو

ایلیا بیت‌المقدس است چنانك فردوسی گوید:

بتازی ورا خانهٔ پاك دان — برآورده ایوان‌ضحاك‌خوان

وبعضی ازپارسیان اورا (اور)شلیم خوانند وخانهٔ پاك بیت‌المقدس که خوانند

ص۴۱مجمل التواریخ والقصص

بی‌تو گر باد صبا میزندم بردل ریش — همچنان است که آتش **که** بحراق آید

ص۱۵۴غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۲ـ اعادهٔ «که» درمعطوف

عارفی پرسید ازآن پیرکشیش — که توئی خواجه مسن‌تر یاکه ریش

ص۱۱۴۵دفترششم‌مثنوی، چاپ بروخیم

این تره: هست دردل چون دعا — کاین بود به یاکه آن حال مرا

ص۱۰۶۴دفترششم‌مثنوی، چاپ بروخیم

۳- حذف جمله قبل از «که»

درفش منوچهر چون دید سام	پیاده شد از اسب وبگذارد گام
زمین را ببوسید پس پهلوان	که جاوید زی شاد وروشن روان

ص۱۴۱ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

جملهٔ «گفت» پیش از «که» محذوف است.

سپهبد بیامد بر شهریار	کمر بسته بـا آلت کارزار
که دستور باشد مرا شهریار	که خوانم عرض را ز بهر شمار

ص۲۵۹۲ ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

جملهٔ «گفت» پیش از «که دستور باشد» محذوف است.

۴- حذف «که»

خیر تو اینست مسجد میروی	تا چه باشد شرو وزرت ای غوی

ص۱۱۷۸ دفتر ششم مثنوی، چاپ بروخیم

۵- بکاررفتن «که» درآغاز جملهٔ جواب قسم

بـدان آه پسین کز عرش پیشست	بدان نـام مهین کز شرح بیشست
که رحمی بر دل پرخونم آور	وزین غرقاب غم بیرونم آور

ص۲۹۵ خسرو شیرین نظامی

بمـردی **که** ملك سراسر زمیـن	نیرزد که یك قطره خون بر زمین

سعدی، ص۱۳۷ امثال وحکم دهخدا

گفتمش زلف بخون که شکستی گفتا	حافظ این قصه درازست بقران **که** مپرس

ص۱۸۴ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۶- بکاررفتن «که» درآغاز جملهٔ دعا ونفرین

مرا زین سخن ویژه اندوه تست	که بیدار دل باشی و تندرست
تو تا آمدستی برین بوم و بـر	کسی را نیامـد ز تو بد بسر

ص۶۴۳ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

نباشد جز از پی پدر دشمنش — که یزدان بآتش بسوزد تنش

ص۷ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

همی هرچه روزآید آن دیو زاد — قوی دست گردد که دستش مباد

ص۳۴۴شرفنامهٔ نظامی

این داعی نیزغرس دولت سلطان قاهرشود ومدت این دولت که بتأبید وتأیید متصل باد، دعاگوی باشد

ص۵۵راحة الصدورراوندی

بناخوبتر صورتی شرح داد — که بدمرد را نیکروزی مباد

ص۲۲بوستان سعدی، تصحیح فروغی

زهی دین و دانش زهی عدل وداد — زهی ملك و دولت که پاینده باد

ص۱۱گلستان سعدی، تصحیح فروغی

حافظ گرت زپند حکیمان ملالتست — کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد

ص۶۹دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

عمر بگذشت به بیحاصلی و بلهوسی — ای پسرجام میم ده که به پیری برسی

ص۳۱۸دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۷ـ بکاررفتن «که» پس ازاصوات

زنهار که با زمان نکوشی — کاین بدخو دشمنی است منصور

ص۱۹۷دیوان ناصرخسرو

ای که من زشت و خصالم جمله زشت — چون شوم گل چون مرا اوخار کشت ؟

ص۱۱۸۹دفترششم مثنوی، چاپ بروخیم

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را — دردا که راز پنهان خواهدشد آشکارا

ص۵دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۸ـ بکاررفتن «که» بصورت «ک» ساکن

بر اهل ولا ابر صلاحند و برآنهاك — نه اهـل ولااند مثل باد بـلااند

ص۹۶دیوان ناصرخسرو

پای طلب از روش بمانده — می بینم و حیله نیست الاك

بنشینم و صبر پیش گیـرم — دنبالهٔ کار خویش گیـرم

ص۳۷۱ترجیعات سعدی، تصحیح قزوینی

دردا که بخیره عمر بگذشت — ای دل تومرا نمیگذاری ک

بنشینم و صبر پیش گیــرم　　دنبالـهٔ کار خویش گیــرم

ص۳۶۱ ترجیعات سعدی، تصحیح قزوینی

۹- بکاررفتن «که» درمورد تأکید و تعجب

روی نیارم سوی جهان **که** نیارم　　کاین بسوی من بتر ز گرسنه مارست

ص۵۰ دیوان ناصرخسرو

بونصر گفت: لله درکما، بزرگا که شما دو تنید

ص۵۱۳ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

لشکر دست بجنگ کرد وهرکسی میگفت که اینك شوخ و دلیرمردی **که** اوست، بی برادر وقوم و اعیان روبروی پادشاهی بدین بزرگی آمده است

ص۵۶۸ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

وبزرگا مرداکه او دامن قناعت تواندگرفت وحرص راگردن فروتواند شکست

ص۶۰ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

بونصر گفت: بزرگا غبناکه این حال امروز دانستم

ص۱۴۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

نوشیروان گفت: ای نادان که شمائید

ص۵۰ سیاست نامه، تصحیح دارك

اینت عظیم فتنه‌ای که این است

ص۱۴۹ مفتاح النجات، تصحیح دکتر فاضل

روزمرگ این حسن تو باطل شود　　نور جان داری که یار دل شود

ص۲۴۵ دفتر دوم مثنوی، چاپ بروخیم

ندانند صاحبدلان دل بپوست　　وگر ابلهی داد بیمغز کوست

ص۱۰۲ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

زهی همت که حافظ راست از دنیی و از عقبی
نیایـد هیچ در چشمش بجز خاك سرکویت

ص۶۶ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۱۰- «کو» شکل دیگر «که»

الهی ارمرا چیزی دهی چنانده که... برلب هیچکس از تو نگشته بود کومن بازپس مانده هیچ کس نتوانم خورد

ص۲۱۳ ج۲ تذکرة الاولیاء عطار، تصحیح نیکلسون

یادآوری- در لهجهٔ اصفهانی هنوز این گونه «کو» باقی است

۱۱- «که» مترادف «یا»

سهم خیر که حق است یا باطل

ص۴۴۷ التفهیم ابوریحان

یادآوری- استاد همائی نخستین بار در مقدمهٔ التفهیم باین نوع کاربرد «که» اشاره فرموده‌اند

۱۲- بکاررفتن «که» با ضمایر متصل

طمع آن بودکم همی تاخت هرسو   شب و روز با من همیزد لطامی

ص۴۸۳ دیوان ناصرخسرو

نگرکتان نکند غره عهد و پیمانش   که اووفا نکند هیچ عهد و پیمان‌را

ص۸ دیوان ناصرخسرو

۱۳- بکاررفتن «که» استفهام با «که» ربط

برو ، ای پسر، ز پیشم که بجان رسید پیکان   بگذار تا ببینم که که میزند بتیرم؟

ص۲۱۷ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

ب- حرف اضافه

«که» حرف اضافه مترادف «از» برای تعریف یا معرفی متمم صفت تفضیلی است ودروقت قیاس طرف دوم سنجش را می‌شناساند، اینک چند مثال:

سبکری مالی بزرگ فرستاده بود ونامها سوی سرهنگان طاهر و گفته بودکه ایشان خداوندزادگان منند وهیچ کسی سزاتر نیست که ایشان را بندگی کند **که** من

ص۲۸۵ تاریخ سیستان

لکن آنچه بنفس معده رسد لابد بهتر باشد که آنچه بسینه رسد

ص۷۴۷ کیمیای سعادت، تصحیح آرام

لقمان حکیم گفت: هیچ یاری مردم‌را درجهان به ازعلم نیست وعلم بهترست که گنج

ص۷۲ سیاست نامه، تصحیح دارك

ما اورا دوستر داشتیم که تو

ص۱۸۳ ج۹ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

یکی دوستی راکه زمانها ندیده بود گفت کجائی که مشتاق بوده‌ام گفت مشتاقی به **که** ملولی

ص۱۲۷ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

زن خوش منش دل‌نشانتر **که** خوب / که آمیزگاری بپوشد عیوب
ص۱۹۳ بوستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

حلالش بـاد اگر خونم بـریزد / که سر در پای اوخوشتر **که** بردوش
ص۱۸۲ غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

یادآوری- «ازآنکه» شبه حرف اضافه است و بـا این «که» ساخته شده است و گاه بجای آن بکارمیرود، مثال:

رضا علیه‌السلام گفت: حدیث کرد مرا پدرم ازپدرش ازپدرانش که گفتند: روزعید غدیردرآسمان معروف‌ترست ازآنکه درزمین
ص۴۸ج۴ تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌قمشهٔ

پیـوست «که»

«که» گاه حرف ربط نیست وبصورت قید تأکید بکارمیرود مترادف «همانا»:

تقدیرکه برکشتنت آزرم نداشت / وز قتل تو یك ذره دل نرم نداشت
ص۱۰۳۸ احوال‌واشعاررودکی

خری زین‌کرده بودند برنشستم و براندم والبته **که** ندانستم‌که‌کجا میروم
ص۱۷۲ تاریخ بیهقی، تصحیح‌دکترفیاض

چون وی را (= بوری تگین) نزدیك برادرش عین‌الدوله جای نبوده است وزهره نداشته ازبیم پسرعلی تگین... و همچنین از والی چغانیان، که بجانب ما آمده است
ص۵۵۸ تاریخ بیهقی، تصحیح‌دکترفیاض

هرکسی میگفت‌که اینك شوخ ودلیرمردی **که** اوست
ص۵۶۸ تاریخ بیهقی، تصحیح‌دکترفیاض

سوی فرزندکسی شوکه بفرمان خدای / مادروحی ورسالت **که** بدوگشت عقیم
ص۴۰۰ دیوان‌ناصرخسرو

زاحمقان بگریزچون‌عیسی گریخت / صحبت‌احمق بسی‌خونهاکه ریخت
ص۵۰۹ دفترسوم‌مثنوی، چاپ بروخیم

بخدای اگر بدردم بکشی **که** برنگردم / کسی‌ازتوچون گریزدکه تواش گریزگاهی
ص۳۵۷ غزلیات‌سعدی

رهزن دهر نخفتست، مشو ایمن ازو / اگرامروز نبرده است‌که فردا ببرد
ص۸۷ دیوان‌حافظ

که[2]

این «که» را باید «که زمانی» نام گذاشت و ازحروف ربط ساده فارسی شمرد.

معانی «که» زمانی

۱ـ تقدم زمانی
۲ـ مقارنت زمانی
۳ـ مفاجاة
در ذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم :

۱ـ تقدم زمانی

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بـود
زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
ص۱۲ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود
گل وجـود من آغشتهٔ گـلاب و نبید
ص۱۶۱ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۲ـ یادداشت ـ این «که» درزبان پهلوی « کا » و در اوستا «کت» است نگاه کنید بصفحهٔ ۴۳۶ کتاب

Altiranisches Worterbuch, Bartholomea christian, strassburg 1904

۲ـ مقارنت زمانی مترادف آنگاه که

بدو گفت سهراب کاین خود مگوی — کـه دارد سپهـبـد سوی جنگ روی
برامش نشیند جهـان پـهلـوان — برین بـر بخندنـد پیر و جـوان

ص۴۸۲ج۲شاهنامه، چاپ بروخیم

و آلتونتاش با بندهٔ نکتهٔ چند بگفته است در راه که میراندیم

ص۸۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

و توای خواجه دست بمن بده تا مرا ازخدای بپذیری... و میگریست که این میگفت.

ص۲۳۶ تاریخ بیهقی تصحیح، دکتر فیاض

مرد باید با اهل خویش چون کودکی باشد... و گفته‌اند مرد باید که خندان **که** در آید وخاموش بود **که** بیرون شود (ازخانه)

ص۲۴۹ کیمیای سعادت تصحیح آرام

امیرالمؤمنین علی ع گفت : مرائی را سه نشانست که تنها باشدکاهل بود که مردمانرا بیند بنشاط بود که او را بستایند درعمل بیفزاید و که بنکوهند از آن بکاهد.

ص۷۲۶ج۱ کشف الاسرار میبدی

ونزع یده للناظرین، دست از گریبان بـر کشید، فاذاهی بیضاء للناظرین، کـه نگـاه کردی، سفید بود.

ص۳۳۴ج۸ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

دیگر روز محمود برنشست و خواجهٔ بزرگ بر دست راست او همـی راند، که فرستاده بازگشته بود و پیش سلطان همی‌آمد

ص۲ ۸چهارمقالهٔ نظامی عروضی

نبیند کسی در سماعت خوشی — مگر وقت مـردن که دم درکشی

ص۶۶ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

ای که پندم دهی از عشق و ملامت گوئی
تو نبودی **که** من این جام محبت خوردم

ص۲۰۴ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۳ـ مفاجاة

از گفتار بیژن در نزد افراسیاب

پـریی بیامـد بگسترد پـر — مـرا انـدر آورد خفته ببر
زاسبم جداکرد وشد تا براه — که آمدهمی لشکر دخت شاه

سواران پراگند برگرددشت — فراوان عماری بمن برگذشت

ص۱۰۸۳ ج۴ شاهنامه، چاپ بروخیم

چون بصحرا رسیدند پیادگان ما بنیزه آن قوم راباز داشتند وسواران ازپس ایشان نیروکردند و جنگ بغایت گرم شدکه یك علامت سیاه از بالا بگست با سواری دوهزار زره پوش.

ص۵۷۵ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض

روز دوشنبه که تنها اندر سرای بودم و عبدالمطلب بطواف **که** مرا رعبی بدل اندر آمد.

ص۶۱ تاریخ سیستان

مهمی که در پیش دارم برآر — وگر نه بخواهم ز پروردگار

هنوز ازبت آلوده رویش بخاك — **که** کامش برآورد یزدان پاك

ص۲۴۵ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

یکی از ملوك عرب رنجوربود درحالت پیری وامید زندگانی قطع کرده که سواری از در درآمد وبشارت داد

ص۲۴ گلستان، تصحیح فروغی

ما درین حالت که دو هندو از پس سنگی سر برآوردند و قصد قتال ما کردند

ص۱۶۵ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

یادآوری ۱- گاه «که زمانی» بمعنی «اکنون که» بکار رفته است.

کنیزك آمد و با غازی بگفت و سخت ترسانیدش وگفت تدبیرکار خود بساز که گشادهٔ

ص۲۳۲ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

یادآوری ۲- گاه «که زمانی» بمعنی «تا» و «همینکه» بکار میرود

رفتن پدر مجنون بدیدن فرزند:

ره پیش گرفت پیر مظلوم — یکروزه دوید تا بدان بوم

دیدش نه چنانکه دیده میخواست — **کان** دید، دلش ز جای برخاست

ص۱۵۰ لیلی ومجنون نظامی

شبه حرفهای ربط که ازترکیب «که۲» باکلمات دیگر ساخته شده است

۱-آنگه که (آنگاه..که، آنگه...که، زانگه که)

۲ـ اکنون که
۳ـ بعد ازآنکه، بعدآنك
۴ـ بعد ماکه
۵ـ تاآنکه
۶ـ چندان که
۷ـ حالی که
۸ـ راست که
۹ـ مادام که
۱۰ـ نخستین که
۱۱ـ هرگاه که (هرگه که، هرآنگه کجا، هرآنگه که)
۱۲ـ همین که
۱۳ـ هنوز...که
در ذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم :

۱ـ «آنگه‌که» برای مقارنت زمانی

پری آنگه که برده بود نماز   بر سلیمان گشود پردهٔ راز

ص۱۹۸ هفت پیکر نظامی

گفتا بعزت عظیم وصحبت قدیم‌که دم برنیارم و قدم برندارم، **مگر آنگه‌که سخن گفته** شود بعادت مألوف وطریق معروف

ص۷ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

آنگه‌که تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی

ص۷۲ گلستان سعدی تصحیح فروغی

شکلهای دیگر

الف ـ آنگاه...که

بسیج سخن گفتن آنگاه کن   که دانی که درکار گیرد سخن

ص۵۳۵ گلستان بکوشش نگارنده

چنگ در پرده همین میدهـد پند ولی
وعظت آنگاه‌کند سود که **قابل باشی**

ص۳۱۹ دیوان حافظ تصحیح قزوینی

ب ـ آنگه... که

و تمام آنگه شود بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه

ص۸ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

گفتی ز سرعهد ازل یك سخن بگو آنگه بگویمت که دو پیمانه درکشم

ص۲۳۲ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

ج ـ زانگه که

زانگه که ترا برمن مسکین نظرست آثارم از آفتاب مشهورترست

ص۴ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

۲ـ «اکنون که» برای مقارنت زمانی

اکنون که شد درست که تو دشمن منی نیز از دو دست تو نگوارد شکر مرا

ص۷ دیوان ناصرخسرو

گاه بصورت مخفف «کنون که» بکار میرود

کنون که بر کف گل جام بادهٔ صافست بصد هزار زبان بلبلش در اوصافست

ص۳۱ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت من و شراب فرحبخش و یار حور سرشت

ص۵۵ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

گاه میان «کنون» و «که» فاصله می‌افتد

کنونت که امکان گفتار هست بگوی ای برادر بلطف و خوشی

ص۶ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

۳ـ «بعد ازآنکه» برای تأخر زمانی

برگردنش بایستاد، بعد از آن که سرش بلگد پست کرد.

ص۶۰ مجمل التواریخ والقصص

تألیف علم نجوم از وی خاست... بعد از آنکه ادریس علیه‌السلام بدست آورد.

ص۳۹ مجمل التواریخ والقصص

رامتین کندزی بزرگ دارد... بعد از آنکه بخاراشهر شده است، پادشاهان زمستان بدین دیه باشیده‌اند.

ص۱۴ تاریخ بخارا

شکل دیگر آن «بعد آنك»

پس بچیزی معتدل حاجت آید بدین معالجت، بعد آنك آن سبب را کی مهم‌ترست و بیشتر تیمار بیشتر داری

نقل از صفحهٔ سی و هفت مقدمهٔ هدایة المتعلمین تصحیح دکتر متینی

۴ـ بعد ما که

الف ـ برای تأخر زمانی

بعد ما کاندر لگدکوب حوادث چند سال

بخت شورم حنجری کردست و دورش خنجری

خیرخیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو باخ

تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری

ص ۴۷۰ دیوان انوری، تصحیح مدرس رضوی

بعد ما که گرد فتنهٔ مخالفان نشسته شد، او کنج برخاست و بحضرت رفت

ص ۳۹ جهانگشای جوینی

تمهید عذر بعد ما که خدمت و اخلاص تبلیغ کرده باشی، بجای آر

ص ۱۵۸ ج ۱ جهانگشای جوینی

بعد ما که چند روزی کوششها کردند، عاقبت بقهر گرفتند

ص ۴۶ تاریخ وصاف

و اگر جهان را در جهان خود همین یك عیب بودی که نعمت و راحت او بعد ما که عمرها در طلب و تعب صرف میرود، بقائی و ثباتی ندارد، واجب نمودی که مرد عاقل دل بر آن ننهادی.

ص ۹۹ تاریخ وصاف

ب ـ برای استدراك

و اینهمه محالات عظیم است لیکن بحکم آنك در خرافات و کتابهاء دارس دیده بودیم یاد کردیم، بعد ما که مغان چنین گویند و آن را حقیقتی نیست.

ص ۳۸ مجمل التواریخ والقصص

ان اعبدوالله فاذاهم فریقان یختصمون... چرا گفت یختصمون نگفت یختصمان، بعد ما که فریقان دو بود و یختصمون جماعت

ص ۱۳۷ تفسیر سورآبادی، چاپ بنیاد فرهنگ

۵- «تا آنکه» برای غایت زمانی

چون احوال ما بشنید از دستگرد باز گشت و بر سر پل جموکیان بنشست، تا آنکه ما برسیدیم.

ص۱۴۵ سفرنامهٔ ناصرخسرو

۶- «چندان که» نگاه کنید ذیل «چند»

۷- «حالی‌که» برای مقارنت زمانی

حالی‌که من این سخن بگفتم، عنان طاقت درویش از دست تحمل برفت

ص۴۸۷ گلستان‌سعدی بکوشش نگارنده

حالی‌که من بگفتم، دامن گل بریخت ودر دامنم آویخت

ص۸ گلستان‌سعدی، تصحیح فروغی

(یکی ازصاحبدلان) حالی‌که ازین معامله بازآمد، با یکی از دوستان گفت

ص۳ گلستان‌سعدی، تصحیح فروغی

۸- «راست‌که» برای مقارنت زمانی

راست که چیزی بدست کرد و قوی گشت
گر تو بوی بنگری، چو شیر بغرد

ص۵۰۲ دیوان ناصرخسرو

راست که از عادتش آگه شدم زان پس بر منش نرفت افتعال

۲۵۲ دیوان ناصرخسرو

راست‌که او برفت، فرزندان یعقوب درآمدند

ص۳۴۱ ج۶ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

۹- مادام‌که» برای غایت زمانی

بطن و فرج توأم‌اند یعنی فرزند یك شکم‌اند، مادام‌که این یکی برجاست آن دگر برپایست.

ص۱۷۲ گلستان‌سعدی، تصحیح فروغی

مادام‌که تو در بند آن باشی که چه خورم که حلقم را خوش آید وچه گویم که خلق را

از من خوش آید، از تو حدیث حق نیاید

ص۶۰ مجالس‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۱۰- «نخستین‌که» برای مقارنت زمانی

نخستین‌که از پیغمبر فارغ شدند، اسامه را بغزو فرستادند

ص۲۶۹ مجمل‌التواریخ‌والقصص

۱۱- «هرگاه‌که» برای مقارنت زمانی

هرگاه‌که قصد یك گروه ویك جانب‌کند، از دیگر جانب گروهی دیگر درآیند

ص۶۷۴ تاریخ بیهقی، تصحیح‌دکتر فیاض

هرگاه‌که خداوند زمینی‌که زراعت را شاید بیندهٔ خویش دهد... اگر بنده هیچ خرد دارد، بداندکه مقصود خداوند ازین چیست

ص۲۷۰ کیمیای‌سعادت، تصحیح آرام

هرگاه‌که یکی از بندگان گنهکار پریشان‌روزگار دست انابت بامیداجابت بدرگاه حق جل وعلا بردارد ایزد تعالی در وی نظرکند، بازش بخواند، باز اعراض‌کند

ص۲ گلستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

یادآوری - «هرگاه» بقرینه جمله معطوف علیه‌گاه حذف شود.

اما اجزاها‌که ازو بیشند هرگاه‌که ضرب‌کنی بکاهند وکه قسمت‌کنی بیفزایند

ص۳۳ التفهیم ابوریحان

شکلهای دیگر آن

الف - هرگه‌که

هرگه‌که نهد بنده جبین پیش تو بر خاك
تفضیل نهد بر همه اندام جبین را

ص۷ دیوان معزی

هرگه‌که دل بعشق دهی خوش دمی بود
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

ص۵۰ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هرگه‌که یاد روی تو کردم جوان شدم

ص۲۱۹ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

ب - هرآنگه‌کجا

من و آشنا اندر آن جام باده   از آن پس‌که افتادم این آشنائی

هر آنگه کجا آورد پارسیها نماند همی با کسی پارسائی

زینبی علوی ص ۴۶۶ تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر صفا

ج ــ هر آنگه که

هر آنگه که سال اندر آمد بشست باید کشیدن ز بیشیش دست

ص ۱۲۷۶ ج ۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

هر آنگه کت آمد بید دسترس ز یزدان بترس و مکن بد بکس

ص ۲۷۸ ج ۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

۱۲- همین که

همین که ساغر زرین خور نهان گردید
هلال عید بدور قدح اشارت کرد

ص ۰۹ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۱۳- هنوز... که، نگاه کنید ذیل «هنوز»

گذشته ز

«گذشته ز» شبه حرف اضافه است برای استثناء، اینك چند مثال :

گذشته ز من تاج و تخت و کلاه   نزیبد مگر بر تو، ای پادشاه

ص۷۹ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

گذشته ز رستم بایران سوار   ندانم که با من کند کارزار

ص۷۲۶ج۳شاهنامه،چاپ بروخیم

چنین گفت کاندر جهان شاه کیست   گذشته ز من در خور گاه کیست

ص۳۱۶ج۲شاهنامه، چاپ بروخیم

شکلهای دیگر :

۱ـ گذشت از

۲ـ گذشتِ

۳ـ از... بگذشته

۴ـ از گذشته‌تر

۵ـ بگذشت از

۱ـ «گذشت از»

امیری حرس بهمه روزگار یکی از شغلهای معظم بوده است، چنانکه گذشت از امیرحاجب هیچ کس بدرگاه بزرگتر نبوده است

ص۱۶۸سیاست‌نامه، تصحیح اقبال

سیاهی و سپیدی هر چه هستند   گذشت از کردگار اورا پرستند

ص۱۳۸راحة‌الصدور راوندی

۲ـ گذشت

گذشت چتر تو هرگز کس آسمانـی دید
حجاب کرده دو خورشید را زیکدیگر

ص ۵۴۴ نهج الادب تألیف نجم الغنی

۳ـ «از... بگذشته، از گذشته»

و هر روز سوی ما پیغام بودی کم و بیش بعتاب ومالش وسوی برادر نـواخت و احماد وزین بگذشته چون ازخلیفه خویشتن را زیادت لقب خواست... مثال داد

ص ۲۱۸ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

از راه بدرگاه آمد ودر دهلیز سرای پیشین عدنانی بنشست و از این سرای گذشته سرای دیگر سخت نیکو وفراخ

ص ۵۶ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

۴ـ «از گذشته تر»

بهترین سخنها سخن خداست وزآن گذشته تر سخن مصطفی است

راحة الصدور بنقل لغت نامه دهخدا

۵ـ «بگذشت از»

بگذشت از اردوان در آن عهد عظیم قدرتر و با مرتبه جشنسف شاه بر شوارگـر و طبرستان بود

ص ۴۸ نامه تنسر، تصحیح مینوی

لکن

«لکن» حرف ربط برای عطف است که از عربی مأخوذ است. لکن درسیاق فارسی برای استدراك است مترادف «اما»، اینك بذکر چند مثال میپردازیم:

همی گوید ابوالفضل محمدبن الحسین البیهقی، رحمةالله علیه، هر چند این فصل از تاریخ مسبوق است بر آنچه بگذشت در ذکر، لکن در رتبه سابق است

ص۹۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

محمود گفت خواجه بداندکه من این دانسته‌ام ومیگویند این مرد را درعالم نظیر نیست مگر بوعلی سینا، لکن هردوحکمش برخلاف رأی من بود

ص۴۹ چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی

خانه‌ای راکه چون توهمسایه است ده درم سیم بد عیار ارزد

لکن امیدوار باید بود که پس از مرگ توهزار ارزد

ص۱۱۹ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

الف - شکلهای دیگر «لکن»

۱ - «لیك» حرف ربط برای استدراك

همیخواست تا برد از تن سرم فرنگیس گشت آنگهی یاورم

نبرید سر لیك بدرید گوش دو دستم ببست وبرآورد جوش

ص۷۳۹ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

نیك دانید آنچه میگویم راستکاری و راستی جویم

لیك از راه نیك پیمانی نز سر سرکشی و سلطانی

ص۹۴ هفت پیکر نظامی

۲- «لیکن» حرف ربط برای استدراک

ای پسر از فرازآوردن هیچ چیز غافل مباش، لیکن از جهت چیزخویشتن را در خطر مینداز

باب بیست و یکم قابوس نامه

شرط عشقست که از دوست شکایت نکنم — لیکن از شوق حکایت بزبان میآید

ص۱۵۵ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم — لیکن از لطف لبت صورت جان می بستم

ص۲۱۳ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

ب - حروف ربط مرکب که با «لکن» ساخته شده است

۱- «ولکن» حرف ربط برای استدراک

و علی دایه نیز سخن میگفت و حرمتی داشت بحکم آنکه از غزنین غلامان را بگردانیده بود و بنشابور رفته بود ولکن سخن او را محل سخن غازی نبود

ص۵۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

فایده در تخصیص عدل و سیاست وترجیح آن بر دیگر اخلاق ملوك آن است که تمامی ابواب مکارم وانواع عاطفت را بیشك نهایتی است ورسیدن آن بخواص و عوام تعذری ظاهر دارد ولکن منافع این دوخصلت کافهٔ مردمان را شامل گردد

ص۶ منتخب کلیله و دمنه

گفت : ای پدر، فرمان تراست ولکن خواهم مرا برفایدهٔ این مطلع گردانی

ص۱۱۵ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

۲- «ولی» حرف ربط برای استدراک

بالای هفت چرخ مدور دوگوهرند — کز نور هر دوعالم و آدم منورند
اندر مشیمه عدم از نطفهٔ وجود — هر دو مصورند ولی نامصورند

ص۱۲۰ دیوان ناصرخسرو

چنانکه سیرت آزادگان بود کرمی — بمن رسیدکه کردی ولی بمن نرسید

ص۱۷۳ قطعات سعدی

درشأن من بدردکشی ظن بد مبر — کالوده گشت جامه ولی پاك دامنم

ص۲۳۶ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

یادآوری - گاه «ولی» بقرینه حذف میشود

آن بز کوهی دود که دام کو؟ چون بتازد افتدش اندر گلو
آنك میگفتی که کو اینك ببین دشت میدیدی، نمیدیدی کمین

ص۳۹۵ دفتر سوم مثنوی چاپ بروخیم

۳- «ولیك» حرف ربط برای استدراك

جهان ای پسر نیست خامش ولیك بقول جهان تو نداری کمال

ص۵۶ دیوان ناصرخسرو

من قصه زنم بقالبی خوب او نیز زند ولیك مقلوب

ص۴۱ لیلی ومجنون نظامی

نخواستم دگراین بار عشق پیمودن ولیك می‌نتوان بستن آب طبع روان

ص۵۶ قصائد سعدی، تصحیح فروغی

۴- «ولیکن» حرف ربط برای استدراك

نگنجد ترا این سخن در خرد نه زین جان آن بدتنان برخورد
ولیکن من از بهر بد کامه را که برخواند این پهلوی‌نامه را
همان در جهان یادگاری بود خردمند را غمگساری بود

ص۲۹۲۰ ج۹ شاهنامه، چاپ بروخیم

ازچندین روی اگر نخوری، دوست‌تر دارم ولیکن جوانی ودانم که رفیقان نگذارند که نخوری

باب ۱۱ قابوس نامه

بهیکل قوی چون تناور درخت ولیکن فرو مانده بی برگ سخت

ص۱۹ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

مانندِ

«مانندِ» شبه‌حرف اضافه است برای مشابهت، اینك چند مثال :

شیز و شبه ندیدم و مشك سیاه و قیر　　مانند روزگار من و زلفکان تو

منطقی رازی، ص ۳۹۰ تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا

ز جیحون گذر کرد مانند باد　　وزآن آگهی شد بر کیقباد

فردوسی بنقل لغت نامهٔ دهخدا

چنین زرد و نوان مانند نالی　　بکردستم غم دلبر غزالی

ص ۴۸۸ دیوان ناصرخسرو

دیگر کوه طور است... و تا بر سر قله شدم ششهزار و ششصدوشش پایه بر باید شدن مانند نردبان از سنگ خارا

ص ۴۸۶ مجمل التواریخ والقصص

مانند تو آدمی در آفاق　　ممکن نبود، پری ندیدم

ص ۲۰۹ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

شکلهای دیگر آن : مانندهٔ، همانندهٔ

الف ــ «مانندهٔ» شبه حرف اضافه برای مشابهت

و تکلفی فرمود امیرمحمود عروسی راکه مانندهٔ آن کس یاد نداشت

ص ۲۴۹ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

وان گل سوسن مانندهٔ جامی ز لبن　　ریخته معصفر سوده میان لبنا

ص ۴ دیوان منوچهری

باغهارا و نزهتگاهها را عمارت کردند و آب دادند و وسعت درکشت و کار و عمارت نهادند تا چنان شد مثلا که مانندهٔ بهشت

ص ۴۹۹ مجمل التواریخ والقصص

میریخت سرشك دیده تا روز / مـاننـدهٔ شمـع خـویشتن سوز

ص۱۳۱ لیلی ومجنون نظامی

ب ـ «همانندهٔ» شبه حرف اضافه برای مشابهت

چو نه ماه بگذشت از آن خوب‌چهر / یکی کودك آمـد چـو تابنده مهر

هـمـانندهٔ شـهـریـار اردشیر / فزاینده و فـرخ و دلپذیـر

ص۱۹۲۶ج۷شاهنامه،چاپ بروخیم

مثلِ

«مثلِ» گاه شبه حرف اضافه است برای مشابهت، اینك چند مثال :

آن سهم کاردان مبارز که مثل او   این دهر یك مبارز و یك کاردان نداشت

ص۷۷ دیوان مسعود سعد سلمان

تو نه مثل آفتابی که حضور و غیبت افتد

دگران روند و آیند و تو همچنان که هستی

ص۲۹۱ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

فکر و اندیشه است مثل ناودان   وحی و مکشوف است ابر و آسمان

ص۹۵۶ دفتر ۵ مثنوی، چاپ بروخیم

مگر

«مگر» گاه بصورت حرف اضافه بکارمیرود و گاه بصورت حرف ربط.

الف ـ حرف اضافه

«مگر» حرف اضافه است برای استثناء مترادف جز، اینك چند مثال:

بگیتی نداری کسی را همال مگر پرهنر نامور پور زال

فردوسی، بنقل لغت نامهٔ دهخدا ذیل «مگر»

مردمان ازمن آرزوخواهند مگرابویزیدکه مرا خواهد

ص ۷۰ ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، بنقل لغت نامهٔ دهخدا

دوزخ را دریست که هیچکس بدان در نشود مگرکسی که خشم خویش برخلاف شرع راند

ص ۲۶۲ نصیحة الملوك غزالی

یکی ازملوك خراسان محمود سبکتگین را بخواب چنان دیدکه جمله وجوداوریخته وخاك شده مگرچشمان او

ص ۵۰ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

حرفهای اضافهٔ مرکب که با «مگر» ساخته شده است

۱ــ مگراز

۲ــ مگرکه

۱- «مگراز» برای استثناء

مگرازعلی اصغرهیچ فرزند نماند، جمله بکربلاکشته شدند

ص۴۵۵مجمل التواریخ والقصص

هرگاه که عایشه بیمار شدی، رسولش عیادت کردی مگر ازین بارکه نه پرسید ونه کس فرستاد

ص۴۵۲قصص الانبیاء، تصحیح یغمائی

۲- «مگرکه» برای استثناء

گرعاقلی چو کردی مجروح پشت دشمن مرهم منه بدو نیزهرگز مگرکه زوبین

ص۲۷۳دیوان ناصرخسرو

ناگفته سخن خیوی مرد است خوش نیست خیو مگرکه در فم

ص۲۷۵دیوان ناصرخسرو

چاهساری هزار پایه درو ناشده کس مگرکه سایه درو

ص۲۴۶هفت پیکر نظامی

ب - حرف ربط

«مگر» گاه حرف ربط است برای استدراك ودوجملهٔ اصلی وتابع را بهم می‌پیوندد، اینك چند مثال:

(یعقوب) گفت: من او(یوسف) را باشما نفرستم تا مرا عهد خدای ندهید وسوگند نخوریدکه اورا بازمن آرید، مگرشما را [همه] هلاك کنند

ص۴۰۷تاریخ بلعمی، تصحیح بهار

وزآن پس مگر خاك را بسپرم وگرنـه ز پیمان تـو نگذرم

ص۳۵۵ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده ورق ساده‌کنی

ص۳۴۱دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

ما را درین زندان غم من بعد نتوانزداشتن بندی مگر برپا نهد قفلی مگر بر در زند

وحشی بافقی بنقل لغت نامه ذیل «مگر»

یادآوری ۱- «مگرکه» حرف ربط مرکب است برای استدراك

هرغریبی که به شهر ایشان انـدر شود... روزی سه بار طعام برند اورا... مگرکه

مخالفتی کند بمذهب ایشان

حدود العالم، بنقل لغت نامهٔ دهخدا ذیل «مگر»

چون جبریـل وحی آوردی بر رسول و رسول با زنی بودی، وی را از آنجا جدا کردی، آنگه وحی بوی گزاردی، مگر آنکه با عایشه در بستر بودی، وی را از عایشه جدا نکردی

ص ۳۲۱ تفسیر قران کریم، تألیف ابو بکر عتیق سور آبادی، چاپ بنیاد فرهنگ

یادآوری ۲- «مگر آنکه» شبه حرف ربط است برای استدراك

عمر رضی الله عنه گفت: وای برداور زمین از داور آسمان، آن روز که اورا بیند مگر آنکه داد بدهد وحق گزارد

ص ۲۱ نصیحة الملوك غزالی

و (عباسیان) چارهٔ دیگر ندانستند، مگر آنکه درنسب ایشان (اسمعیلیان) طعن کنند تا مسلمانان درمجالس ومحافل و انجمنها بازگویند

ص ۲۴ جامع التواریخ قسمت اسماعیلیان، تصحیح دانش پژوه

شب ظلمت و بیابان بکجا توان رسیدن مگر آنکه شمع رویت برهم چراغ دارد

ص ۷۹ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

پیـوست

۱- «مگر» گاه قید تأکید است

که چندین چه گوئی تو از کار بند بترسم کـزین بند یابی گزند
مگر آسمانی سخن دیگرست که چرخ روان از گمان برترست

ص ۱۶۷۹ ج ۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

مگر طبع بشریت که نتوانست دید کسی راکه جای اورا سزاوار باشد، اورا بر آن داشت که ما را جفا فرماید

ص ۲۱۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

روزگاری چنین میگذاشت، مگر یکی از اقرباء قابوس وشمگیر راکه پادشاه گرگان بود عارضه پدید آمد واطباء بمعالجت او برخاستند

ص ۶۴ چهار مقالهٔ نظامی عروضی

خدایش مگر تا ز مادر بزاد جز این ده درم چیز دیگر نداد

ص ۷۲ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

۲- «مگر» گاه قید تردید و شك است

برو خوبرویان گشادند راز — مگر اژدها را سرآید بگاز

ص۵۴ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

بتك ژاله میریخت برکوه و دشت — تو گفتی مگر ابر نیسان گذشت

ص۸۵ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

بامدادان دیدند عرب را گریان و عریان. گفتند: حال چیست؟ مگرآن درمهای ترا دزد، برد، گفت: لا والله بدرقه برد

ص۱۱۰ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

۳ـ در لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل «مگر» درصفحهٔ۱۰۱۷ ستون۲ بیتی ازقطران باستشهاد از انجمن آرا نقل شده که «مگر» بمعنی «یا» بکاررفته است:

مجلس است این مگر بهشت برین — که بنای بهشت هست براین

نـزد

«نزد» گاه بصورت شبه حرف اضافه دیده میشود و باین معانی بکار میرود، اینك چند مثال:

۱- مترادف «به»

نزد آن شاه زمین‌کردش پیام   داروئی فرمای زامهران بنام

رودکی، بنقل لغت نامهٔ دهخدا

نبشتند پس نامهٔ شهریار   بهرکشوری نزد هرنامدار

فردوسی، بنقل لغت نامهٔ دهخدا

۲- مترادف «دربرابر»

بت اگرچه لطیف‌دارد نقش   نزد رخسارهٔ توهست خراش

سوزنی، بنقل لغت نامهٔ دهخدا

۳- مترادف «درنظرو بعقیدهٔ»

گاو خاموش نزد مرد خرد   به از آن ژاژخای صد باراست

ناصرخسرو بنقل لغت نامهٔ دهخدا

یادآوری- «**بنزد**» شبه حرف اضافه است و باین معانی‌بکار میرود، اینك چند مثـال:

۱- مترادف «بنظرو بعقیدهٔ»

خردم بچشم خلق وبزرگم بنزد عقل   از بخت با حضیضم وازفضل با سنا

ص۷ دیوان مسعود سعد سلمان

۲- مترادف «به»

بناخن سنگ برکندن ز کهسار به از حاجت بنزد ناسزاوار

ص۳۴۷ خسرو شیرین نظامی

که برد بنزد شاهان ز من گدا پیامی که بکوی میفروشان دو هزار جم بجامی

ص۳۲۹ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

نزدیکِ

گاه «نزدیکِ» شبه حرف اضافه است، اینک چند مثال:

۱- مترادف «به»

بدیشان نمود آن سخنهای زشت | که نزدیک او شاه توران نبشت

دقیقی، بنقل لغت نامه

ششصد هزار درم که داده، نزدیک پسر فرات باید رسانید

تاریخ سیستان، بنقل لغت نامه

ای باد صبح دشمن سعدی مراد یافت | نزدیک دوستان وی این داستان بگوی

ص۳۵۶ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

ازخون دل نوشتم نزدیک دوست نامه | انی رأیت دهراً من هجرك القیامه

ص۲۹۵ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۲- مترادف «پیش»

سعدیا، نزدیک رای عاشقان | خلق مجنونند و مجنون عاقلست

ص۴۱ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

یادآوری- «بنزدیکِ» شبه حرف اضافه است وبدومعنی بکارمیرود:

۱- مترادف «به»

نبشتند پس نامه‌ای بر حریر | ز شاهنشه اسکندر شهرگیر

بنزدیک قیدافهٔ هوشمند | شده نام او در بزرگی بلند

ص۱۸۵۰ ج۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

چون این عهد بنزدیك وی رسد بتوقیع خداوند آراسته گشته، تقربی کند و بنزدیك سلطان محمود فرستد

ص۱۳۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

بنزدیك علی بن عیسی بن ماهان نبشت

ص۲۱۲ منتخب جوامع الحکایات عوفی

۲- مترادف «در نظر و بعقیدهٔ»

بکفران نعمت منسوب شویم و بنزدیك اهل مروت بیقدر گردیم

ص۹۴ منتخب کلیله و دمنه

بنزدیك من شبرو راهزن به از فاسق پارسا پیرهن

سعدی، بنقل لغت نامه

نه (نی)

گاه «نه» حرف ربط است برای عطف که حکمی‌را برای ماقبل خود اثبات میکند واز مابعد خود نفی مینماید، اینك چند مثال:

آنجا هنر بکار و فضایل نه خواب وخور   پس خواب و خور ترا و خرد با هنر مرا

ص۷دیوان ناصرخسرو

تا بدانی‌که خود را بگشت صفت بزرگ بایدکرد نه به‌گردش روزگار

ص۳۸مجموعهٔرسائل‌خواجه‌عبدالله‌انصاری، تصحیح‌شیروانی

جـز بتدبیر پیـر کار مکـن   پیر دانش نه پیر چرخ‌کهن

پیرحکمت نه پیرهفت اختر   پیر ملت نـه پیر چهارگهر

سنائی ص۱۵۰امثال‌وحکم‌دهخدا

بـازگو ای بـاز عنقاگیر شاه   ای سپاه اشکن بخود نی باسپاه

ص۱۹۱دفتراول‌مثنوی، چاپ‌بروخیم

حرفهای ربط مرکب که با «نه» ساخته میشود

۱ـ نه... نه (نـ ... نی)   ۳ـ نی:.. ونی

۲ـ نه... ونه   ۴ـ نی ونه

درذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم:

۱ـ «نه... نه» برای عطف درنفی

نبـود آگهی در میان سپـاه   نه مرده نه زنده ز شاپور شاه

ص۲۰۴۰ج۷شاهنامه، چاپ‌بروخیم

برمن تو کینه ورشدی ودام ساختی وز دام تو نه بود اثر نه خبر مرا

ص۷ دیوان ناصرخسرو

ازسنهٔ تسعین وخمسمائه‌که واقعهٔ سلطان بود تا این غایت روزگار میگذاشتم واین حال پیش میداشتم نه مالی نه منالی، نه‌اهلی نه عیالی، با خود اندیشیدم

ص۵۹ راحة‌الصدور راوندی

ستم‌ازکسی‌است برمن که ضرورتست بردن نه قرار زخم خوردن نه مجال آه دارم

نه فراغت نشستن نه شکیب رخت بستن نـه مقام ایستادن نه گریـزگاه دارم

ص۲۱۵ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

شکل دیگر: «نـ... نی»

بخواهد بدن بیگمان بودنی نکاهد بپرهیز ، افـزودنی

ص۲۸۵ راحة‌الصدور راوندی

۲-«نه... و نه» برای عطف در نفی

آنجا آن روز نگیردت دست نه پسر و نه پـدر مهربان

ص۳۱۷ دیوان ناصرخسرو

ساز و برگ از سپه گرفتی باز تاسپه را نه برگ ماند و نه ساز

ص۳۳۱ هفت‌پیکر نظامی

خالد پس ازقتال بجمع غنایم مشغول شد نه زن گذاشت نه فرزند ونه خویش ونه پیوند ونه مال ونه متاع ونه ملك ونه ضیاع

ص۹ ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی

۳-«نی... و نی» برای عطف در نفی

چون درآید نام پاك اندر دهان نی پلیدی ماند و نی اندهان

ص۳۹۱ دفترسوم مثنوی، چاپ بروخیم

۴-«نی و نه» برای عطف در نفی

مدح همه خلق را کرانه پدیدست مدحت اورا کرانه نی و نه پایان

ص۳۸ رودکی، بکوشش نگارنده

نیـز

«نیز» حرف ربط است برای عطف، اینك چند مثال:

لب بخت پیروزرا خنده‌ای	مرا نیز مروای فرخنده‌ای

رودکی بنقل لغت نامهٔ دهخدا ذیل «نیز».

بدرویش بخشیم بسیار چیز	نثار و خورشهای بسیار نیز

ص۱۳۶۸ج۵شاهنامه، چاپ بروخیم

سمر درست بود نادرست نیز بود	تو تا درست نیابی سخن مکن باور

عنصری بنقل لغت نامهٔ دهخدا ذیل «نیز»

خویشتن خویش را رونده گمان بر	هیچ نشسته نه نیـز خفته مبر ظن

ص۳۳۴دیوان ناصرخسرو

امـل بستان و آنچه دارم چیز	بـدهم خط بدان چه دارم نیز

ص۲۷۲هفت پیکر، تصحیح وحید

دریغا کـه بگذشت عمر عزیز	بخواهد گذشت این دمی چند نیز

ص۲۲۵بوستان سعدی، تصحیح فروغی

یادآوری- گاه «بنیز» بجای «نیز» بکار رفته است:

مدان از ستاره بی او هیچ چیز	نه از چرخ ونزچار گوهر بنیز

ص۱ گرشاسب نامهٔ اسدی

اسیران و از خواسته چند چیز	فـرستاد نزدیك خسرو بنیـز

ص۱۲۰۶ج۵شاهنامه، چاپ بروخیم

نکاتی دربارهٔ کاربرد «نیز»

۱- بکار رفتن «هم» بعد از «نیز» برای تأکید

۲ـ آمدن «و» عطف با «نیز»
۳ـ حذف معطوف علیه «نیز» بقرینهٔ حالی
۴ـ بکاررفتن «و» پس از «نیز» .

۱ـ بکاررفتن «هم» بعد از «نیز» برای تأکید

برین نیزهم خشم یزدان بود — روانت بدوزخ بزندان بود
ص۲۷۰۳ج۹شاهنامه، چاپ بروخیم

فرخزاد با ما زیك پوستست — بپیوستگی نیز هم دوستست
ص۲۹۸۷ج۹شاهنامه، چاپ بروخیم

دردم ازیارست ودرمان نیز هم — دل فدای او شد وجان نیز هم
دوستان در پرده میگویم سخن — گفته خواهد شد بدستان نیز هم
ص۲۵۰ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۲ـ آمدن «و» با «نیز» بی‌فاصله یا بافاصله

ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه، خدای تعالی میگویدکه خویشتن را بدست خویش درتهلکه میاندازید ونیزهماناکه ازحکمت نباشد باختیار درچنین مهلکه نشستن
ص۶۰ چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی

خوبرویان جفا پیشه وفا نیزکنند — بکسان درد فرستند دوا نیزکنند
پادشاهان ملاحت چو بنخجیرروند — صید را پای ببندند ورها نیزکنند
ص۱۳۳ غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۳ـ حذف معطوف‌علیه «نیز» بقرینهٔ حالی

خوبرویان جفا پیشه وفا نیزکنند — بکسان درد فرستند و دوا نیزکنند
ص۱۳۳غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

بقرینهٔ حالی درمصراع اول «جفاکنند» را میتوان درتقدیر گرفت که «وفا نیزکنند» برآن معطوف است.

۴ـ بکاررفتن «و» پس از «نیز»

زمانه چنینست نـاسازگار — نترسی ازین چرخ ناپایدار

بمردی و دانش نیابد گذر　　خردمند ازو نیز و پرخاشخر
ص۱۴۶ راحةالصدور راوندی

پیوست

«نیز» گاه قید است

الفـ قید زمان مترادف «از این پس» «و دیگر»

گفت دینار نیز اندر خزانه نماند

ص۱۴۶ تاریخ سیستان

و پس از آن تا آنگاه که بوزارت عراق رفت با تاش فـراش نیز درحدیث کتابت سخن برننهاد

ص۱۴۸ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

بـاز گردید ای رفیقان عزیز　　می ندانم تا چه خواهد بود نیز
ص۸۰ منطق الطیر، تصحیح دکتر گوهرین

دروغ گفتن بضربت لازم ماند که اگر نیز جراحت درست شود، نشان بماند، چون برادران یوسف که بدروغی موسوم شدند، نیز براست گفتن ایشان اعتماد نماند

ص۲۰۰ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

بـ قید نفی مترادف «هرگز» و «هیچ گاه»

هر که نامخت از گذشت روزگار　　نیز ناموزد ز هیچ آموزگار
رودکی، بنقل لغت نامهٔ دهخدا، ذیل «نیز»

اهل لیلی نیز مجنون را دمی　　در قبیله ره ندادنـدی همی
ص۱۸۸ منطق الطیر، تصحیح دکتر گوهرین

یادآوریـ گاه دراین مورد «بنیز» بکار میرود:

چه ماند بدو گفت جاوید چیز　　که آن چیز کمی نگیرد بنیز
ص۲۴۵۹ ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

جـ قید تأکید مترادف «مسلماً» و «بیقین»

بپرسید دیگر که از خواسته　　چه دانی که دارد دل آراسته
چنین داد پاسخ که مردم بچیز　　گرامی است، بی‌چیز خوارست نیز
ص۲۸۳۲ ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

یادآوریـ دراین مورد گاه «بنیز» بکارمیرود:

مپندار جان را که گردد نچیز که هرگز نچیز او نگردد ، بنیز

اسدی، ص۴۱۷ تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا

فروشد جهان دیدگان را بچیز که آن چیز گفتن نیرزد بنیز

ص۲۸۱۸ ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

و

«و» گاه حرف ربط ساده است و گاه حرف اضافهٔ ساده.

معانی «و»

الف ـ حرف ربط

۱ـ استدراك

۲ـ استیناف

۳ـ اضراب

۴ـ تخمین وتقریب

۵ـ حال

۶ـ عطف (استبعاد، استفهام وتعجب)

۷ـ فوریت وعدم تراخی

یادآوریـ گاه «و» حرف عطف بمعنی «یا» بکاررفته است

ب ـ حرف اضافه

۱ـ مترادف «با»

۲ـ معادله

۳ـ مقابله

۴ـ ملازمت

یادآوری ۱ـ گاه «و» مترادف «در» است

یادآوری ۲ـ «واو» قسم مأخوذ ازعربی درفارسی نیزبکار میرود

یادآوری ۳ـ گاه «و» مترادف «از» است

الف ـ «و» حرف ربط

۱ـ استدراك

چو از تیغ بالا فرودش بدید | ز قربان کمان کئی بـرکشید

. . . .

که آمد سواری و بهرام نیست | مرا دل درشتست و پدرام نیست

ص۸۰۹ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

گفتارش (مراد گفتار حسنك) رحمة الله علیه، این بود که گفتی مرا دعای نیشابوریان بسازد و نساخت

ص۱۸۷ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

منـم آن تشنهٔ گهر بـرده | بخت من زنده بخت تو مرده

تو مرا کشتی و خدای نکشت | مقبل آن کز خدای گیرد پشت

ص۲۹۰ هفت پیکر نظامی

قصیده خرد ولیکن بقدر و فضل بزرگ | بلفظ موجز و معنیش باز مستوفاست

ص۵۷ دیوان مسعود سعد

از حجة الحق عمر شنیدم که گفت گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال برمن گل افشان میکند، مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چنوئی گزاف نگوید

ص۱۰۰ چهار مقالهٔ نظامی عروضی

و اگر مال بـدست آورد و در تثمیر آن غفلت ورزد زود درویش شود چنانکه خرج سرمه اگرچه اندك اندك اتفاق افتد، آخر فنا پذیرد و اگر در حفظ و تثمیر آن جد نماید و خرج بی وجه کند پشیمانی آرد

ص۶۰ کلیله و دمنه، تصحیح مینوی

جماعتی دیگر از زنادقه با امام شافعی همین مناظره کردند. گفت در فرزند چه گوئید که بتدبیر که در وجود میآید؟ گفتند بتدبیر مادر و پدر. گفت: اگر مادر و پدر خواهند که فرزند ایشان پسر بود و دختر میآید و اگر خواهند که دختر باشد و پسر میآید. پس هر آینه مدبری باید که حوادث بر وفق مشیت او باشد

ص۵۴ جوامع الحکایات، تصحیح دکتر معین

نعم طایفه هستند بـر این صفت که بیان کردی قاصرهمت کافرنعمت..... قومی بر این نمط که شنیدی و طایفه‌ای خوان نعمت نهاده و دست کرم گشاده طالب نامند و معرفت

ص۱۷۵ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

فریاد که آن ساقی شکرلب سرمست ... دانست که مخمورم وجامی نفرستاد

ص۷۵دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۲- استیناف

آمدن قتیبة بن مسلم اندررجب ست وثمانین بسیستان

و قتیبه اول بسجستان شد و برمقدمهٔ اوعمرو بن مسلم بود رفت تا بسیستان اندر شد

ص۱۱۹ تاریخ‌سیستان

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم... و بعد برخان پوشیده نگردد که ایزدعزذکره راتقدیرهاست چون شمشیر برنده... وما ایزد عزذکره را خوانیم برغبتی صادق ونیتی درست واعتقادی پاکیزه که ما را درهرحال... معین ودستگیرباشد

ص۶۳۰تاریخ‌بیهقی، تصحیح‌دکترفیاض

مادرشیرگفت: شهادت هیچکس برومقنع‌تر از نفس اونیست... واگردرآنچه بملك رسانیدنـد تفکری رفتی... حقیقت حال شناخته گشتی که هیچ دلیل درتاریکی شك چون رای انوروخاطرازهرملك نیست...

ص۱۲۹ کلیله‌ودمنه، تصحیح‌مینوی

بعد از تـو هیچ در دل سعدی اثر نکرد ... وآن کیست درجهان که بگیرد مکان دوست

ص۵۶غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

ازتلون‌طبع پادشاهان برحذربایدبودن که وقتی بسلامی برنجند و دیگروقت بدشنامی خلعت دهند و آورده‌اندکه ظرافت بسیارکردن هنرندیمان است وعیب حکیمان

ص۳۰ گلستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

تا عاقبت الامردلیلش نماند، ذلیلش کردم دست تعدی درازکرد وبیهده گفتن آغاز و سنت جاهلانست که چون بدلیل ازخصم فرومانند سلسلهٔ خصومت بجنبانند

ص۱۷۴ گلستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۳- اضراب

هرکه قصد معصیت کند و نکند، ملایکه راگوید : بروی منویس واگرقصد خیرکند، یك حسنت بنویس، اگرچه نکند

ص۷۴۷کیمیای‌سعادت، تصحیح‌آرام

گفت ای شه راست گفتی همچنین ... در فر و سیمای تو پیداست این

این وصد چندینی ای صادق ولیك ... شرح کن این را بیان‌کن نیك نیك

ص۴۷۵دفتر۳مثنوی، چاپ‌بروخیم

یك دهان خواهم به پهنای فلك | تا بگویم وصف آن رشك ملك
ور دهان یابم چنین وصد چنین | تنگ آید در فغان این چنین

ص۹۲۰ دفتر پنجم مثنوی، چاپ بروخیم

بحر بی قعرست تنها علم نیست | کوه وصدکوه است این خود حلم نیست

ص۹۳۴ دفتر پنجم مثنوی، چاپ بروخیم

من بر از شاخ امیدت نتوانم خوردن | غالب الظن و یقینم که تو بیخم بکنی

ص۳۴۰ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۴- تخمین و تقریب

خصمی آمده چون داود با لشکری بسیار و بلخ را درپیچیده و بگفتار درمانده یی سه وچهار که غرور ایشان را بخورد، لشکری در پر کلاغ نهادند تا ببینی که چه رود

ص۶۴۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

یافتم بوالفتح بستی را پنج وشش غلامش از اسب فرو گرفته ومیگریست

ص۵۷۴ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

هفت وهشت هزار ازایشان بکشتند

ص۶۸۲ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

برنیم فرسنگ ازشهر ابراهیم پیدا آمد با سواری دویست وسه صد

ص۵۵۲ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

خیل وفرزندان وقومت را بیار | در ده ما باش سه ماه و چهار

ص۳۴۹ دفتر سوم مثنوی، چاپ بروخیم

گل همین پنج روز وشش باشد | وین گلستان همیشه خوش باشد

دیباچهٔ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

۵- حال

بیامد بر آن کرسی زر نشست | پراز خشم وبویا ترنجی بدست

ص۱۶۶۶ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

همه دشت پای وسر وپشت بود | بریده سر و تیغ در مشت بود

ص۱۵۸۱ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

طائف ناحیتی است برسر کوهی، بماه خرداد چنان سرد بود که درآفتاب می بایست نشست وبمکه خربزه فراخ بود

ص۱۱۷ سفرنامهٔ ناصرخسرو

حرب فرو گرفتند ناساخته وحربی سخت بکردند و یاران میهم چیره دستی کردند و دولت نوو سعد، روزگار عبدالله بن احمد هزیمت شد

ص۳۱۱ تاریخ سیستان

حسن سلیمان برپای خاست و درجه نشستن داشت درین مجلس وزمین بوسه داد و پس بایستاد و گفت : بنده فرمان بردارم

ص۲۴ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

طایفه دزدان عرب برسر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته ورعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب

ص۲۷ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

برگ بی برگی ترا چون برگ شد — جان باقی یافتی و مرگ شد

ص۲۶۴ دفتر دوم مثنوی، چاپ بروخیم

روان تشنه برآساید ازوجود فرات — مرا فرات زسر برگذشت وتشنه ترم

ص۲۱۲ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

بلند آسمان پیش قدرت خجل — تو مخلوق وآدم هنوز آب و گل

ص۶ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

سر ما و در میخانه که طرف بامش — بفلك بر شد و دیوار بدین کوتاهی

ص۳۴۷ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۶- عطف

بدو گفت هر بد که آید رواست — بگفت و برآشفت وشمشیر خواست

ص۲۷۲ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

باز مرا بتلطف برگرفتند و بزمین آوردند و برسر وچشم من بوسه دادند وگفتند که ندانی که بتوچه نیکی خواهد

ص۶۸ تاریخ سیستان

زمین است وآبست وآنگه هواست — و باز آتش آمد بترتیب راست

ص۸۲ دیوان ناصرخسرو

ابروباد ومه وخورشید وفلك درکارند — تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

ص۷ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

خمها همه در جوش و خروشند ز مستی — وآن می که درآنجاست حقیقت نه مجازست

ص۲۹ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

یادآوری- گاه ازعطف مقاصد دیگری نیز استنباط میشود:

الف ـ استبعاد

دل زکجا وین پروبال ازکجا — من که و تعظیم جلال از کجا

ص۱۱ مخزن‌الاسرار نظامی

من مسکین که و شهر مدائن — چه شاید کرد؟ المقدور کائن

ترا مثل تو باید سربلندی — چه برخیزد ز چون من مستمندی

ص۲۳۵ خسروشیرین نظامی

چه بی‌شرمی نمود آن ناخدا ترس — چو زن گفتی کجا شرم و کجا ترس

ص۳۴۶ خسروشیرین نظامی

بسی برخواند ازین افسانه با دل — چو عشق آمد کجا صبر و کجا دل

ص۱۷۰ خسروشیرین نظامی

درنعت پیامبر:

ای مسند تو ورای افلاك — صدرتو وخاك توده حاشاك

ص۵ دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق

آن ز عشق جان دوید واین ز بیم — عشق کو و بیم کو ؟ فرقی عظیم

۹۳۸ دفتر۵ مثنوی، چاپ بروخیم

صلاح کارکجا و من خراب کجا ؟ — ببین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا

ص۳ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

من گدا و تمنای وصل او هیهات — مگر بخواب ببینم جمال منظر دوست

ص۴۳ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

من وانکارشراب این چه حکایت باشد؟ — غالبا این قدرم عقل کفایت باشد

ص۱۰۷ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

ب ـ استفهام و تعجب

چون مرا حال بدید گفت: چه بود؟ شغلی رسید؟ گفتم شغلی وچه شغلی ؟! گفت مگر پسرت گم شد؟ گفتم: نعم

ص۶۹ تاریخ‌سیستان

(پیامبر) صهیب را گفت: خرما میخوری وچشم درد؟ گفت بدیگرجانب میخورم، بخندید

ص۸۲۴ کیمیای‌سعادت، تصحیح آرام

روزی و چه روز؟ عالم افروز — روشن همه چشمی از چنان روز

ص۱۸۰ لیلی‌ومجنون نظامی

درآنحضرت که نام زر سفالست — چو من مس درحساب آید محالست

لب دریـا و آنگه قطـره آب رخ خورشید وآنگه کرم شبتاب

ص۳۷۵خسروشیرین نظامی

افتاد مرا ز عشق کاری وچه کار؟ زد دردل من‌زمانه خاری وچه‌خار؟

ص۱۸۲سندبادنامه

برجه ای عاشق برآور اضطراب بانگ آب وتشنه وآنگاه خواب؟

ص۱۰۸۴دفتر پنجم‌مثنوی، چاپ بروخیم

چون میسر شدی ای در ز دریا بـرتر چون بدست آمدی‌ای لقمهٔ ازحوصله بیش

افسر خاقان وآنگاه سر خاك آلـود خیمهٔ سلطان و آنگاه فضای درویش

ص۱۸۵غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۷- فوریت وعدم تراخی

سپردم ترا جای و رفتم بخاك روان را سپردم بیـزدان پاك

بگفت‌این وجانش برآمد زتن برو زار وگریان شدند انجمن

ص۱۰۸۴ج۶شاهنامه، چاپ بروخیم

کنون گاه جنگ من آمد فراز تو دم برزن ای‌گرد گردنفراز

بگفت این وآوازشیپور ونای برآمد همیدون ز پرده سرای

ص۱۲۰ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

ترا دیویست انـدر طبع، رستم خو ستم پیشه

بنِد طاعتش گـردن ببند و رستی از رستم

ص۲۶۹دیوان ناصرخسرو

علی‌را بایتگین آستین گرفته فرورفت وفرورفتن آن بود وقلعت گرفتن که مردم‌جنگی اوهمه‌گرفتار شدند

ص۵۶۲تاریخ بیهقی، تصحیح‌دکتر فیاض

وچون فرودآمدیمی؟که بایست حادثهٔ بدین بزرگی بیفتد رفتن بود وافتادن خلل

ص۶۲۳تاریخ بیهقی، تصحیح‌دکتر فیاض

پیرزنی گردیزی زهری درگشاد وازآن‌آب بکشید وچیزی بـرآن افکند و بدین عزیزگرامی داد خوردن بود وهفت اندام را افلیج گرفتن

ص۵۶۵تاریخ بیهقی، تصحیح‌دکتر فیاض

همان‌ساعت‌اسکندر فرازرسید وسردارا برکنار گرفت وبگریست ودارا اورا وصیت کرد بخواستن دخترش روشنك ونگاهداشت ایرانیان وبمرد

ص۵۶مجمل التواریخ‌والقصص

گفت تا کورشوید، دهان گشودن بود وازبالا درگشتن

ص۱۱۲ کلیله‌ودمنه، تصحیح‌مینوی

گفت فرعونی اناالحق، گشت پست	گفت منصوری انا الحق **و** برست

ص۹۲۹دفتر۵مثنوی، چاپ‌بروخیم

باز بر موجود افسونی چو خواند	زود او را در عدم دو اسبه راند

گفت درگوش گل **و**خندانش کرد	گفت با سنگ **و** عقیق کانش کرد

ص۷۵دفتر۲مثنوی، چاپ‌بروخیم

گرم عذاب نمائی بداغ و درد جدائی	شکنجه صبر ندارم بریزخونم **و**رستی

ص۲۹۰غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

یادآوری- گاه «و» حرف عطف بمعنی «یا» بکار رفته است:

پیش ازیشان ما همه یکسان بدیم	کس ندانستی‌که ما نیك و بدیم

ص۲۱۶دفتر۲مثنوی، چاپ‌بروخیم

مراد از «ایشان» درمصراع اول پیامبران ومراد از «ما» مردم است

گفتی‌که دیر وزود بحالت نظرکنم	آری‌کنی، چو برسرخاکم گذرکنی

ص۳۴۹ غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

دیر**و**زود این‌شکل وشخص‌نازنین	خاك خواهد بودن و خاکش غبار

ص۳۳قصایدسعدی، تصحیح‌فروغی

گر سر برود فدای پایت	مرگ آمدنیست دیر وزودم

ص۲۰۷غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

غزل‌گفتی **و** در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلك عقد ثریا را

ص۴دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

ب- «و» حرف اضافه

۱- مترادف «با»

خرد تیره ومرد روشن‌روان	نباشد همی شادمان یکزمان

ص۲ج۱شاهنامه، چاپ‌بروخیم

بگذشته چه اندوه وچه شادی بردانا	ناآمده ایدون **و** گذشته است برابر

ناصرخسروص۱۴۵۳مثال‌وحکم‌دهخدا

ایزد کو داد جوانی و ملک ملك ترا داد تو دانی و ملك
ص۳۴ مخزن الاسرار نظامی

مدارم بیش ازین چون ماه در میغ تو دانی و سر اینك تاج یا تیغ
ص۲۷۳ خسرو شیرین نظامی

پدر کشتهٔ بی پدر ماندهٔ یتیمی ولایت بسرافشاندهٔ
سپردم بزنهار اسکندری تودانی وفردا وآن داوری
ص۲۵۴ شرفنامهٔ نظامی

درمورد مشابه بجای این «و» در منتخب اسرارالتوحید صفحهٔ ۲۵ «با» بکاررفته است:
«اکنون تودانی با دین خویش وما دانیم با دین خویش»

چون برابر گونهٔ باشد بجهد ملك هر دو عالم ویك موی تو
اثیر اخسیکتی، ص۳۲۷ راحة الصدور راوندی

شد مناسب عضوها وابدانها شد مناسب وصفها با جانها
ص۵۱۸ دفتر۳ مثنوی، چاپ بروخیم

نیست لایق غزو نفس و مرد غر نیست لایق عود و مشك و کون خر
ص۱۱۵۰ دفتر ششم مثنوی، چاپ بروخیم

ما نتوانیم وعشق پنجه در انداختن قوت او میکند بر سر ما تاختن
ص۲۵۳ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

۲- معادله

هر دو را بارگران و خوی بد در گردن است
هست معروف این مثل خوی بد و بار گران
معزی، ص۷۶۵ امثال وحکم دهخدا

بدلیل این بیت ازمعزی:

کنون ز خوی بد خویشتن گرانبارست مثل زنند که خوی بدست بارگران
ص۷۶۵ امثال وحکم دهخدا

اندرین نامه جملگی جمعست مجلس روح را یکی شمعست
یك سخن زین وعالمی دانش همچو قران پارسی خوانش
سنائی، ص۵۶۲ ج۲ تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا

چون چشم بایزید برمرید ابوتراب افتاد، چشم مرید ابوتراب برشیخ. درحال بلرزید وبیفتاد وجان بداد، ابوتراب گفت: شیخا، یك نظر و مرگ. شیخ گفت...
ص۱۶۹ تذکرة الاولیاء، تصحیح دکتر استعلامی

دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید — زینهار ای دوستان جان من وجان شما
ص ۱۰ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها — مدعی گر نکند فهم سخن گو، سر و خشت
ص ۵۶ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۳- مقابله

باد وابرست این جهان فسوس — باده پیش آر، هرچه بادا باد
ص ۷ رودکی، بکوشش نگارنده

سپاه است چندان بر آن دشت وراغ — که زیشان زمین گشته چون پر زاغ
همه لشکر طوس با این سپاه — چو گاو سپید است و موی سیاه
ص ۹۳۱ ج ۴ شاهنامه، چاپ بروخیم

پس زندگی یاد کن روز مرگ — چنانیم بامرگ چون باد و برگ
ص ۲۳۱۲ ج ۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

نتابند روی از نبرد اندکی — هزار از شما گرد و زایشان یکی
ص ۷۸ گرشاسب نامهٔ اسدی

نوشتگین گفت: کجا میروی که آنجا سنگ میآید که هرسنگی و مردی واگر بتو بلائی رسد، کس ازخواجه عمید بونصر باز نرهد

ص ۵۶۱ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

صد هزارسوار و ازونامه‌ای وصد هزارنیزه و ازوخامه‌ای

ص ۳۵۷ کلیله ودمنه، تصحیح مینوی

لطمهٔ ازشیرمرگ وزین پلنگان یك جهان — قطرهٔ از بحر قهر و زین نهنگان صد هزار
ص ۱۶۵ دیوان جمال الدین عبدالرزاق

یکی ازلشکرمنصور وهزاردشمن مقهور، شیری و هزارآهو، بازی و هزارتیهو، اکثر آن فرقهٔ ضلال درزیرشمشیرها ناچیز گشتند

ص ۷۸ ج ۲ جهانگشای جوینی

چنگیزخان... ازلشکرکه بااوبودند بنسبت تعیین کرد سی‌هزارمردکه هریکی ازیشان وهزار مرد از لشکر سلطان (محمد خوارزمشاه) گرگی ورمهٔ، جذوهٔ آتش و نیستانی خشك برمعبر پنجاب بگذشتند

ص ۱۱۳ ج ۱ جهانگشای جوینی

عمر برفست و آفتاب تموز — اندکی ماند وخواجه غره هنوز
ص ۲۱ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

صبر دیدیم در مقابل شوق / آتش و پنبه بود و سنگ و سبوی

ص۳۵۴ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

نه من سبوکش این دهر رند سوزم و بس / بسا سرا که درین کارخانه سنگ و سبوست

ص۴۱ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۴- ملازمت

بود دین و شاهی چو تن با روان / بدین هر دوان پای دارد جهان

ص۲۵۲۵ ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

همی گفت نندیشم از زال زر / نه از سام واز شاه با تاج وفر

من و رستم و اسب و شبدیز و تیغ / نیارد بما سایه گسترد میغ

ص۲۲۹ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

نجویم براین کینه آرام وخواب / من و گرز ومیدان و افراسیاب

ص۱۱۵۰ ج۵ شاهنامه، چاپ بروخیم

من وزین پس زمین بوس وثاقت / ندارم بیش ازین برگ فراقت

ص۳۶۶ خسرو شیرین نظامی

درد باشد روی نازیبا وناز / سخت باشد چشم نابینا ودرد

سنائی، ص۷۸۰ امثال وحکم دهخدا

اگر دعوتم رد کنی ور قبول / من و دست وداماں آل رسول

ص۵ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

کافرو کفر ومسلمان و نماز ومن و عشق / هر کسی را که تو بینی، بسرخود دینی است

ص۷۱ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

هر پاره از دل من و از غصه قصه‌ای / هرسطری ازخصال تو وز رحمت آیتی

ص۳۰۴ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

زاهدو عجب و نمازومن و مستی و نیاز / تا ترا خود ز میان باکه عنایت باشد

ص۱۰۸ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

تذکر- آذر بیگدلی درمورد مشابه کلمهٔ ملازمت را برای تأکید همراه «و» آورده است:

من و ملازمت آستان پیر مغان / که جام می بکف کافرومسلمان داد

یادآوری ۱- گاه «و» حرف اضافه مترادف «در» است:

چون پرده ز راز برگرفتم / بدرود که راه در گرفتم

در گردنم آر دست یکبار / خون من و گردن تو زنهار

ص۲۵۰ لیلی ومجنون نظامی

از تو کمری می نتوان بست بصد سال   چون باتو بهم دست و کمر می‌نتوان کرد
ص۱۶۳ دیوان عطار، تصحیح تفضلی

یادآوری ۲- «واو قسم» مأخوذ از تازی درفارسی نیز بکارمیرود ودرسوگند به «الله» دیده میشود:

امیرابوالحسن تیره شد وخشم گرفت و گفت والی خراسان منم وسپهسالار ابوعلی است پسرمن، والله که من ستاره بروز بدیشان نمایم

ص۳۸ زین‌الاخبار گردیزی

درمجلس عالی صورت کرده‌اند که بنده وکیل آن قوم است، والله که نیستم وهرگز نبوده‌ام

ص۴۴۶ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

پس بگفتندش که والله خواب راست   تو بدیدی وین به ازصد خواب ماست
ص۱۱۷۹ دفتر ششم مثنوی، چاپ بروخیم

بامدادان دیدند عـرب را گریان وعریان، گفتند: حال چیست مگر آن درمهای ترا دزد برد؟ گفت: لا والله بدرقه برد

ص۲۰۳ گلستان سعدی بکوشش نگارنده

یادآوری ۳- گاه «و» مترادف «از» است:

من ترك وصال تو نگویم   الا بفراق جسم و جانم
ص۲۳۱ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

نکاتی درمورد کاربرد «و» حرف ربط

۱- حذف «و» بقرینه

۲- حذف «و» بی‌قرینه

۳- زائد آمدن «و»

۴- قرارگرفتن «و» درآغاز جملهٔ سوگند

۵- بکاررفتن «و» پیش از «الا» استفتاحیه

۶- بکاررفتن «و» درآغاز جملهٔ معترضه میان شرط وجزا

۷- حذف فعل ازمعطوف علیه بقرینهٔ معطوف وعکس آن

دراذیل بترتیب بذکرمثال میپردازیم:

۱- حذف «و» بقرینه

بدویست امید ازویست باك / خداوند آب آتش و باد وخاك
سرمایـه کرد آهن آبگـون / کز آن سنگ خارا کشیدش برون
چو بشناخت آهنگری پیشه کرد / کجا زو تبر، اره و تیشه کرد
ص۱۸ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

چون شب دین سیه وتیره شود فاطمیان / صبح مشهورومه وزهره، ستارهٔ سحرند
ص۱۰۰ دیوان ناصرخسرو

۲- حذف «و» بی‌قرینه

گهی بخت گردد چو اسب شموس / بنعم اندرون زفتی آردت بوس
ص۱۹۹۵ ج۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

با خویشتن بیندیش ای دوست تا بدانی / کزفعل خویش هر بد هرزشت را سزائی
ص۴۶۰ دیوان ناصرخسرو

برنگ وبوی چو نرمادگان ننازم از آن / که من نهنگ دمانم پلنگ خشم آلود
ص۸۲ دیوان جمال الدین عبدالرزاق

حاصل عطار انـدر عشق تو / دیده‌ای گریان دلی بریان بماند
ص۱۴۰ دیوان قصائدوغزلیات عطار

پس محبت وصف حق دان عشق نیز / خوف نبود وصف یزدان، ای عزیز
وصف حق کو، وصف مشتی خاك کو / وصف حادث کو و وصف پاك کو
ص۹۳۸ دفتر پنجم مثنوی، چاپ بروخیم

حافظا گر نروی از در اوهم روزی / گذری برسرت از گوشه کناری بکند
ص۱۲۸ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

میخورد خون دلم مردمك دیده، سزاست / که چرا دل بجگر گوشهٔ مردم دادم
ص۲۱۶ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۳- زائد آمدن «واو»

سپید برف برآمد بکوهسار سیاه / وچون درون شد آن سرو بوستان آرای
وآن کجا بگوارید ناگوار شدست / وآن کجا نگزایست گشت زودگزای
رودکی، ص۱۰۲۷ ج۳ آثار واحوال رودکی

(بهرام) پادشاهی‌شکار دوست بود وهم‌اندرشکارگاه واز آشفتن باد چوب‌سراپرده برسرش افتاد وازآن بمرد

ص۶۵مجمل‌التواریخ‌والقصص

امروز که این قصه آغازمیکنم درذی‌الحجة سنهٔ خمسین واربعمائه در فرخ روزگار سلطان معظم ابوشجاع فرخزاد بن ناصردین الله، اطال‌الله بقائه، وازاین قوم که من سخن خواهم راند یك دوتن زنده‌اند درگوشهٔ افتاده

ص۱۷۸ تاریخ بیهقی، تصحیح‌دکترفیاض

خواجه اسفندیار میـــدانی که برنجم زچرخ روئین‌تن
من نه سهرابم و ولی با من رستمـــی میکند مــه بهمن

ص۷۰۴ج۲دیوان‌انوری، تصحیح‌مدرس‌رضوی

دفتر دانش ما جمله بشوئید بمی که فلك دیدم ودرقصد دل‌دانا بود

ص۱۳۸دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

دیدم وآن چشم دل سیه‌که توداری جانب هیـــچ آشنا نگاه ندارد

ص۸۷دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۴- قرارگرفتن «و» درآغازجملهٔ سوگند

از خون پیادهٔ چه خیزد؟ ای بررخ تو هزار شه مات
حقا و بجانت ار توان‌کرد با تـــو بهزار جان ملاقات

ص۱۶غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۵- بکاررفتن «و» پیش از «الا» استفتاحیه چنانکه درعربی هم معمول است

پیغامبر،علیه‌السلام، خطبه‌کرد ودر آن خطبه گفت... الا وهرکه حاضراست سخن من بشنوید ویادگیرید وبغاییان برسانید

ص۲۰۲ج۱تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌طباطبائی

۶- بکاررفتن «و» درآغازجملهٔ معترضه میان شرط وجزاء

اگرحدیثی رود جائی ـ ویقین دارم‌که نرود تاآنگاه‌که من بقبضهٔ ایشان بیایم ـ حق صحبت ونان ونمك را نگاه باید داشت تانگریم چه رود

ص۵۴تاریخ بیهقی، تصحیح‌دکترفیاض

۷- حذف فعل ازجملهٔ معطوف علیه بقرینهٔ معطوف وعکس آن

بینند کـه تا غم تـو خوردم　　با من تو و با تو من چه کردم

ص۱۴۸ لیلی ومجنون نظامی

ازوی جامهٔ گوناگون خیزد وابریشم وپنبه

ص۵۶ حدودالعالم

وا

«وا» گاه بصورت حرف اضافه بکار میرود

معانی «وا» حرف اضافه

۱- مترادف «به»
۲- مترادف «با»
۳- مترادف «پیش» یا «نزد»
۴- مترادف «در»
در ذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم :

۱- مترادف «به»

تا کشف عظمت و انعام او بینی در هر دم و قدم که دوکون می آرد تحت تو و ترا می تازد وا عدم

ص۱۰۵ مجموعهٔ رسائل خواجه عبدالله انصاری، تصحیح شیروانی

ما بیامدیم و بر در سرای بنشستیم، والده فرا در می آمد و می گفت : وا در آی، وا در آی

ص۳۱ اسرار التوحید، تصحیح دکتر صفا

ایشان را سلام ما برسان که ایشان بسیار وا ما گفتند که نباید شد

ص۳۷ منتخب اسرار التوحید

بندهٔ من... پس کار وا من گذار

ص۵۳۹ ج۱ کشف الاسرار میبدی

خاقانیا جنیبت جان وا عدم فرست کان چرب آخرش به ازین سبزجای خاك

ص۲۳۸ دیوان خاقانی

پرتو خورشید شد وا جایگاه ماند هر دیوار تاریك و سیاه

ص۸۷۰ دفتر پنجم مثنوی، چاپ بروخیم

۲- مترادف «با»

اشارت بقهر خداوندست وا بیگانگان، چنانك دوستانرا نوازنده

ص۲۲۸ ج۱ کشف‌الاسرار میبدی

عشق وا ما گفتن و از ما شنیدن بر جان ودلش مسلط کنم

ص۶۱۷ ج۲ کشف‌الاسرار میبدی

یجادلونك، پیکار میکنند وا تو. ودر ترجمهٔ قاتلوهم کارزاری کنند وا ایشان

نقل ازصفحهٔ ۳۸۷ حواشی قابوس نامه، تصحیح دکتر یوسفی

رسول، علیه السلام، گفت: ما آمده‌ایم که وا پیرعتابی رفته است، ما آن برداریم

تحفة‌الملوك غزالی نقل از ص۳۳۴ شرح احوال... عطار تألیف بدیع‌الزمان فروزانفر

۳- مترادف «پیش» یا «نزد»

ولئن متم اوقتلم لالی الله تحشرون، اگر بمیرید یا کشته شوید هر آینه وا خدای گردآورند شما را

ص۲۲۲ ج۳ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

چونکه وا سالاران خویش رسند و ازگرویدگان خالی شوند گویند ما با شمائیم

ص۴ قرآن کریم با ترجمهٔ نوبت اول از کشف‌الاسرار میبدی

گفتند محبت چیست: گفت محبت ازازل در آمده است و براید گذشته... تا آخر واحق شد

ص۶۷ ج۱ تذکرة‌الاولیاء عطار، تصحیح نیکلسون

۴- مترادف «در»

شیخ ازاسب اندرافتاد، اما از آن رنجی نیافت... گفت: الحمدلله کی آن اسب افتادن را واپس پشت کردیم

ص۱۷۳ اسرارالتوحید، تصحیح دکتر صفا

خداوند سختگیرست واکین ستانی

ص۸۳ قرآن با ترجمهٔ نوبت اول کشف‌الاسرار میبدی

یتیمانرا واپناه خود گیر

ص۵۹۴ ج۱ کشف‌الاسرار میبدی

جای پرهیزاست درکوی شکرریزان گذشت یا بترك دل بگو یا چشم وا روزن مکن

ص۲۶۰ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

ورایِ

«ورای» گاه شبه حرف اضافه است برای استثنا مترادف «جز»، اینك چند مثال :

اگر کسی را رغبت بتحقیقی و تدقیقی باشد، ورای این، باید از کتب تازی طلب کند

ص۵ کیمیای سعادت

دل را در نهایات احوال ... وصفی غریب یافتند که برایشان مستعجم نمـود، تصور کردند که مگر عینی دیگرست ورای دل

ص۱۰۲ مصباح الهدایة، تصحیح همائی

ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب　　که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

ص۳۴ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

هم

«هم» حرف ربط است برای عطف، اینك چند مثال :

همانا که بر خون اسفندیار بزاری بگرید برایوان نگار
هم از خون آن نامداران ما جوانان و جنگی سواران ما

ص۱۷۴۹ج۶شاهنامه، چاپ بروخیم

هنر هم خرد هم بزرگیم هست سواری و مردی و نیروی دست

ص۲۱۰۸ج۷شاهنامه، چاپ بروخیم

خواجه روزی برز شد، گفت : ای مبارك، خوشهٔ انگور بیاور. غلام انگور بیاورد، ترش بود؛ خواجه گفت : برو یکی دیگر بیاور؛ بیاورد، هم ترش بود

ص۲۶۲ نصیحة الملوك غزالی، تصحیح همائی

انصاف ازین ماخولیاچندان فرو گفت که بیش طاقت گفتنش نماند. گفت : ای سعدی، تو هم سخنی بگوی

ص۲۷۳ گلستان سعدی بکوشش نگارنده

حرفهای ربط مرکب دوگانه که با هم ساخته میشود :

۱- «هم...هم» برای عطف در اثبات

بگفت آنکه باید ز شایستگی هم از بندگی هم ز بایستگی

ص۲۹۸۷ج۹ شاهنامه، چاپ بروخیم

هـم عـالمند و آدم هم دوزخ و بهشت هم حاضرند و غایب هم زهر وشکرند

ص۱۲۱ دیوان ناصرخسرو

هر چه پرسند از آسمان و زمین هم از آن آگهی دهم هم ازین
ص۲۰۲ هفت پیکر نظامی، تصحیح وحید

چون بخورد از تلخیش آتش فروخت هم زبان کرد آبله هم حلق سوخت
ص۲۷۱ دفتر دوم مثنوی، چاپ بروخیم

عجب افتادکار ایشان هم ایشان دریا هم ایشان کشتی وهم ایشان ستاره تا بیگانه در میان راه نباشد

ص۲۳۰ ج۱۰ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

هم تازه رویم هم خجل هم شادمان هم تنگدل
کز عهده بیرون آمدن نتوانم این انعام را
ص۹ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده‌ایم
هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده‌ایم
ص۲۵۲ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

۲- هم... و هم

الف ـ برای عطف در اثبات

یکسردار کشتیست کار سپاه همش باد و هم بادبان پادشاه
ص۲۷۹ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

دگر آفرین بر فریدون برز خداوند تاج و خداوند گرز
همش داد و هم دین و هم فرهی همش تاج و هم تخت شاهنشهی
ص۱۱۴ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

مرد هم نام دارد و هم شهامت وچنو زود بدست نیاید

ص۶۲ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

ثنا ماند از آن نامور در کتاب ترا هم ثنا ماند و هم ثواب
ص۹۰ بوستان سعدی

ب ـ برای تسویه
عنانش سپرده بدان پیل مست همش کوه و هم غار و هم راه پست
ص۳۰۶ ج۲ شاهنامه، چاپ بروخیم

یادآوری- گاه «همان... و هم» برای تسویه بکار رفته است
یکی پهلوان رسیدم ز خاک نژند از آن نیکدل نامدار ارجمند

بچشمش همان خاك و هم‌سیم و زر — بزرگی بدو یافته زیب و فر
ص۱۰ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

نکاتی در موردکاربرد «هم»

۱- «بکار رفتن» «و» پیش از «هم» با فاصله

در مصر عسل بسیار خیزد و شکر هم
ص۷۴ سفرنامهٔ ناصرخسرو

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم ودربسیاری از سخن عرب هم
ص۴۱ چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی

دیدار شد میسر و بوس وکنار هم — از بخت شکر دارم واز روزگارهم
ص۲۴۹ دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۲ بکار رفتن «نیز» و «بنیز» پس از «هم» برای تأکید

فروشنده‌ام هم خریدار نیز — فروشم بخرم ز هرگونه چیز
ص۱۱۴۹ ج۴ شاهنامه، چاپ بروخیم

کسی کو نشاید بپیوند خویش — هوا بر گـزیند ز فرزند خویش
ببیگانگان هم نشایـد بنیز — نجوید کسی عاج در چـوب شیز
ص۲۷۷۰ ج۹ شاهنامه، چاپ بروخیم

ازین کودك آشوب گیرد زمین — نخواند سپاهش بـر او آفرین
هـم از راه یزدان بگـردد بنیز — ازین بیشتر چـون سرائیم چیز
ص۲۸۵۸ ج۹ شاهنامه، چاپ بروخیم

۳- حذف «هم» بقرینه

فرستاد هر گونه‌ای خوردنی — ز پوشیدنی هم ز گستردنی
ص۱۹۲۷ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

در دست امیر و شاه ندهم — بر آرزوی مـهـی مهارم
زین پاك‌شدست و بی‌خیانت — هم دامن ودست و هم ازارم
ص۲۸۶ دیوان ناصرخسرو

پیوست

«هم» گاه قید تأکید است :

بخون پدر گشت همداستان ز دانا شنیدستم این داستان
که فرزند بدگر بود نره شیر بخون پدر هم نباشد دلیر

ص۳۰ ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

زن گر چه بود مبارز افکن آخر چو زنست هم بود زن

ص۱۸۴ لیلی و مجنون نظامی

اندرین کار عقل راه نمای هرچ دربست، زود بگشاید
با خرد هم رجوع بایدکرد تا خرد خود بما چه فرماید

ص۱۸۷ مرزبان نامه، تصحیح قزوینی

نرفتم درین مملکت منزلی کز آسیب آزرده دیدم دلی
ندیدم کسی سرگران از شراب مگر هم خرابات دیدم خراب

ص۲۰ بوستان سعدی، تصحیح فروغی

فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست
هم قصهٔ غریب و حدیثی عجیب هست

ص۴۵ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

حافظا گر نروی از در اوهم روزی گذری برسرت ازگوشه کناری بکند

ص۱۲۸ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

شبه حرفهای ربط که با «هم» ساخته شده است

۱ـ همان
۲ـ همان... همان
۳ـ همچنین
۴ـ همچنان
۵ـ چنان هم
۶ـ همچونین

در ذیل بترتیب بآوردن مثال میپردازیم :

۱ـ «همان» مترادف «هم» برای عطف

یکی پهن کشتی بسان عـروس | بیـاراسته همچو چشم خـروس
محمد بدو اندرون با علـی | همان اهـل بیت نبی و وصـی

ص۷ج ۱شاهنامه، چاپ بروخیم

برآئین شاهان پیشین رویم | همان از پی فرهٔ دین رویـم

ص۲۹۴۴ج۹شاهنامه، چاپ بروخیم

ابر میسره چهـل هـزار دگـر | چه نیزه‌گذار وچه خنجر گـذر
همان چهل هزار از دلیران مرد | پس پشت لشکرش بر پای کرد

ص۲۸۰۶ج۸شاهنامه، چاپ بروخیم

ز خاشاك تا هفت چـرخ بلند | همان آتش و آب و خاك نژند
بهستی یزدان گوایی دهنـد | روان تـرا روشنـائـی دهند

ص۲۳۱۴ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

جهان روشن ازتاج محمود باد | همه روزگـارانش مسعود بـاد
همیشه جوان تا جوانی بود | همان زنده تا زندگانی بود

ص۱۷۷۵ج۶شاهنامه، چاپ بروخیم

همه خاك او را بخون تر کنیم | همان آب را خاك بر سر کنیم

ص۳۵۹شرفنامهٔ نظامی

چو شد تخت من تخت کاوس‌کی | همان خوردم از جـام جمشید مـی
بدین جـام و این تخت آراسته | دلـی دارم از جـای بـرخاسته

ص۳۲۸شرفنامهٔ نظامی

۲ـ همان... همان

الف ـ برای تسویه

تر و خشك یکسان همی بدرود | وگـر لابـه سازی سخن نشنود
دروگر زمانست و ما چون گیا | همانش نبیره همـانش نیا

ص۲۱۱ج۱ شاهنامه،چاپ بروخیم

همان از گروگان کم اندیشد اوی | همان پیش چشمش همان آب جوی

ص۵۷۶ج۳شاهنامه، چاپ بروخیم

فزونی همان است و کمتر همـان | چو حلقه است بر در بـد بدگمـان

ص۱۶۰۱ج۶شاهنامه،چاپ بروخیم

هر آنکس که از راه یزدان بگشت — همان عهد اوی و همـان باد دشت

ص۱۶۳۸ج۶شاهنامه، چاپ بروخیم

وجنگ پیوسته شد جنگی سخت و بنیرو ودشوار از آن بود که لشکر را مجال نبود از آن تنگیها، صد هزار سوار و پیاده آنجا همان بود و پانصد هزار همان

ص۴۵۸ تاریخ بیهقی

دنیا و حطام دنیا در چشم او وقعی ندارد و چیزی نسنجد، از سر همت خود اگر بپادشاه نگرد، رعیت بیند او را، امیر نزدیك او و همان وحشم براو همان

ص۳۸۵ج۲ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

ب ـ مقارنت زمانی

بسر بیژن آمـد چو پیلی بلند — بسرش اندر افکنـد بیژن کمند

فکندن همان بود و بردن همان — دوان گور و بیژن پس اندر دمان

ص۱۰۹۵ج۴شاهنامه، چاپ بروخیم

امیر خراسان برخاست و لشکـر بیاراست، مصـاف کشیدن همـان بود و هزیمت شدن همان

ص۹۷ راحة الصدور راوندی

اتابك را رفتن همان بود و سلطان را آمدن همان

ص۳۴۸ راحة الصدور راوندی

مقدم دزدان هفت بار بگفت : شولم شولم وپای در روزن کردن همان بودو بر گردن افتادن همان

ص۴۲ منتخب کلیله ودمنه

از وی دهان گشادن همان بود و ز روباه روی در گریز نهادن

ص ۱۳۸ بهارستان جامی

یادآوری ـ گاه از دو «همان» یکی بقرینه حذف میشود

آن را بر دیگر اخلاط بیامیخت وبدختر داد، خوردن همان بـود و جـان شیرین تسلیم کردن (همان)

ص۱۴۷ کلیله ودمنه، تصحیح مینوی

۳ـ همچنین

همچنین گاه «شبه حرف ربط» است برای عطف، اینك چند مثال :

گفت اگر مخالفان اینجا آیند، بوالقاسم کثیر زر دارد و بدهد وعارض شود و بوسهل

حمدوی هم زر دارد و وزارت یابد وطاهر و بوالحسن همچنین

ص۶۶۴ تاریخ بیهقی، تصحیح کتر فیاض

رعایای آن نواحی را فریاد رسیده (مسعود) همچنین حلاوت عدل بچشانیده

ص۲۲ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

وسالهای شمسی را همچنین، چون بسیار بگذرد وبکبیسه حاجت افتد

ص۱۱ مجمل التواریخ والقصص

ملك در حال کنیزکی خوبروی پیش فرستاد، همچنین درعقبش غلامی بدیع الجمال

ص۷۶ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

همچنین در قاع بسیط مسافری گم شده بود

ص۲۶۴ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

۴- «همچنان» شبه حرف ربط برای عطف

یکی خط نوشتند بر پهلوی بمشك از بر دفتر خسروی
گواکرد دستان و رستم بر آن بزرگان لشکر همه همچنان

ص۷۷۲ ج۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

امیر محمد را سخت نیکو میداشتند وندیمان خاص او را دستوری بود نزدیك وی میرفتند، همچنان قوالان ومطربانش

ص۵ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

۵- «چنان هم» شبه حرف ربط مترادف «هم»

نخستین سر ساوه بر نیزه کرد درفشی که او داشتی در نبرد
سران بزرگان توران زمین چنان هم درفش سواران چین

ص۲۶۲۰ ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

۶- «همچونین»

در هزواً سه قرائت است و همچونین در کفواً

ص۱۳۹ ج۱ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح طباطبائی

چنانکه درخت نیکو نبود الا ببرگ سبز، همچونین اسلام نیکو و صالح نبود مگر باجتناب از محارم

ص۱۵۶ ج۲ تفسیر ابوالفتوح، تصحیح شعرانی

پیوست «همچنان»

۱ـ گاه بصورت قید تأکید بکار میرود مترادف همانا

اسب تازی اگرضعیف بود همچنان از طویلهٔ خر به

ص۱۵ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

همچنان عاشق نباشد ور بود صادق نباشد

هر که درمان می‌پذیرد یا نصیحت می‌نیوشد

ص۱۱۳ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

سیه‌گوش را گفتند... چرا نزدیکتر نیائی تا بحلقهٔ خاصانت درآورد و از بندگان مخلصت شمارد. گفت همچنان از بطش او ایمن نیستم

ص۳۳ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

۲ـ گاه بصورت قید زمان بکارمیرود مترادف «هنوز»

مجلس تمام گشت و بآخر رسید عمر ما همچنان در اول ذکر تو مانده‌ایم

ص۱۳ گلستان بکوشش نگارنده

بچشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبق برد از شتابان

سمندر بادپای ازتک فروماند شتربان همچنان آهسته میراند

ص۵۴۲ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده

نکاتی در موردکاربرد «همان»

۱ـ بکار رفتن «هم» بجای «همان»

مرا گرد کافور و خاک سیاه همانست و هم بزم و هم رزمگاه

ص۱۸۸۴ ج۷ شاهنامه، چاپ بروخیم

۲ـ بکاررفتن «همان» پس از اسم

ازآگاهی یافتن زال ازکشته شدن رستم و زواره:

از آن نامداران سواری بجست گهی شد پیاده گهی بر نشست

بیامد سوی زابلستان بگفت که پیل ژیان گشت با خاک جفت

زواره همان و سپاهش همان سواری نرست از بد بدگمان

ص۱۷۴۰ ج۶ شاهنامه، چاپ بروخیم

۳- حذف «همان» بقرینه

وآن نار همیدون بزنی حامله ماند — وندرشکم حامله مشتی پسران است
تا بر نزنی بر زمیش بچه نزاید — چون زاد بچه، زادن ومردنش همانست

ص۷ دیوان منوچهری

پیوست

۱- «همان» گاه «قید تأکید» است مترادف همانا و البته

اگر گنج داری وگر گرم و رنج — همان بگذری زین سرای سپنج

ص۲۵۵۹ ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

جهان چون سپارم ترا من بداد — همان دیگری را ببایدت داد

ص۲۵۶۱ ج۸ شاهنامه، چاپ بروخیم

سه پورجوانش بلشکر بدند — همان هرسه با تخت و افسر بدند

ص۳۰۱۶ ج ۹ شاهنامه، چاپ بروخیم

چه داد یزدان ما را ز جملگی حیوان — مگر خرد که بدان بر ستور سالاریم
اگر بفضل و خرد برخران خداوندیم — همان بفضل و خرد بندگان جباریم

ص۲۶۷ دیوان ناصرخسرو

تو نتوانی این ملك را داشتن — نه بر وارثان نیز بگذاشتن
که برملك این خانه دعوی بسی است — همان حجت ملك با هر کسی است

ص۲۶۶ شرفنامهٔ نظامی

۲- «همان» گاه «قید زمان» است مترادف همانوقت

پدید آمد آن اژدها فش درفش — شب تیره و روی گیتی بنفش
پیاده شد از اسب رستم همان — پیاده بیامد چو باد دمان

ص۹۳۹ ج۴ شاهنامه، چاپ بروخیم

همیدون

برای «همیدون» نگاه کنید «ذیل» ایدون

هنوز

«هنوز» شبه حرف ربط است برای استدراك مترادف «با وجود این»، و «معذلك» و «با این وصف»، اینك چند مثال :

دلش گر ز راه پدر گشت باز — برین بر نیامد زمانی دراز
هنوز آهنی نیست زنگار خورد — که رخشنده دشوار شایدش کرد
من آن ایزدی فره باز آورم — جهان را بمهرش نیاز آورم

ص۲۴۵-۲۴۶ج۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

مکن گفتمت کاینچنین نیست راست — نگه کن کزین کار چندی بکاست
هنوز از بدی تا چه آیدت پیش — بچرم اندرست این زمان گاومیش

ص۸۳۱ج۴ شاهنامه، چاپ بروخیم

شیر اگرچ ستمگار و خون خواره و گردن‌کش و صاحب نخوتست، آن سپاه و زیر دستان هنوز بسلطنت و بالا دستی او راضی‌تر باشند

ص۱۸۳ مرزبان نامه، تصحیح قزوینی

هنوز خراباتیان که قحبه‌اند تا ایشان را نباید، کسی نتواند بدیشان رسیدن

ص۸۸ فیه‌مافیه، تصحیح فروزانفر

خداوندان نعمت را کرم هست — ولیکن صبر به بر بینوائی
اگر بیگانگان تشریف بخشند — هنوز از دوستان خوشتر گدائی

ص۱۸۸ قطعات سعدی، تصحیح فروغی

اگر هزار غمست از جفای او بر دل — هنوز بندهٔ اویم که غمگسار منست

ص۴۷ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

مرا بهیچ بدادی خلاف شرط محبت — هنوز باهمه عیبت بجان خریدارم

ص۲۰۹ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

شکل دیگر آن «و هنوز» است برای استدراک، اینك دو مثال :
اگر همه روز درچهارخانهٔ عناصر ابای آرزوهای آن سازند خورد وسیری ندانند...
و اگر همه عمردر هفت‌کارگاه افلاك لباس رعونت این بافند، پوشد وهنوز زیادت خواهد

ص۷۱ مرزبان‌نامه، تصحیح قزوینی

شده‌ام خراب و بد نام و هنوز امیدوارم
که بهمت عزیـزان برسم به نیك نامی

ص۳۲۹ دیوان حافظ، تصحیح قزوینی

یادآوری - «هنوز...که» شبه حرف ربط است برای مقارنت زمانی
دعائی بگفت وگفت بروکه بتو رسید. زن هنوز بدر سرای نرسیده بود که پسر را دید، فریاد برآوردو گفت : اینك پسرمن

ص۵۲ تذکرةالاولیاءعطار، تصحیح نیکلسون

گفت : یارب بدوستی من تراکه ازین رنجش برهان، هنوز برنخاسته بودکه شفا پدید آمده بود

ص۸۴ ج۱ تذکرةالاولیاءعطار

رسول، علیه‌السلام، گفت : این طـایفه را طریقتی است کـه تا اشتها غالب نشود، نخورند و هنوز اشتها باقی بودکه دست از طعام بدارند

ص۹۰ گلستان سعدی، تصحیح فروغی

پیوست

۱ـ گاه «هنوز» قید تأکید است
در وصف دختری که دوشیزه نبود

نیست انبان بی‌سر وپایـان ‌ ‌ ‌ همچو همیان بنزد خلق عزیز
نار ناکفته کفته بوه هنوز ‌ ‌ ‌ در نـاسفته سفته آمـد نیز

ص۱۳۰ مقامات حمیدی

۲ـ گاه «هنوز» قید زمان است

باش تـا صبح دولتت بـدمد ‌ ‌ ‌ کاین هنوز از نتایج سحرست

ص۶۰ دیوان انوری، تصحیح مدرس رضوی

یـا

«یا» حرف ربط است برای عطف.

معانی «یا» حرف ربط

۱ـ اباحه
۲ـ تخییر
۳ـ تردد وشك واستفهام
۴ـ تقسیم
۵ـ مترادف «اگر»
۶ـ مترادف «و» عطف

یادآوری ۱ـ گاه «یا» مترادف «نه بلکه» و«بلکه» است.

یادآوری ۲ـ گاه «یا» برای ترادف وبرابری بکارمیرود.

درذیل بترتیب بذکرمثال میپردازیم:

۱ـ اباحه

پس یحیی بن‌خالد البرمکی را بخواند وخالی کرد وگفت چنین حالی پیدا آمد... یا مرا باید رفت یا ترا، یا پسری ازآن تو فضل یا جعفر

ص۴۱۴ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

قامتت گویم که دلبندست وخوب   یا سخن یا آمدن یا رفتنت

ص۷۷ غزلیات سعدی، تصحیح فروغی

کاین مگر قصد من آمد خونی است   یا طمع دارد گدا و تونی است

ص۲۹۴ دفتردوم مثنوی، چاپ بروخیم

وباشدکه حرفی یا دوحرف بآخرفعلی درافزایند

ص۱۳۳المعجم‌شمس‌قیس، تصحیح‌مدرس‌رضوی

درپیش شاه عرض‌کدامین جفاکنم شرح نیازمندی خود یا جفای تو

ص۲۸۲دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

یا وفا یا خبروصل تو یا مرگ رقیب بود آیاکه فلك زین دوسه کاری بکند

ص۱۲۸دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۲- تخییر

نامهٔ وزیررسید استطلاع رای عالی‌کرده تا بباشد ببلخ وتخارستان یا بحضرت آید

ص۵۵۵تاریخ بیهقی، تصحیح‌دکترفیاض

هم برین‌گونه حرب همی‌کردند تاکشتیهای حبان بشکست یاغرقه شد یاهزیمت شد

ص۷۰زین‌الاخبارگردیزی

عیسی، علیه السلام، دنیا را دید درمکاشفات خویش درصورت پیرزنی. گفت: چند شوهرداری؟ گفت : درعدد نیاید از بسیاری. گفت : بمردند یا طلاق دادند. گفت : نه که همه را بکشتم

ص۶۷کیمیای‌سعادت، تصحیح آرام

کارزاری بوجه بکنیم یا ظفرروی نمایدیا معذورگشته پشت بدهیم

ص۱۶۶منتخب‌کلیله‌ودمنه

خصم درحبس داشتن نشان بددلی است زیراکه حال از دوبیرون نیست یا مصلح است یا مفسد

ص۳۹چهارمقاله نظامی‌عروضی

مردی را پیش رسول آوردند... رسول، علیه‌السلام، اورا گفت : اسلام آور یا را بازخریا تورا بکشند یا آزادت‌کنند

ص۴۵۸ج۵تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

اگرخواهم دارودهد یا ندهد وگر دهد، منفعت‌کند یا نکند، باری خواستن از او زهرکشنده است

ص۹۲گلستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

سعدی تودراین بند بمیری وندانند فریاد بکن یا بکشد یا برهاند

ص۱۱۷غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

ما شیخ و واعظ کمترشناسیم یا جام باده یا قصه‌کوتاه

ص۲۸۹دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۳- تردد وشك واستفهام

چوآیند و پـرسند گردنکشان / ببینـنـد ایـن بچهٔ بـد نشان
چه گویم که این بچهٔ دیو چیست؟ / پلنگ دورنگست یاخود پریست

ص۱۳۳ج۱شاهنامه، چاپ بروخیم

این تردد هست در دل چون دغا / کین بود به یا که آن حال مرا

ص۱۰۶۴دفترششم‌مثنوی، چاپ بروخیم

این توئی یا سرو بستانی برفتار آمده است / یا ملك در صورت مردم گرفتار آمده است

ص۳۳غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

مهست این یا ملك یا آدمیزاد / پری یا آفتاب عالـم افروز

ص۱۷۰غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

۴- تقسیم

و بنزدیك من‌وجد اصابت المی باشد مردل رایا ازفرح‌یا ازترس یا ازطرب یا از تعب

لغت نامهٔ دهخدا، ذیل «یا» بنقل ازصفحهٔ ۵۳۹ کشف المحجوب‌هجویری، چاپ‌لنین‌گراد

آن مال ازسه چیز بیرون نیست یـا ازآن خدایست یا ازآن بندگان خدای یا از آن تست

ص۱۱۹ نصیحة‌الملوك غزالی

منطقیان فعـل را کلمه خوانند وحرف را ادات. پس لفظ مفرد یا اسم بود یا فعل یا حرف

ص۱۵اساس‌الاقتباس، تصحیح‌مدرس‌رضوی

۵- مترادف «اگر»

بهمه جای غزوکرد ویاران راگفتی‌که ایزد تعالی ناصردین محمدست یا نه ما را چه یارگی بودی‌که این کردی

ص۱۷۰تاریخ‌سیستان

هرچه ازیاران اوبکارزارکشته شده بودند یا نه اسیرکرد وازآنجا بکرمان شد

ص۳۱۳تاریخ‌سیستان

گفتند یا نوح بروی ازپس‌کارخود یا نه ترا بکشیم

ص۲۱۰ج۶تفسیرابوالفتوح، تصحیح‌شعرانی

۶- مترادف «و» عطف

سه‌چیزت بباید کزوچاره نیست — وزان برسرت نیز پیغاره نیست
خوری یا بپوشی و یا گستری — سزد گر بـدیگر سخن ننگری

ص۱۱۴۲ج۵شاهنامه، چاپ بروخیم

نباشی بجز پهلوان بزرگ — ویانامداری ازایران‌سترگ

ص۹۶۷ج۴شاهنامه، چاپ بروخیم

سرای سپنج است پرآی و رو — یکی شدکهن دیگر آرند نو
یکی اندر آید دگـر بگذرد — زمانی بمنـزل چمد یا چرد

ص۱۳۹ راحةالصدورراوندی

طالب آنست که ازشیرنگرداند روی — یا نبایـدکه بشمشیر بگردد رایت

ص۸۳غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

بااینهمه بیداد او وین عهد بی‌بنیاد او — در سینه دارم یاد او یا برزبانم میرود

ص۱۴۴غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

ای نورچشم مستان درعین انتظارم — چنگ‌حزین وجامی بنواز یا بگردان

ص۲۶۵دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

یادآوری ۱- گاه «یا» مترادف «نه بلکه» و«بلکه» است.

نه چنان مفتقرم کم نظری سیرکند — یاچنان تشنه‌که جیحون بنشاندآزم

ص۲۱۸غزلیات‌سعدی، تصحیح‌فروغی

باندازه خور زاد اگرآدمی — چنین پرشکم آدمی یا خمی

ص۱۶۷ بوستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

جزکم‌آزاری نباشد مردمی، گر مردمی — چون بیازاری مرا یا نیستی مردم مگر

ص۱۶۲دیوان ناصرخسرو

یادآوری ۲- گاهی «یا» برای بیان ترادف بکارمیرود.

باین معنی درکتب معتبر مثالی بنظرنرسید ولی درنوشته‌های معاصر باین معنی دیده میشود:

مغول یا تاتار دراوایل قرن هفتم هجری بایران حمله‌آوردند

یادآوری ۳- گاه «ای» بفتح اول وسکون دوم که درعربی حرف تفسیرست، درسیاق فارسی بصورت حرف ربط برای تفسیربجای «یا» بکارمیرفت، اینک چند مثال:

ویونانیان گفتند که کلب الجبار ای شعرای یمانی برآید بدان روزها

التفهیم ابوریحان، بنقل لغت نامهٔ دهخدا، ذیل «ای»

اما گونهٔ دیگرست ازساعتها، اورا معوج خوانند ای کثر

التفهیم ابوریحان، بنقل لغت نامهٔ دهخدا، ذیل «ای»

یادآوری ۴- گاه «و» حرف ربط برای عطف پیش از «یا» آورده میشود.

شغل کودك در دبیرستانش چیست ‌‌ جز که خواندن یاسؤال ویا جواب

ص ۴۵ دیوان ناصرخسرو

فرو باریـد بارانی زگردون ‌‌ چنانچون برگ گل بارد بگلشن

و یا اندر تمـوزی مه ببارد ‌‌ جراد منتشر بـر بام و برزن

ص ۵۸ دیوان منوچهری

یعنی، اعنی

یعنی واعنی درسیاق‌فارسی شبه‌حرف ربط است برای تفسیروشرح، اینك چندمثال:

۱- «یعنی» مترادف «که»

فرمود، علیه‌السلام، که هیچ مسلمانی نباشدکه درخت بنشاند یعنی چیزی کاردوکشتی کندکه از آن مرغ یا آدمی یا جانوری یا بهیمه‌ای چیزی خورد... که نه الله تعالی... ثوابی کامل درددیوان عمل او ثبت کند

ص۴۳مجموعهٔرسائل‌خواجه‌عبدالله‌انصاری، تصحیح‌محمدشیروانی

نگونسار باد بندهٔ دینار وبندهٔ درم وبندهٔ گلیمی ومخملی یعنی کالای‌که اگر بدهند خشنودگردد واگرازو بازگیرند، خشم گیرد

ص۸۷مجموعهٔرسائل‌خواجه‌عبدالله‌انصاری، تصحیح‌محمدشیروانی

بازرگان‌گفت: آری موش‌آهن را نیك دوست دارد ودندان او برخائیدن‌آن قادر باشد. امین راست‌کارشادگشت، یعنی بازرگان نرم شد ودل ازآهن برداشت

ص۱۲۲کلیله‌ودمنه، تصحیح‌مینوی

شیادی گیسوان بافت، یعنی علویست وباقافلهٔ حجاز بشهری درآمدکه ازحج‌همی‌آیم

ص۴۸گلستان‌سعدی، تصحیح‌فروغی

آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد — طوطی خوش‌لهجه، یعنی کلك شکرخای تو

ص۲۸۳دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

سخنت رمزدهان‌گفت وکمرسرمیان — وز میان تیغ بما آخته، یعنی چه؟

ص۲۹۱دیوان‌حافظ، تصحیح‌قزوینی

۴- «اعنی» مترادف «که»

لابد سائسی باید وقاهری لازم آید، آن سائس وقاهررا ملك خوانند اعنی پادشاه

ص۱۸ چهارمقالهٔ نظامی عروضی، با تصحیح مجدددکتر معین

تا درعالم جمادکه اول چیزی گل بود ترقی همی‌کرد وشریفترهمی شد تا بمرجان رسید، اعنی بسد

ص۱۰ چهاره‌قالهٔ نظامی‌عروضی، با تصحیح مجدددکتر معین

معصومه نگاه‌کرد پرستاران استار حضرت وپردگیان حرم خدمت، اعنی کنیزکان ماه منظرودختران زهره نظررا دید بیمین ویسارتخت ایستاده

ص۲۴۸ مرزبان‌نامه، تصحیح قزوینی

مشایخ ومعارف بـا سناجق وعلم و مصاحف رحمت نامهٔ قدیم، اعنی کلام ملك کریم مراسم انقیاد را استقبال وتلقی کردند

ص۴۷ تاریخ وصاف، باهتمام محمدمهدی اصفهانی

یادآوری ۱- گاه «یعنی که» بجای یعنی و«اعنی که» بجای اعنی بکارمیرفت:

آلتونتاش هم درساعت برنشست وعبدوس را یك دوفرسنگ با خویشتن برد یعنی که با وی سخنی چند فریضه دارم

ص۸۶ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض

صیاد تو روز خوش مبیناد یعنی که بـروز من نشیناد

ص۱۲۶ لیلی ومجنون نظامی

عمر گوید: رضی‌الله عنه [استقاموا] یعنی که روباه بازی نکند

ص۳۱۹ رسالهٔ قشیریه، تصحیح فروزانفر

کتانی گویدکه تـرا اندرآن خلاف نکنند نه‌کوفی نه مدنی ونه عراقی ونه شامی، زهد بود اندر دنیا و سخاوت نفس بود ونصیحت مردمانرا، یعنی‌که این چیزها هیچکس نگوید کی نه محمود است

ص۱۷۹ رسالهٔ قشیریه، تصحیح فروزانفر

وروس وای ابه تسلط می‌کردند یعنی‌که خدمت پسندیده کرده‌ایم

ص۳۴۴ راحة‌الصدور راوندی

وحدس حرکتی باشدکه نفس را بود درآراء صایبه، اعنی که سرعت انتقالی بود از معلوم بمجهول

ص۱۰۶ چهارمقالهٔ نظامی عروضی، با تصحیح مجدد دکترمعین

وخلفاء عباسی موسی را ازمدینه ببغداد آورند ومحبوس کرد[ند] تا درحبس وفات یافت. شیعه گفتند مسموم بود، اورا بکنارجسر آوردند و برخلایق عرض کردند، اعنی که بر اندامهای اوزخمی نیست و بمقابرهاشمی دفن کردند

ص۱۱ جامع التواریخ، قسمت اسماعیلیان، تصحیح دانش پژوه

یادآوری ۲- «یعنی» درعربی فعل مضارع مفرد مغایب است ازمصدرعنایت بمعنی قصد میکند واعنی فعل مضارع متکلم وحده است بمعنی قصد میکنم.

یادآوری ۳- گاه «ای» حرف تفسیرعربی بجای «یعنی» بکاررفته است.

انکم لتأتون الرجال... ای شما بمردان آئید بلواطت بآرزو ای از فرود از زنان

ص۱۳۹ تفسیرابوبکرعتیق سورآبادی، چاپ بنیاد فرهنگ

دنح چیست؟ ششم روزاست ازکانون آخر وبدین روز یحیی بن زکریا مرعیسی بن مریم را بجوی تعمید کرد، ای بشست.

ص۲۴۸ التفهیم، تصحیح استادهمائی

پایان

۱ـ فهرست تحلیلی و الفبائی

۲ـ فهرست مأخذها

احوال واشعار رودکی، تألیف سعید نفیسی، چاپ تهران، سال ۱۳۰۹
اخلاق ناصری، تألیف نصیرالدین محمد بن محمد طوسی، چاپ بمبئی، سال ۱۲۶۷ قمری
اخلاق ناصری، نوشتهٔ خواجه نصیرالدین‌طوسی، به‌تصحیح و تنقیح مجتبی مینوی، علیرضا حیدری، چاپ تهران، سال ۱۳۵۶
اساس الاقتباس، تألیف خواجه نصیرالدین طوسی، تصحیح مدرس رضوی، چاپ تهران، سال ۱۳۲۶
اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی‌سعید، تألیف محمد بن منور، باهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ تهران، سال ۱۳۳۲
اسرارنامه، تألیف شیخ فـریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح دکتر سید صادق گوهرین، چاپ تهران، سال ۱۳۳۸
اشعار گزیدهٔ فرخی‌سیستانی، باهتمام رشید یاسمی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۹
اقرب الموارد فی‌فصح العربیة والشوارد، تألیف سعید الخوزی‌الشرتونی اللبنانی، چاپ بیروت، سال ۱۸۸۹ میلادی
الابنیه عن حقائق الادویه، بتصحیح احمد بهمنیار، چاپ تهران، سال ۱۳۴۶
التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، تألیف ابوریحان بیرونی، با تصحیح جلال همایی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۸
الکتاب، تألیف سیبویه، تصحیح هارت ویل درنبورك، چاپ پاریس، سال ۱۸۸۱
المعجم فی معاییر اشعار العجم، تألیف شمس‌الدین محمدبن قیس رازی، تصحیح مدرس رضوی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۴
المنجد، تألیف الاب لویس معلوف الیسوعی، چاپ بیروت، سال ۱۹۱۳
الهی‌نامه، شیخ فریدالدین عطارنیشابوری، تصحیح فؤاد روحانی، چاپ تهران، سال ۱۳۳۹

امثال و حکم، تألیف علی اکبر دهخدا، چاپ تهران، سال ۱۳۱۰
بختیارنامه (راحة الارواح)، تحریر شمس الدین محمد دقایقی مروزی، تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ تهران، سال ۱۳۴۵
برهان قاطع، تألیف محمدحسین بن خلف تبریزی، باهتمام دکترمحمد معین، چاپ تهران، سال ۱۳۳۰-۱۳۳۵
بوستان سعدی باهتمام محمدعلی فروغی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۶
بهارستان جامی، تصحیح محمد محیط طباطبائی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۱
بهرام چوبین ازترجمهٔ تاریخ طبری، باهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر، سال...
تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ تهران، سال ۱۳۳۲
تاریخ بخارا، تألیف احمد بن محمد قباوی، تصحیح شارل شیفر، چاپ پاریس، سال ۱۸۹۲ میلادی
تاریخ بخارا، تألیف احمدبن‌محمدقباوی، تصحیح مدرس‌رضوی، چاپ‌تهران، سال۱۳۱۷
تاریخ بلعمی، بتصحیح محمدتقی بهار ملك الشعراء، بکوشش محمدپروین گنابادی، چاپ تهران، سال ۱۳۴۱
تاریخ بلعمی، نسخهٔ کتابخانهٔ ملك
تاریخ بلعمی، نسخهٔ خطی مرحوم سعید نفیسی
تاریخ بیهق، تألیف ابوالحسن علی بن‌فندق، تصحیح‌احمدبهمنیار، چاپ‌تهران، سال۱۳۱۷
تاریخ بیهقی، تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، باهتمام دکترغنی و دکترفیاض، چاپ تهران، سال ۱۳۲۴
تاریخ جهانگشای‌جوینی، تألیف علاء الدین عطا ملك جوینی، بسعی و اهتمام و تصحیح علامهٔ قزوینی، چاپ افست تهران، سال...
تاریخ سیستان، تصحیح ملك‌الشعراء بهار، چاپ تهران، سال ۱۳۱۴
تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، تألیف بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار، تصحیح عباس اقبال، چاپ تهران، سال ۱۳۲۰
تاریخ وصاف، تألیف ادیب عبدالله معروف به وصاف الحضرة، طبع افست، تهران، سال ۱۳۳۸
تحفهٔ احمدیه در شرح الفیه، باهتمام احمد بهمنیار، چاپ سنگی کرمان، سال...
تحفة العراقین خاقانی شروانی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك
تذکرة الاولیاء شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح دکتر استعلامی، چاپ تهران،

سال ۱۳۴۶

تذکرة الاولیاء من تصانیف فریدالدین عطار النیشابوری، بسعی و اهتمام رنولد الین نیکلسون، چاپ لیدن، سال ۱۹۰۵ میلادی

ترجمهٔ کتاب الفتوح از خواجه احمد بن محمد بن علی (یا ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی)، مترجم احمد بن محمد المستوفی الهروی، چاپ بمبئی، سال ۱۳۳۰ قمری

ترجمهٔ تاریخ طبری به‌انشای ابوعلی محمد بلعمی، عکس نسخهٔ خطی، چاپ افست تهران، سال ۱۳۴۵

ترجمهٔ تاریخ یمینی، از ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفاذقانی، بکوشش دکتر جعفر شعار، چاپ تهران، سال ۱۳۴۵

ترجمهٔ تفسیرطبری، تصحیح حبیب یغمائی، چاپ تهران، سال ۴۴-۱۳۳۹

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، با تصحیحات و استدراکات بدیع الزمان فروزانفر، چاپ تهران، سال ۱۳۶۱

تفسیر ابوالفتوح رازی، تصحیح مهدی الهی قمشهٔ، چاپ تهران، سال ۱۳۲۲-۱۳۲۰

تفسیر ابوالفتوح رازی، تصحیح شعرانی، چاپ تهران، سال ۷-۱۳۸۲

تفسیر ابوالفتوح رازی، تصحیح محمدکاظم طباطبائی، چاپ تهران، سال ۱۳۲۳ قمری

تفسیر طبری نسخهٔ کمبریج، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملک

تفسیر قرآن کریم، تألیف ابوبکر عتیق سورآبادی، سلسلهٔ عکس نسخه‌های خطی، چاپ تهران، سال ۱۳۴۵

جامع التواریخ قسمت اسماعیلیان، تألیف رشیدالدین فضل‌الله همدانی، تصحیح دانش‌پژوه، چاپ تهران، سال ۱۳۳۸

جامع الدروس العربیة، تألیف مصطفی الغلایینی، چاپ مصر، سال ۱۳۴۷ قمری

جوامع الحکایات، تألیف محمدعوفی، تصحیح دکترمحمدمعین، چاپ دوم تهران، سال ۱۳۴۰

چهار مقاله، تألیف احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی، با تصحیح مجدد دکتر معین، چاپ تهران، سال ۲۳۴۱

حدود العالم من المشرق الی المغرب، ازمؤلف مجهول، تصحیح سید جلال‌الدین تهرانی، چاپ تهران، سال ۱۳۵۲، ضمیمهٔ گاهنامه

حدود العالم من المشرق الی المغرب، بکوشش دکترمنوچهرستوده، چاپ تهران، سال ۱۳۴۰

حدیقة الحقیقة، ازگفتار ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی، تصحیح مدرس رضوی،

چاپ تهران، سال ۱۳۲۹
خسرو و شیرین، اثرحکیم نظامی گنجوی، تصحیح‌وحیددستگردی، چاپ تهران، سال۱۳۱۳
دستورزبان فارسی، تألیف آقایـان عبدالعظیم قریب، ملك الشعراء بهار، بدیع الزمـان فروزانفر، جلال همائی، رشید یاسمی، چاپ تهران، سال...
دستورزبان فارسی، تألیف غلامحسین کاشف، چاپ اسلامبول، سال ۱۳۲۸ قمری
دستور سخن، تألیف میرزا حبیب اصفهانی، چاپ استانبول، سال ۱۲۸۹ قمری
دیوان ابوالفضل کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی، باهتمام حسین بحرالعلومی، چاپ تهران، سال ۱۳۴۸
دیوان ادیب صابر، بتصحیح و اهتمام محمدعلی ناصح، چاپ تهران، سال ۱۳۴۳
دیوان استاد عنصری بلخی، بکوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ تهران، سال ۱۳۴۲
دیوان استاد منوچهری دامغانی، تصحیح محمد دبیرسیاقی، چاپ تهران، سال ۱۳۲۶
دیوان اشعار حکیم ابومعین حمیدالدین ناصرخسرو قبادیانی، تصحیح حاج سید نصرالله تقوی، چاپ تهران، سال ۱۳۳۹
دیوان امیرالشعراء معزی، بسعی واهتمام عباس اقبال، چاپ تهران، سال ۱۳۱۸
دیوان انوری، باهتمام محمدتقی مدرس رضوی، جلد اول، چاپ تهران، سال ۱۳۳۷
دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، تصحیح‌وحیددستگردی،چاپ تهران،سال ۱۳۲۳
دیوان حکیم فرخی، بکوشش دکترمحمد دبیرسیاقی، چاپ دوم تهران، سال ۱۳۴۹
دیوان حکیم قطران تبریزی، بسعی واهتمام محمد نخجوانی، چاپ تبریز، سال ۱۳۳۳
دیوان خاقانی شروانی، تصحیح دکترضیاءالدین سجادی، چاپ تهران، سال ۱۳۳۸
دیوان حسان‌العجم... خاقانی‌شروانی، تصحیح‌علی‌عبدالرسولی، چاپ‌تهران، سال۱۳۱۶
دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، تصحیح محمد قزوینی ودکترقاسم غنی، چاپ تهران، سال ۱۳۲۰
دیوان عثمان مختاری، تصحیح جلال‌الدین همایی، چاپ تهران، سال ۱۳۴۱
دیوان عطـار، شیخ‌فریدالدین، باهتمام وتصحیح دکتر تقی‌تفضلی، چاپ‌تهران، سال۱۳۴۱
دیوان قوامی رازی، بتصحیح و اهتمام میر جلال الدین حسینی ارموی، چاپ تهران، سال ۱۳۳۴
دیوان‌کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی، چاپ بمبئی، سال ۱۳۰۷
دیوان مسعود سعد سلمان، تصحیح رشید یاسمی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۸
دیوان ناصرخسرو، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، چاپ تهران، سال ۱۳۵۳
راحة الصدور وآیة السرور، تألیف محمد بن علی راوندی، بسعی وتصحیح محمد اقبال،

چاپ افست تهران، سال ۱۳۳۳
رباعیات باباافضل کاشانی، تصحیح سعید نفیسی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۱
رودکی (گزینهٔ سخن پارسی ۲)، بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ سوم تهران، سال ۱۳۴۵
زادالمسافرین، ناصرخسرو، تصحیح محمد بذل الرحمن، چاپ برلین، سال ۱۳۴۱ قمری
زین الاخبار گردیزی، با مقدمهٔ آقای میرزا محمد قزوینی، چاپ تهران، سال ۱۳۲۷
سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، تصنیف محمدتقی بهار، چاپ دوم تهران، سال ۱۳۳۷
سفرنامهٔ ناصرخسرو قبادیانی مروزی، بکوشش دکتر دبیرسیاقی، چاپ تهران، سال ۱۳۴۴
سفرنامهٔ ناصرخسرو، تصحیح م. غنی‌زاده، چاپ برلین، سال ۱۳۴۱ قمری
سمک عیار، تألیف فرامرز بن خداداد بن عبدالله الکاتب الارجانی، تصحیح دکتر پرویز ناتل خانلری، چاپ تهران، سال ۱۳۵۳-۱۳۴۳
سندبادنامه، نگارش محمد بن‌علی بن محمد الظهیری السمرقندی، باهتمام و تصحیح احمد آتش، چاپ استانبول، سال ۱۹۴۸
سیاست نامه، تألیف نظام‌الملک، تصحیح عباس اقبال، چاپ تهران، سال ۱۳۲۰
سیاست نامه (یا سیرالملوك)، تألیف خواجه نظام الملک ابوعلی حسن طوسی، تصحیح هیوبرت دارك، چاپ تهران، سال ۱۳۴۰
شاهنامه فردوسی، تصحیح عباس اقبال و مجتبی مینوی و سعید نفیسی، چاپ تهران، سال ۱۴ - ۱۳۱۳
شرح احوال و نقد و تحلیل آثار فریدالدین محمد عطار نیشابوری، تألیف بدیع الزمان فروزانفر، چاپ تهران، سال ۱۳۴۰ - ۱۳۳۹
شرفنامهٔ نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۶
غزلیات سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۸
فارس نامهٔ ابن بلخی، تصحیح سید جلال‌الدین تهرانی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۳
فرخی سیستانی، بحثی در شرح احوال و روزگار شعراو، تألیف دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ مشهد، سال ۱۳۴۱
فرهنگ آنندراج، تألیف محمد پادشاه متخلص به «شاد»، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، چاپ تهران، سال ۱۳۳۷-۱۳۳۵
فرهنگ نظام، تألیف آقا سید محمد علی داعی الاسلام، چاپ حیدرآباد، سال ۱۳۴۶-۱۳۵۸ قمری
فرهنگ نفیسی، تألیف دکتر علی اکبر نفیسی، ناظم‌الاطباء، چاپ تهران، سال ۱۳۴۳

فیه مافیه، از گفتار مولانا جلال‌الدین محمد مولوی، با تصحیحات وحواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ تهران، سال ۱۳۳۰
قابوس‌نامه، تألیف عنصرالمعالی کیکاوس بن‌اسکندر، تصحیح دکترامین‌عبدالمجید بدوی، چاپ تهران، سال ۱۳۴۵
قابوس‌نامه، تألیف امیرعنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن‌قابوس، تصحیح روبن لیوی، چاپ هارتفورد انگلستان، سال ۱۹۵۱
قابوس‌نامه، تألیف عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ تهران، سال ۱۳۴۵
قرآن با ترجمهٔ نوبت اول ازکشف‌الاسرار میبدی، با پیشگفتار سیدحسن سادات ناصری، چاپ تهران، سال ۱۳۵۱
قصاید وغزلیات عطار، تصحیح سعید نفیسی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۹
قصص الانبیاء، تألیف ابواسحق‌نیشابوری، باهتمام‌حبیب یغمائی، چاپ‌تهران، سال ۱۳۴۰
کارنامهٔ اردشیر بابکان، تألیف دکتر بهرام فره‌وشی، چاپ تهران، سال ۱۳۵۴
کتاب عربی دبیرستانها، تألیف احمد بهمنیار و غیره، چاپ تهران، سال ۱۳۲۰
کشف الاسرار و عدة الابرار، تألیف ابوالفضل رشیدالدین المیبدی، باهتمام و تصحیح علی‌اصغرحکمت، چاپ تهران، سال ۱۳۶۱
کشف‌المحجوب ابویعقوب‌سجستانی، تصحیح دکترمعین، چاپ تهران، سال ۱۳۲۷
کشف المحجوب، تألیف علی بن عثمان هجویری، تصحیح والنتین ژوکوفسکی، چاپ لنین‌گراد، سال ۱۹۲۶
کلیات سعدی، باهتمام محمدعلی فروغی، چاپ تهران، سال ۱۳۲۰
کلیات شمس یا دیوان‌کبیر، ازگفتار مولانا جلال‌الدین محمد مشهور بمولوی، تصحیح فروزانفر، چاپ تهران، سال ۱۳۴۶-۱۳۳۶
کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص بعراقی، بکوشش سعید نفیسی، چاپ سوم تهران، سال ۱۳۳۸
کلیله و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی، چاپ طهران، سال ۱۳۴۳
کیمیای‌سعادت، تصنیف حجةالاسلام ابوحامد محمد غزالی طوسی، تصحیح احمد آرام، چاپ تهران، سال ۱۳۱۹
گرشاسب‌نامهٔ اسدی طوسی، تصحیح حبیب یغمائی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۷
گلستان سعدی، تصحیح عبدالعظیم قریب، چاپ تهران، سال ۱۳۱۰

گلستان سعدی، باهتمام محمدعلی فروغی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۶
گلستان سعدی، بکوشش دکترخلیل خطیب رهبر، چاپ تهران، سال ۱۳۴۸
لغت فرس، تألیف ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی، تصحیح عباس اقبال، چاپ تهران، سال ۱۳۱۹
لغت نامه، تألیف علی اکبر دهخدا، چاپ تهران، سال ۱۳۲۵—۱۳۶۰
لیلی ومجنون، نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۳
مبادی العربیة، تألیف رشید الشرتونی، چاپ بیروت، سال ۱۹۳۳
متن چند نمونه از نوشته‌های پهلوی، دکترمحمدصادق کیا، چاپ تهران، سال ۱۳۲۵
مثنوی معنوی، از روی چاپ رینولد الین نیکلسون، ناشرکتابفروشی وچاپخانهٔ بروخیم، چاپ تهران، سال ۱۷-۱۳۱۴
مثنوی معنوی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی‌رومی، بتصحیح محمد رمضانی دارندهٔ کلالهٔ خاور، چاپ تهران، سال ۱۳۱۹—۱۳۱۵
مجمل التواریخ والقصص، از مؤلف مجهول، تصحیح ملک‌الشعرای بهار، چاپ تهران، سال ۱۳۱۸
مجموعهٔ رسائل حروفیه... رسالهٔ نهایتنامه، باهتمام هوارکلمان، چاپ لیدن، ۱۳۲۷ قمری، ۱۹۰۱میلادی
مجموعهٔ رسائل خواجه عبدالله انصاری، باهتمام محمدشیروانی، چاپ تهران، سال ۱۳۵۲
مخزن الاسرار نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی، چاپ سوم تهران، سال ۱۳۳۴
مرزبان‌نامه، تألیف مرزبان بن رستم بن شروین، تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، چاپ دوم تهران، سال ۱۳۳۷
مرزبان‌نامه، تألیف مرزبان بن رستم بن شروین، تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، بکوشش دکترخلیل خطیب رهبر، چاپ تهران، سال ۱۳۶۳
مرصاد العباد من المبدء الی المعاد، تألیف شیخ نجم‌الدین رازی، باهتمام شمس العرفاء سید حسن، چاپ تهران، سال ۱۳۱۲
مصباح الهدایة ومفتاح الکفایة، تألیف عزالدین محمود بن علی کاشانی، تصحیح جلال‌الدین همایی، چاپ تهران، سال ۱۳۶۵
مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی‌کاشانی مشهور به «باباافضل»، تصحیح مجتبی مینوی و یحیی مهدوی، چاپ تهران، سال ۱۳۳۷
مصیبت‌نامهٔ عطار، تصحیح دکترعبدالوهاب نورانی وصال، چاپ تهران، سال ۱۳۳۸
مغنی اللبیب عن‌کتب الاعاریب، تألیف ابن‌هشام (ابی‌محمد عبدالله جمال‌الدین‌بن یوسف)

چاپ تبریز، سال ۱۳۱۲ق
مفتاح النجات، تصنیف شیخ الاسلام احمد جام، تصحیح دکتر علی فاضل، چاپ تهران، سال ۱۳۴۷
مقامات حمیدی، تألیف قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی، بسعی علی‌اکبر ابرقوئی، چاپ اصفهان، سال ۱۳۳۹
منتخب اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید، انتخاب مرحوم احمد بهمنیار، تهران، سال ۱۳۲۰
منتخب جوامع الحکایات عوفی، باهتمام محمدتقی بهار، چاپ تهران، سال ۱۳۲۱
منتخب کلیله و دمنه، باهتمام عبدالعظیم قریب، چاپ تهران، سال ۱۳۲۰
منتهی الارب فی لغة العرب، تألیف عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی‌پور، چاپ افست تهران، سال ۱۳۳۷
منطق الطیر، شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، باهتمام دکتر سید صادق گوهرین، چاپ تهران، سال ۱۳۴۲
نامهٔ تنسر به‌گشنسب، به تصحیح مجتبی مینوی، چاپ دوم تهران، سال ۱۳۵۴
نصیحة الملوك غزالی، تصحیح جلال همایی، چاپ تهران، سال ۱۷–۱۳۱۵
نفثة المصدور، انشای شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری نسوی، تصحیح دکترامیرحسین یزدگردی، چاپ تهران، سال ۱۳۴۳
نفثة المصدور زیدری، تصحیح هدایت، چاپ تهران، سال ۱۳۰۷
نوروز نامهٔ خیام، تصحیح مجتبی مینوی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۲
نهج الادب، تألیف نجم الغنی خان صاحب رامپوری، چاپ لکهنو، سال ۱۹۱۹ میلادی
هدایة المتعلمین، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی
هدایة المتعلمین فی الطب، تألیف ابوبکر ربیع بن احمد الاخوینی البخاری، باهتمام دکترجلال متینی، چاپ مشهد، سال ۱۳۴۴
هفت پیکر نظامی، تصحیح وحید دستگردی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۵
یادداشتهای قزوینی، بکوشش ایرج افشار، چاپ تهران، ۱۳۴۱–۱۳۳۲
هزارهٔ فردوسی، زیرنظر وزارت فرهنگ، چاپ تهران، سال ۱۳۲۲
ینبوع الاسرار فی نصائح الابرار، تألیف کمال‌الدین حسین خوارزمی، باهتمام دکترمهدی درخشان، چاپ تهران، سال ۱۳۶۰

Bartholomae (Christian), Altirnisches Worterbuch, Strassburg 1904

Darmesteter (J.), Etudes Iraniennes, Paris 1889
Geiger W. und Kuhn E., Grundriss der Iranischen Philologie
Strassburg, 1896–1904
Hornby (A. S.) & ..., The Advanced Learner's Dictionary
of Current English, London, 1964
Lazard (Gilbert), La Langue des Plus Anciens Monuments
de la Prose Persane, Paris 1963
Morris (William), Editor, The American Heritage Dictionary
of the English Languuge, Boston... 1975
Nesfield (J. C.), English Grammar Past and Present,
London 1652
Nyberg (H. S.), Hilfsbuch des Pehlevi, Uppsala 1928
Phillott (D. C.), Higher Persian Grammar, Calcutta 1919
Steingass (F.), a Comprehensive Persian-English Dictionary,
Kegan Paul, London 1930